

کتاب دوم آئین اودی پوران

تذکرہ خواں نعمت

جلد اول

تالیف

نعت اللہ ذکائی بیضانی

شماره ثبت کتابخانه ملی ۹۱۲

با ۲۲۰۰۰۰



٨	-٥-
٢١	١٩

11.

92919

اسکن شد

۳۸.۱
/ ۵۸۷۴
۱۳۴۸
۱۰ ج

کتاب سوم انجمن ادبی طهران



تذکره

خوان نعمت



جلد اول

شامل شرح حال و نمونه آثار

هشتاد و شش تن

از شعرای معاصر ایران

تألیف

نعمت الله ذکائی بیضائی

طهران

۱۳۴۸ خورشیدی

دانشکده پرستاری بویه گرگان

واحد کتابخانه

شماره ۷۰۸ تاریخ ۱۳۸۱/۱/۷

چاپ وحید

پیش گفتار

بنام خداوند یکتا

دوستان و آشنایان انجمن ادبی طهران و علاقمندان بآثار و خدمات ادبی این انجمن بخوبی مستحضرنند که بعد از انتشار کتاب چهل و هشت تن از شعرای معاصر (کتاب دوم انجمن ادبی طهران) پیوسته درصدد بودیم که کتابی جامعتر و دفتری کاملتر از شعر شیوای فارسی معاصر فراهم و در دسترس علاقه مندان بآثار ادبی بگذاریم اما موجود نبودن وسائل کافی و پاره‌ای علل دیگر که ذکرش غیر لازم بنظر میرسد تا حال ما را بر انجام این مقصود موفق ننمود و اینک نیز آن هدف عالی که ما را مطمئن نظر بود یعنی آنطور که میخواستیم اسبابش فراهم نشده و توفیق انجامش حاصل نگشته است ولی بحکم ما لایدرک کله لایترک کله بیش از این نیز در انتظار حصول مقصود نشستن و دل بامید آتی بستن داروا ندانستیم و لهذا اینک دفتری از انواع اشعار اگر چه باختصار در معرض مطالعه دوستان ادیب از بعید و قریب میگذاریم، نام این مجموعه را نیز به پیشنهاد یکی از دوستان ادیب خوان نعمت نهادیم چه خود معناسفره گسترده‌ای را ماند که انواع نعمتهای روحی و معنوی اثر سلیقه‌های مختلف و قریحه‌های گوناگون در آن آماده شده است و بر این امیدیم که از نوع این

مجموعه هر چند مدت یکبار نسخه ای فراهم و منتشر سازیم تا بتدریج شرح احوال و نمونه آثار عموم شعرا و گویندگان عصر حاضر در چند مجلد فراهم آید و مورد استفاده اهل ذوق قرار گیرد و شاید مورد پسند هنردوستان و ادب پروران نیز واقع گردد.

در این مجموعه بشرح احوال و نمونه آثار هشتاد و شش تن از شعرای معاصر که چند نفر آنها نیز از درگذشتگان میباشند و فیض ملاقات و درك محضرشان نگارنده را حاصل گشته و عبارت اخیر از معاصرین محسوبند مندرج گردیده و در نظر است که در هر يك از مجلدات بعدی نیز با حیاء نام چند نفر از این قبیل گویندگان یعنی معاصرین در گذشته بپردازیم.

انجمن ادبی طهران در سال ۱۳۲۲ بکوشش نگارنده در طهران تأسیس گشت شش سال متوالی بخدمت ادبی مشغول بود سپس بعلمی که ذکرش در اینجا زائد است موقتاً تعطیل گشت و مجدداً در سال ۱۳۳۰ با دایره ای وسیعتر و با انتخاب و تعیین هیئت مدیره و تنظیم اساسنامه تشکیل یافت و دیگر تا کنون مرتباً بکار و خدمت ادبی خود ادامه داده و موفقیت‌هایی نیز تا بحال کسب کرده است خیلی از شاعران که امروزه در طهران دعوی برتری در شعر دارند و تاحدی هم خوب شعر میگویند کار خودشانرا در این انجمن شروع کرده و با حضور مرتب خود سالها در این مجمع علم و ادب و استفاده از صحبت استادان فن پیشرفت‌هایی حاصل نموده‌اند و بدیهی است که شرط حصول این پیشرفت‌ها استعداد موجود در نهاد خودشان نیز بوده است والا بقول سعدی زمین شوره سنبل بر نیارد چنانکه افرادی را نیز سراغ داریم که سالها آمد و شد کردند و بارها سخنها شنیدند و نمونه‌ها دیدند ولی نه تغییری در کارشان پیدا شد و نه اصلاحی در گفتارشان (اگر اثر غرور و خودپسندی‌شان ندانیم) ولی بهر تقدیر

انجمن مفتخر است که از کوشش خویش فرونشسته و از سعی خود دریغ نداشته و در پیراندن استعدادها بقدر مقدور قصور نورزیده است .

شرح حالها در این تذکره باختصار مرقوم گردیده چه میدانیم که در عصر حاضر کسی راه جال مطالعه تراجم احوال بتفصیل نیست خاصه اینکه بعضی از واردات زندگی و سوانح ایام حیات شاعر هر چند برای خود او قابل اهمیت و ذکر باشد ممکن است برای دیگران غیر قابل توجه و از امور عادی بشمار آید و بنا بر این شرح و تفصیلش موجب ملال و موجب کلال گردد این است که در شرح احوال جز بند کر آنچه برای معرفی شاعر لازم بنظر میرسیده نپرداخته ایم .

مطلب دیگری که ذکرش لازم بنظر میرسد تشویقهای است که چندی است از طرف وزارت فرهنگ و هنر از انجمنهای ادبی بطور کلی بعمل میآید که امید است این توجه و تشویق سبب شود و آثاری شیواتر در ادبیات جاوید فارسی بوجود آید و یادگار پاینده ای از این عصر فرخنده (دوران پادشاهی شاهنشاه آریامهر محمد رضا شاه پهلوی) در متون کتب باقی گذارد و اینک مایه مسرت است که این کتاب همزمان با جشنهای فرهنگ و هنر سال ۱۳۴۸ منتشر میشود .

این مجموعه (تذکره خوان نعمت) اختصاص بمعرفی شعرای مقیم طهران ندارد بلکه تمامی شعرای معاصر ایران را شامل است و بطوریکه در مجلد حاضر ملاحظه میفرمائید از گویندگان برخی از شهرستانها نیز هریک اثرهائی در این مجموعه آمده است (و از شهرستان اصفهان که دعوت مارا با اشتیاق بیشتر اجابت نمودند آثار زیادهتری مندرج گردیده است) و مخفی نماند که از افراد دیگری نیز از شعرا و ادبای معاصر چه در طهران و چه در شهرستانها درخواست ارسال اثر برای مجلد اول شده بود و وعده ایصال نیز فرموده بودند ولی متأسفانه یا آن وعده ها بویفا

نینجامید و یا بتعلل گذشت امید است در مجلدات دیگر این توفیق شامل شود . و از آثار
عموم یاران ادبی معاصر بهره‌وافی حاصل گردد.

در خاتمه از آقای دکتر سیف‌الله وحیدنیا مؤسس و مدیر مجله‌های وزین وحید
(ماهانه و هفتگی) و صاحب چاپخانه وحید که در تسهیل کار چاپ این کتاب ابراز
مساعدت فرمودند سپاسگزاری حاصل و نیز از آقای عبدالرفیع حقیقت (رفیع) شاعر
و نویسنده گرامی که سرپرستی امور مربوط به چاپ این مجموعه را قبول فرموده و
بخوبی از عهده برآمدند تشکر داریم .

طهران آبانماه ۱۳۴۸ - نعمت الله ذکائی بیضائی

فهرست اسامی شاعران

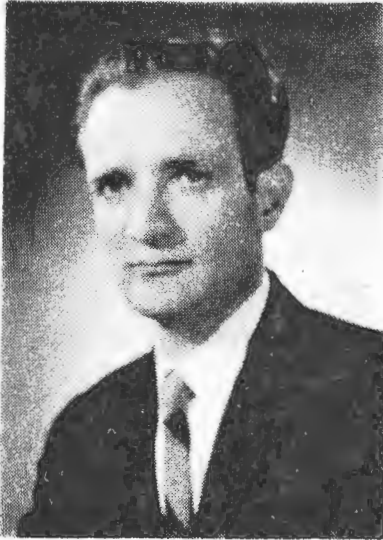
ردیف	اسم شاعر	صفحه	ردیف	اسم شاعر	صفحه
۱	ادیب بیضائی	۱	۱۷	حالت	۸۹
۲	ادیب برومند	۸	۱۸	حقیقت زواره‌ای	۹۳
۳	ادیب بیضائی کاشانی	۱۲	۱۹	حمیدی شیرازی	۹۷
۴	ارفع کرمانشاهی	۲۵	۲۰	خسروانی	۱۰۶
۵	امرائی خرم آبادی	۳۲	۲۱	دریا اصفهانی	۱۱۰
۶	افسر	۳۶	۲۲	ذکائی بیضائی	۱۱۸
۷	امیر فیروز کوهی	۳۹	۲۳	رباب	۱۲۸
۸	بصیر اصفهانی	۴۶	۲۴	رحمت رشتی	۱۳۱
۹	بهروز ساوه‌ای	۵۰	۲۵	رفیع	۱۳۵
۲۰	بینای کیلانی	۵۴	۲۶	روح الامین آرانی	۱۴۲
۱۱	پارسا توپسر کانی	۵۸	۲۷	روحانی طهرانی	۱۴۸
۱۲	پرتو بیضائی	۶۲	۲۸	رهی معیری	۱۵۲
۲۳	پرستش کاشانی	۷۲	۲۹	ریاضی یزدی	۱۵۶
۱۴	پژمان بختیاری	۷۷	۳۰	زعفری زنجان‌ی	۱۶۴
۲۵	ثاری رشتی	۸۱	۳۱	سپینا	۱۷۰
۱۶	جمشیدی اصفهانی	۸۵	۳۲	سخنور یزدی	۱۷۷

فهرست اسامی شاعران

ردیف	اسم شاعر	صفحه	ردیف	اسم شاعر	صفحه
۳۳	سرور اصفهانی	۱۸۱	۵۴	فریور	۲۶۹
۳۴	سهیلی خوانساری	۱۸۵	۵۵	قدسی اصفهانی	۲۷۲
۳۵	سیاسی اصفهانی	۱۹۱	۵۶	کاسمی	۲۷۵
۳۶	شهدی رشتی	۱۹۷	۵۷	کامران	۲۸۰
۳۷	شهنازی رشتی	۲۰۲	۵۸	کمال	۲۸۳
۳۸	شهیدی (همایون)	۲۰۷	۵۹	گلچین	۲۸۷
۳۹	شیدا کیلانی	۲۱۱	۶۰	محمود کاشانی	۲۹۴
۴۰	صاعدا اصفهانی	۲۲۰	۶۱	متین اصفهانی	۲۹۹
۴۱	صغیر اصفهانی	۲۲۰	۶۲	محیط طباطبائی	۳۰۲
۴۲	صمیمی	۲۲۳	۶۳	مرزبان	۳۱۰
۴۳	صافی	۲۲۶	۶۴	مستشار اصفهانی	۳۱۵
۴۴	صالح کردستانی	۲۳۰	۶۵	مستی طهرانی	۳۲۱
۴۵	صهبا	۲۳۷	۶۶	مشفق بروجنی	۳۲۵
۴۶	طلائی اصفهانی	۲۴۱	۶۷	مظاهر تیرانی اصفهانی	۳۲۹
۴۷	طلعت	۲۴۵	۶۸	مکرم اصفهانی	۳۳۲
۴۸	عاطف طهرانی	۲۴۹	۶۹	منشی کاشانی	۳۳۶
۴۹	عرفان	۲۵۳	۷۰	مهر	۳۴۰
۵۰	عفت خراسانی	۲۵۶	۷۱	ناصر	۳۴۵
۵۱	فاضل	۲۵۹	۷۲	نجاتی	۳۵۳
۵۲	فتی	۲۶۲	۷۳	نسیم (علی صدارت)	۳۵۹
۵۳	فرخ خراسانی	۲۶۵	۷۴	نسیم (وحیدزاده)	۳۶۳

فهرست اسامی شاعران

ردیف	اسم شاعر	صفحه	ردیف	اسم شاعر	صفحه
۷۵	نقیب مهریزی یزدی	۳۶۷	۸۱	وحید دستگردی	۳۹۴
۷۶	نوا اصفهانی	۳۶۹	۸۲	وحیده	۴۰۵
۷۷	نورانی وصال	۳۷۴	۸۳	همایون کرمانی	۴۰۹
۷۸	نیاز کرمانی	۳۷۸	۸۴	همت	۴۱۲
۷۹	نیر سعیدی	۳۸۲	۸۵	یکتا طهرانی	۴۱۵
۸۰	نیر سینا	۳۸۷	۸۶	یکتا اصفهانی	۴۱۸



ادب بیضائی

آقای حسین بیضائی متخلص به ادب فرزند
برادر بزرگتر نگارنده شادروان آقا حسین
بیضائی است .

ادب در سال ۱۳۰۵ شمسی در قصبه بزرگ
آران ده کیلومتری شمال کاشان بدنیا آمد و
در خانواده شعر و ادب پرورش یافت پدرش
آقا حسن بذوق و قریحه ادب ممتاز بود و هر

چند کمتر شعر میگفت ولی در شعرشناسی و ادب پروری کم نظیر بود ، شادروان
ادیب علی محمد بیضائی شاعر استاد و مشهور ادب را عمو و نگارنده را برادر بزرگ
دیگر است .

(قسمتی از دیوان ادیب بیضائی بچاپ رسیده و معروف است)
پرتو بیضائی شاعر و محقق دانشمند که شرح حال و نمونه آثارش را در این
مجموعه ملاحظه میفرمائید ادب را عموزاده است .

ادب که از بیست سال پیش از آران بطهران نقل مکان نمود تحصیلات ابتدائی
را در آران و دوره متوسطه را در طهران پایان برد و سپس چندی بشغل آزاد پرداخت
و اینک مدتی است در یکی از شرکتهای این شهر بکار حسابداری اشتغال دارد .
ادب در شعر طبعی روان و بیانی لطیف دارد چند غزل ذیل از اوست :

جدائی

برآرم چونی تانوای جدائی	بمن یکدم ای ناله کن هموائی
جدا از تو گوید همه بند بدم	جدائی، جدائی، جدائی، جدائی،
شگفتی مکن گر ندارد دل من	به بیگانه مردم سرآشنائی
دل ناشکیم نرنجد از این پس	اگر مدعی کرد پرمدعائی
هر آن دل که بشکست از جور جانان	نباشد دگر درپی مومیائی
بروی تو سو گندای صبح هستی	که دل دارد از مهر تو روشنائی
سیه روز گشتم از آنشب که دادم	دل خود بدست بتی موطلائی
چو چشم تو کوفته‌ئی آسمانی؟	چوبالای توقامتی کوبلائی؟
که گفت که بیگانگی پیشه‌سازی	بمن ازپی اینهمه آشنائی
ز خوبان ترا بر گرفتم که از جان	بملك دل من کنی پادشائی
ترا وعده دادن نشاید که بامن	بکوئی که می‌آیم، اما نیائی
بجز غم که یکدم نشد غافل از من	رفیقی ندیدم بدین دیرپائی
مرنجان مرا از آنکه می‌ترسم آخر	که گردد دل زود در رنجم هوائی
توانم که از کویت آسان گذشتن	مبین اینچنینم به بی‌دست و پائی
بیستم من از شکوه آنجاده‌ها را	که دیدم کند بوسه مشکل گشائی

(ادب) را گر آزرده خاطر نخواهی

نگا را مکن بیش از این بیوفائی

خواب و خیال

یاد آن زمان که دیده ز شوق پر آب بود

دل با خیال زلف تو در پیچ و تاب بود

فرخنده آنشبی که بیانی کنار جوی
 من بودم و تو بودی و مه بود و آب بود
 در گوش ماسکوت دل انگیز نیمه شب
 خوشتر زبانگ و نغمه چنک و رباب بود
 حرفی نرفت بر لب خاموش ما ، ولیك
 آنجا نگاه پيك سؤال و جواب بود
 حالیکه بود دوسرم از دور چشم تو
 کی حاجتم بگردش جام شراب بود
 از بس گذشت بر سر گیسوی تونسیم
 تا صبحدم بدست صبا مشك ناب بود
 خوش بود وقت ماهمه دور از نگاه غیر
 گوئی که چشم مردم بدین بخواب بود
 شب رفت و روز سر زافق بر کشید و باز
 بیداریم طلیعه رنج و عذاب بود
 آن نقشهای خوش که (ادب) دوسرم گذشت
 دانی چه بود ؟ خواب و خیال شباب بود

شکست

تا ناله ام زدست غمش در گلو شکست
 اشکم گرفت رونق و بازار جو شکست
 گفتی که پرده داری دل شرط عشق نیست
 باز آ که سیل اشك پل آبرو شکست
 از حد گذشت گرمی مجلس بیزم ، لیک
 چون دور جام نوبت ماسد سبوشکست

گفتم شکست بر سر سودای تو دلم
 گفتا بهوش باش که جائی نکو شکست
 سوداگران که گوهر یکدانه میخرند
 خوش میخرند گوهر دل را که او شکست
 دیگر چه باك باشد از طمأنه حسود
 آنرا که خار عشق تو درد دل فروشکست
 یارب مباد شکوه کنم پشت سر ز دوست
 آن تندخوی گرچه دلم رو برو شکست
 دانی نکرد از چه دگر آرزو دلم ؟
 از بسکه دید از پی هر آرزو شکست
 دل برمگیر بی سبب از مهر او (ادب)
 صدار گتر ا دل از آن ماهر و شکست

امید

شب فراق ندانی چه درس است مرا
 بیا بیا که بگیری زمهر دست مرا
 وفا بعد نکردی و این امید دراز
 اگر چه خواب و خیال است با و است مرا
 کمال عشق بنام که دست من بگرفت
 کمند مهر ببوسم که پای بست مرا
 توان و تاب و تحمل زمن چه میجوئی
 که در فراق تو این هر سه شد ز دست مرا

اگر که سرخوش و مستم ز من مدار عجب
 که کرده طرز نگاه تومی پرست مرا
 فشر دمت چوببازوی شوق از سرنواز
 بر آمدی به نوائی که دل شکست مرا
 شراب ناب به میخوارگان خوش ایساقی
 که یاد بوسه او کرده است مست مرا
 از آن بیارد گر دل نبسته ام همه عمر
 که جز اجل نتواند از او گسست مرا
 رهین منت آنم (ادب) که در همه حال
 امید مهر و وفایش همیشه هست مرا

راز پیروزی

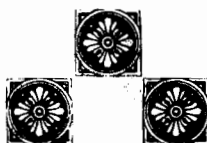
کجا همچون توشیرافکن شکاری میشود پیدا
 غزالی کی چنین در کوهساری میشود پیدا
 چوبگشایم نظر بر گلرخان در شهر ، پنداری
 بچشم بی گل روی توخاری میشود پیدا
 عجب کز ورطه عشقش رهد دل چون در این دریا
 نه طوفان می نشنید ، نه کناری میشود پیدا
 چو دیدم طره زلفش بروی سینه دانستم
 بعالم هر کجا گنجی است ماری میشود پیدا
 اگر در عاشقی ازپا نیفتادم ، مسلم شد
 که در راه محبت پایداری میشود پیدا

رهبن منت اشکم که میشوید بآسانی
 اگر برچهره‌ام از غم غباری میشود پیدا
 زمن ای تازه‌گل بشنو بعاشق ناز کمتر کن
 که در دل بعد از این جای تویاری میشود پیدا
 هزارانداگر در باغ حسنت نغمه خوان اما
 یکی چون من در این گلشن هزاری میشود پیدا
 سخن در پرده تا کی گر مرا شوری بسر باشد
 درون کعبه دل پرده داری میشود پیدا
 (ادب) در هر شکستی راز پیروزی توان دیدن
 زیك داغ دل اینجا لاله زاری میشود پیدا

خطا

بعد از این جای دل و عقل جدا خواهم کرد
 عقده‌های دل خود پیش تو واخواهم کرد
 عقل را خواهم از این بعد بزنجیر کشید
 دل سود از ده را نیز رها خواهم کرد
 کرده ای ترك وفا بامن و تاجان دارم
 با تو در عهد خود ای ترك وفا خواهم کرد
 اگر اینست خطایم که ترا دارم دوست
 زین سپس بیشتر از پیش خطا خواهم کرد
 گردهد مژده وصل تو بمن باد صبا
 جان فدای نفس باد صبا خواهم کرد

شکوه از دست تو هرگز نکنم باد گران
گر کنم، گریه بدرگاه خدا خواهم کرد
هر چه خواهی بکن ایدوست که من شب همه شب
تابیغ توشوم کشته دعا خواهم کرد
خواهم از بخت شبی چون سر زلف تو بلند
موبمو تا که بگویم که چها خواهم کرد
بعمل کوش و میندیش و مزن لاف «ادب»
که بسامان نشود کار تو، باخواهم کرد





ادیب برومند

آقای عبدالعلی برومند متخلص به ادیب و معروف به ادیب برومند از شعرای خوب و بلند طبع معاصر ایران، اصفهانی الاصل و مقیم طهران است وی در سال ۱۳۰۳ شمسی در قریه گزبرخوار اصفهان بدنیا آمد، تحصیلات ابتدائی و متوسطه را در اصفهان و دوره عالی را در دانشکده حقوق در طهران پایان رسانید

و پس از اخذ لیسانس در رشته قضائی بو کالت داد گستری در طهران مشغول کار گشت و تا کنون در این کار بسر میبرد.

آقای برومند از وقتی که در دبیرستان درس میخواند بحکم قریحه ذاتی و طبع و زان بگفتن شعر پرداخت و اینک یکی از شعرای سرشناس و دانشور دوره مامحسوب میگردد.

آقای ادیب از علاقه مندان و طرفداران جدی شعر اصیل فارسی است و خود نیز انواع شعر را نیکو میسراید و از شعرائی است که مضمون و مطلب در آثارش زیاد پیدا میشود، چند اثر ذیل از اوست:

مادر

کیست آن دلنواز جان پرور؟ آن زجان و زتن گرامی تر

کیست آن نازنین گرم آغوش ؟
 کیست آن تکیه گاه روح و روان
 کیست آن مرهم جریحه دل
 کیست آن نازما کشیده بمهر
 یاورما بعهد برنمایی
 آن بصد شوقمان گرفته بدوش
 گشته از نوشخند ماخشنود
 آنکه کرد از دعای نیمشب
 آن پرستار مایه بیماری
 پاس ما را نشسته بر بالین
 در جهان خوشدل از محبت ما
 گفته از بهر ما حکایتها
 آن بماداده راه راست نشان
 آن بکالای پند و نقد کمال
 بازگشت من و ترا از کوی
 کیست این آشنای مهراندوز



کیست آن دلفروز نیکوفر ؟
 کیست آن جلوه گاه نور بصر ؟
 کیست آن چاره ساز سوز جگر ؟
 کیست آن شور مانهفته بسر ؟
 رهبر ما بروزگار صغرا !
 آن بصد نازمان کشیده ببر !
 مانده در اضطرا درما مضطر !
 دور از گرد ماهزاران شر !
 آن شفاعوی مابدرد اندر !
 دیده برهم نبسته تابسحر !
 فارغ از اشتغال فکر دگر !
 از دیاری به از دیار بشر !
 داشته از ره خطا بحذر !
 رغبت انگیزما بکسب هنر !
 دوخته چشم انتظار بدر !
 غیر آرام جان و دل مادر ؟

مادر ، ای جان من ترا قربان
 مادر ، ای زیرمقدمت پنهان
 ای زروی تودیده ام روشن
 ای صفایت فزون ز گلشنها
 ای مرا شیرداده از پستان

ای مرا همچو روح ، در پیکر
 جنت خلد و چشمه کوثر
 وی زیاد تو خاطر ام انور
 وی لقاییت به از گل صدپر
 وی مرا خواب کرده در بستر

ای زلالایی تو گوشم پر	وی ز نادیدن تو چشم تر
ای تو کرده بپای من ایثار	نقد عمر و جوانیت یکسر
بوی آغوش مهرپرور تست	در مشامم چو نافه اذفر
تن و جانم رهین منت تست	که تویی مر مرا بهین رهبر
شکر این رنجهای بیحد را	کی توان آمدن زعهده بدر
ذکر نام ترا ادیب از شوق	میکند زیب و زیور دفتر

بزم سخن

یاد کرد از ما به نیکی یار و مارا شاد کرد
راستی یادش بخیر آنکس که مارا یاد کرد !

شد فراموشم غم عالم، چو یادم کرد دوست
یاد باد آن مهربان یاری که مارا شاد کرد !

از غم و رنج اسیری خاطرش آزاد باد
آنکه مرغ خسته‌یی را از قفس آزاد کرد !

رو بدست آور دلی تاحق بدست آورد دلت
خانه‌اش آباد آنکو خانه‌یی آباد کرد !

یافتم در کار صنعت نکته‌یی نغز و لطیف
ز آن حکایتها که لطف خامه استاد کرد !

دانی از دون فطرتی شیرویه با خسرو چه کرد
آنچه خسرو از ره تزویر با فرهاد کرد !

بود سیرا ختران را بی تفاوت در مسیر
آنچه بیداد مغول با خطه بغداد کرد !

بردرش بنوشت: کاینجاداراستقرارانیست

آنکه این دیر کهن را ازاذل بنیاد کرد!

از خروش رعد ، برطرف افق دریافتم

کآسمان از دست خوی زشت خود فریاد کرد!

خواند، با آهنگ خوش خواننده‌یی شعر «ادیب»

باچنان شوری ، که در بزم سخن بیداد کرد

دوست

شنیدم زییر جهان‌دیده‌یی	بعبرت در آفاق ، گردیده‌یی
که: باشد بگنجینه روزگار	یکی پربها گوهر شاهوار
گرا! بقدر وسنگین بهاگوهری	زهر گونه گوهر گرامی‌تری
خود آن گنج‌درددخمه‌گاهی درست	که آن دخمه اندر فلان کشورست
بود راه این دخمه راهی دراز	که اندر نشیب و گه اندر فراز
بود سخت کاری سپردن طریق	سوی دخمه‌گاهی چنان بی‌رفیق
یکی دوست باید بخوبی چوماه	که همگام گردد درین کوره راه
بره باتو همداستانی کند	هم آهنگی و هم: بانی کند
بسرگشتگیها شود یاورت	بدلخستگیها نواز شگرت!
بدو گفتم ار راه یابم بدوست	چه کوشم که آن شهره گوهر هموست

کسی را که یاری بود دلنواز

بگنج و بگوهر نباشد نیاز



ادیب بیضائی کاشانی

شادروان میرزا علی محمد متخلص به
بیضائی و معروف به ادیب بیضائی یکی از
اساتید سخن عصر اخیر ایران است وی در سال
۱۲۹۹ هجری قمری در قصبه آران ده کیلومتری
کاشان بدنیا آمد سواد فارسی و مقدمه‌ای از
عربی را ابتدا در مکتب پدر شاعر و فاضلش
میرزا محمد رضا متخلص به ابن روح که شرح

حالش را در این مجموعه ملاحظه میفرمائید فرا گرفت و سپس در حوزه درس ملا محمد
باقر فقیه آرائی (پسر خاله مادرش) که عالمی ادیب و دانشمند بود به ادامه تحصیل پرداخت
ولی چندی نگذشت که معلم دانشمندش به وبای ۱۳۲۲ قمری در گذشت و بیضائی
بناچار در مدرسه سلطانی کاشان حجره‌ای گرفته در تعداد طلاب آن مدرسه به تحصیل
مشغول گشت و پس از فراغت از درس آن مدرسه چون تازه در کاشان اداره عدلیه
(دادگستری) تأسیس یافته بود بدعوت رئیس اداره مزبور بخدمت عدلیه در آمد
و سال بعد که اداره مالیه (دارائی) نیز در آن شهرستان تأسیس گشت به آن اداره
منتقل گردید و تا آخر عمر در آن اداره بسر برد .

بیضائی از همان اوان طفولیت بذوق سرشار ادبی و طبع لطیف شعر ممتاز

بود و در هر حال بسرودن ابیات و اشعاری شیوا میپرداخت ذکر این لطیفه در اینجا بی‌مناسبت نیست : هنگامیکه ایشان در مدرسهٔ سلطانی کاشان درس میخواند چندروزی را برای زیارت بشهرستان قم رفت، خادم مدرسه از غیبت موقت ایشان سوء استفاده کرده و حجرهٔ او را که موقع و وضعیت بهتری داشت بطلبهٔ دیگری که تازه از نقطهٔ دیگر برای تحصیل به کاشان آمده بود تحویل می‌دهد، بیضائی پس از مراجعت و وقوف بر قضیه این قطعهٔ دوبیتی را نوشته حضور مرحوم حاج آقا شهاب‌الدین نراقی نیابت تولیت مدرسه فرستاده و حجرهٔ خود را باز پس میگیرد. شیخی برای کسب فضائل ز شهر خویش

آمد برون و کسب صفات رذیله کرد

با آنکه بدزیست فزون حجرهٔ تهی

طالع نگر که حجرهٔ ما را طویله کرد

بیضائی چه از اوقاتی که درس میخواند و چه در زمانهایی که در اداره خدمت میکرد آنی از ساعات فراغتش ببطالت نمیگذشت و همواره بسرودن شعر اشتغال داشت او انواع شعر را بتوانائی تمام میساخت قصائدش همه شیوا غزلیاتش تمام جالب و در سرودن سایر انواع شعر مخصوصاً ماده تاریخ کم نظیر بود. برای نمونه يك تاريخ سوك و یکی سور در اینجا ذکر میشود :

ماده تاریخ ذیل را در فوت مرحوم ملا محمد علی مجتهد بزرگ آرائی که برای

معالجه بطهران آمده و در اینجا فوت کرد سروده است :

فقیه عصر محمد علی که شرع رسول

چنین نداشت بگیتی مروج احکام

وداع گفت زرنج مئانه عالم و رفت

ذری بچرخ خروش ارامل و ایتم

امید بود که در چشم مردم آران
کند چو مردمک دیده عنقریب مقام
که ناگهان پی تاریخ رحلتش گفند
دعوا لکلام و قدمات حجة الاسلام

۱۳۲۷

قطعه ذیل را در تاریخ ازدواج خودش سروده است :
چون قبول کرد جفت کرد از روی طوع بنده بیضائی در ایام پدر
هاتقی گفت از پی تاریخ سور
(خیر بینند از وصال یکدگر)

۱۳۱۵

بیضائی در سال ۱۳۱۲ شمسی بر اثر حسادت و دشمنی های نابجای بعضی از
همکاران اداری دچار ناراحتی هائی گشت که منجر بکسالت شدید ایشان گردید و
سرانجام در نیمه اسفند همان سال (۱۳۱۲ شمسی) در کاشان بدرود حیات گفت و
در قبرستان معروف بقدمگاه کاشان مدفون و بهمت فرزند خلفش آقای حسین
بیضائی متخلص به پرتو که نیز شرح احوالش را در این مجموعه ملاحظه مینمائید
بقعه ای بر مرقدش بنا گردید ادیب بیضائی بیش از بیست هزار بیت از قصیده و غزل
و دیگر انواع شعر دارد که در حدود شش هزار بیت آن در سال ۱۳۲۸ تحت عنوان دیوان
ادیب بیضائی وسیله آقای پرتو بیضائی بطبع رسیده و امید است بقیه آثار ایشان نیز
قریباً بزیر طبع آراسته گردد و اینک اثری چند از ایشان:

در ذکر مفاخر کاشان و تاسف بر خرابی آن شهرستان

ای کشور فضل و فن ای خطه عروشان
کاشانه هشیاری معروف جهان کاشان
اسلاف تو دانشمند اختلاف تو ملک آرا
اولاد تو نام آور آثار تو جواویدان

باتقویت محسن کشته شجر حکمت
 باتربیت افضل داده ثمر عرفان
 ای مدرسه صنعت با فکر کمال الملک
 ای بارگه حشمت بادانش فرخ خان
 که شعر کلیمت ریخت بر فرق جهان گوهر
 که کلك سپهرت را ندرتیر فلک فرمان
 محمود تو بر بوده است زاعیان خراسان دل
 شیمانیت افزوده است آبرخ ترکستان
 یکروز فضایت را انفاس صبا محیی
 یکروز صبا حیا در جوتونور افشان
 موسیقی و ذوق و شعر فقه و ادب و حکمت
 مانند گل وحشی از بوم و بخت رویسان
 بافنده و معمارت انگشت کش گیتی
 منشی و سخن دانت آوازه ده کیهان
 چون بحر عمیق از تک درها بدر افکندی
 کش جوهری گیتی از کف نده دارزان
 تاریخ بود باغی کاندربن هر شاخش
 آثار تو چون قمری هر گوشه زندستان
 آنجا که بر افرازدن درگاه صنایع را
 نقش تو علم باشد بر پرده شادروان
 يك کاسه کاشی را روزی که بچین آرند
 همسر بود از قیمت باجمعه خاقان

نساج اروپائی در پرده گل پیچد
 زین شهر بدست آرد گر پارچه خلقتان
 وامروز درین کشور هر جا هنری بینی
 فرداست که بنویسد بر دعوی من برهان
 از عهد سلف بگذر ای بلده نام آور
 اکنون ز تنو مینازد تیغ و قلم ایران
 ای فخر وطن کز دیربایاری دولت بود
 نام توجیهان افروز بوم توبهارستان
 امروز دو چشم من بر حال تومیگرید
 کاینگونه بوی را نیست هر رخنه شده خندان
 شاهان عجم دریک این بلده نامی را
 بانوع دگر کردند در عصر خود آبادان
 تاریخ همیگوید دیوان نخستین را
 در چشمه فین گشتاسب افراخته تا کیوان
 و اکنون بدر دولت (۱) ز آثار صفی پیدا است
 نام از چمن هند و وز باغچه ریحان
 از گشتن ره کاشان شد دهکده در عصری
 کز آمد و شد بخشنده دهکده راعمران (۲)

(۱) مقصود دروازه دولت یکی از دروازه های کاشان است و این دروازه اخیراً
 بر اثر خیابان کشی خراب و نابود گردید .
 (۲) قبلاً راه طهران از طریق قم - کاشان - نطنز - مورچه خوار - اصفهان، بود
 ولی در جاده سازی اخیر از قم یکسر از طریق نیز از به اصفهان شد و کاشان و نطنز از مسیر
 خارج گردید .

چون صنعت و کسب ما پامال حوادث شد
شاید که نماید رنگ در چهرهٔ بازرگان
ایکاش بشاه مامیگفت نکوخواهی
یک گوشه زملاک تست این شهر خراب ارکان
چون باسخنی آنرا آباد توانی کرد
حیف است که بگذاریش چون خاطر ما ویران
در یک سال برفی در کاشان

گوئی پی مبارزه با ابر بهمنی
پوشیده زال چرخ زیخ درع آهنی
سطح زمین سپید شد از برف و کس ندید
شیخ سپید جامه بدین پاک دامنی
از خشت نم کشیده زند برف رو رمند
بر تارک ضعیف زمین گرزده منی
این پهلوان پنبه مرا گشت و عادت است
گر گین همینکد بضعیفان تهمنی
ایمن همی شدیم زباران بزیر طاق
اینک ز زیر طاق برون رفته ایمنی
طاق دکان و حجره خراب است و کردگار
در کار اهل سوق برافزوده روشنی
دی خاندان من یکی از مهرهان بروفت
من معترف که دوستی است این نه دشمنی
یاد بت جوان و گلستان بخیر باد
گرم است اینک انجمن پیر گلخنی

آب سفید آب سیه گشت و باک نیست

بیضائیا که ذات جهانبان بود غنی

غزل

خرم آنروز که منزلگه من کوی تو بود

فرخ آنشب که مرا روشنی از روی تو بود

ایخوش آن لحظه که چون شمع بیزم تو مرا

خنده اندر لب و آتش بدل از خوی تو بود

یاد باد آنشب دیجور که در حلقه وصل

دست من حلقه کش حلقه گیسوی تو بود

اینکه گیتی بطلم لقب افکند مرا

اثر شعبده نرگس جادوی تو بود

دوش بگذشت بمامشکشان باد شمال

گذر شانه مگردر شکن موی تو بود

دعوی شیری اگر داشت دل زاهد من

غافل از طرز نگه کردن آهوی تو بود

پیش از آن کایزدم از لطف دهد چشم و ضمیر

بضمیر تو که چشم دل من سوی تو بود

کاشکی دامن بیضائی و آن جوی سرشگ

مفرش سروین قامت دلجوی تو بود

قطعه

بلبل وزاغی که یکی رای داشت هریکی اندر قفسی جای داشت

خانه رای از نفس عندلیب بود پراز زمزمه دلفریب

خانگیان جمله بر آواز او	لیک زفریاد دل آشوب زاغ
شیفته و از جنبش و پرواز او	تانکند بانگ روانکاه بیش
جمله سته خاطر و خسته دماغ	تان شود بلبل شیدا خموش
خورد مهنش نهادند پیش	می بند او را بجز احسنت وزه
کس بغذائیش نمیداشت گوش	تاز جگر زاغ کشیدی نفیر
هیچکس از خانگیان توشه ده	لیک چو بلبل شدی آواز خوان
نعره کشیدند که آرام گیر	جمله شده جمع بیرامنش
کس ننهادی براو تازه خوان	گرسنگی تاخته بر جان او
شیفته بر حنجر دستانزش	عمد ندادندیش آب و علف
تاخته هریک سوی الحان او	زاغ بعیش اندر و بلبل برنج
تانکند وقت بخوردن تلف	نالۀ او نیز طربساز بود
هر نفس از گرسنگی نغمه سنج	عاقبت آن بلبل شیرین نفس
وای که بیچاره خوش آواز بود	فایده این بود که گاه رای
مردزبس گرسنگی در قفس	لیک هنوز آن زغن بدادا
کردی از او یاد با فسوس و وای	
میکند اندر قفس خود صدا	

تا کند از وجد و طرب غار غار

طعمۀ رنگین دهدش روزگار

قطعه دیگر

کافر ای سپهر اگر چرخت	دانم از چرخۀ عجز افزون
چیست جز رنگهای دیده فریب	اندر این روزگار بوقلمون
آزمودیم حال و استقبال	همچو ماضی فسانه بود و فسون

آنچه پاینده بود آثاری است از وجود مسیح و افلاطون
آنها از حفره فراموشی آید از بعد مرگشان بیرون
مصلحانند نیز بعد از مرگ که عقول است نزدشان مادون

لیک از آنها بزندگی گویند

ما سمعتم لشاعر مجنون

این قصیده را در سال ۱۳۱۱ در طهران و در وصف این شهرستان
انشاء نموده

حدیث باغ ارم در میان اهل خبر

ز دیر بود هم آواز داستان و سمر

بویژه از پس دیدار برو بحر جهان

برای باغ ارم گشت شبهه افزونتر

چگونه آنچه خدا وصف گفته در قرآن

کزافه باشد با آنها حدیث و خبر

ارم ز دیده نهان بود و برگشود خدای

بعضر پهلوی از وی بشهر طهران در

بیاب طهران باغ ارم معاینه بین

اگر حدیث ارم را نمیکنی باور

شنیده به ارم نخلها فراوان بود

که داشت بازو از عسجد و براز گوهر

به رخیان صد نخل نودمیده ببین

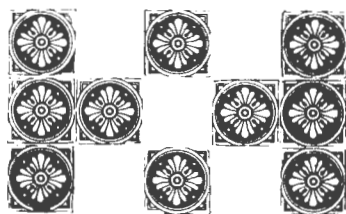
که از گهرشان والاتراست بازو و بر

شنیده بهارم درجداول وانهار
 بجای ریگ فرو ریختند لؤلؤتر
 بین بنهرکرج کزپی مجاری آن
 چوریگ لؤلؤتر ریختند و گوهر روزر
 شنیده بجهان هر کجا جمالی بود
 بیاکنید بباغ ارم جهانداور
 بشهر طهران بنگر که از جمال و کمال
 پراست بوم و برو کاخ و غرفه و منظر
 یکی چمان بگلستان لاله زار خرام
 گهی که در چمن لاله دست نیلوفر
 برغم گینی پر آسمان و اختر بین
 بهر کرانه یکی آسمان پراختر
 فراز منظر تابان چراغ برق چنان
 که برفراز قدسیمگون رخ دلبر
 چو کهکشان بود از زیب و فرمعا بروی
 اگر کشدمه و خورشید کهکشان دربر
 برای دعوت آزادگان بنعمت و ناز
 دهان گشوده بهر سو بهشتی انده بر
 حدیث جنت و کوثر بهل که بارخدای
 بدین دیار فرستاده جنت و کوثر

در آنزمان که شود زلف شب عبیر آمیز
 جهان بگیرد یکرویه چهره عنبر
 زبوستان شمیران هوای غالیه سای
 بمانثار کند بوی نافه اذفر
 مرور نرم نسیم آنچنان که شعله شمع
 همی برقصد چون لعبتان بازیگر
 یکی بیوبخیابان پهلوی که بعین
 بهشت ذات عماد اندر آیدت بنظر
 در اوزانبوه خوبان گمان بری بدرست
 شکسته اند یکی شیشه پری بحجر
 ویا ز منظر سکان غرفه های بلور
 پری بشیشه نموده است مرد افسونگر
 تبارك اله شهری و مردمی که خدای
 زمردمی بسرشته است خویشان یکسر
 همه مبارك دیدار و نیکوی پندار
 همه فرشته اخلاق و آدمی پیکر
 شکفته باغی هرسو بکام درد کشان
 چولاله چیده بهرسو پیاله و ساغر
 کرا که چون گل غیر از لباس رنگین نیست
 زلب جدا نکند خنده های جانپرور

کسیکه غنچه صفت خرده‌ایش بوده بجیب
 شبی بتنگدلی تاسحر نبرده بسر
 شده است از ایدربراهی مملکت معلوم
 مرآن دو نعمت مجهول و صدهزاردگر
 شبی بانجمن دانش و ادب بگرای
 گهی بمجمع پیرایش سخن بگذر
 بهرطرف نگری اختری که تیره کند
 فروغ خاطر او چشم خسرو خاور
 یکی گلستان بینی که لاله و گل اوست
 کمال و دانش و تهذیب و عقل و هوش و فکر
 بعالمی گذری کز معانی و الفاظ
 دهند جان بهیولی و زندگی بصور
 بشادسانی اندر شوی که بوم و برش
 حقایق است و معانی فضیلت است و هنر
 در آن چمن که بهر مرغزار طاوسی
 ز شعر دلکش خود مینمود عرضه پر
 خروش بلبل و بو بو مرا افزون بنواخت
 که داشتند نوای دگر ز جای دگر
 سپس که در گذر عمر روح خسته من
 ز شهر کاشان بنموده بود رای سفر

هوای خدمت یاران ز کوی خویش مرا
 برون کشید و در این مرزوبوم داد مقر
 و گر از ایدر مراجعت کنم قسم بخدای
 که میروم بتن و جان رها کنم ایدر
 لئن شکرتم شکر بنی است بیضائی
 که بر دهد لازیدنکم بجای شکر





ارفع کرمانشاهی

آقای هادی ارفع که در شعر نیز ارفع تخلص می‌کند از دانش پژوهان و ادب‌پرووران صفحه غرب ایران اعیان شهرستان فرحبخش کرمانشاهان است .

ارفع در سال ۱۳۱۳ خورشیدی در کرمانشاه بدنیا آمده و تحصیلات ابتدائی و متوسطه را در آن شهرستان پایان برد و سپس

وارد خدمت فرهنگ گردیده سالی چند بآموزگاری وقت گذارنیده و سپس بکار دبیری پرداخته و اینک نیز در دبیرستانهای کرمانشاهان بدین شغل شریف اشتغال دارد .

آقای ارفع از ده یازده سالگی که شاگرد دبستان بود شعر می‌گفت و در انجمن ادبی کرمانشاهان که بهمت مرحوم فرج‌اله کاویانی مدیر روزنامه کرمانشاهان بسال ۱۳۲۲ تأسیس یافته بود شرکت می‌کرد (۱) و چون طبعی روان و ذوقی سلیم داشت مورد

(۱) اعضاء انجمن ادبی مزبور عبارت بودند از مرحومان حاج میرزایحیی غزالی متوفی بسال ۱۳۲۷ - حسین ناظمی (اقبال) متوفی بسال ۱۳۳۰ - غلامرضا پارسا متوفی بسال ۱۳۳۲ - آقاسیدعبدالکریم غیرت متوفی بسال ۱۳۳۵ و آقایان آقامحمدعلی علامه و حیدری و محمدحسین جلیلی (بیدار) و رحیم‌معینی (امید) و چند نفر دیگر که نامشان فراموش شده است .

تحسین و تشویق بزرگان انجمن قرار می‌گرفت .

ارفع رفته رفته از سرودن شعر پیشتر رفته بکار تتبع و تصحیح دواوین شعرا پرداخته و تاحال دیوان‌های چند نفر از شعرای کرمانشاه (نامی - بسمل - مضطر - امامتلی میرزا عمادالدوله (بیضا) - بیدل - سلطانی - کوثر کلهر - حیرت - سروری - محرم - خرم - رضوان (رضوان علیشاه) - شهاب - را جمع آوری و تصحیح نموده و هم کتب دیگری تالیف و تدوین کرده آماده برای چاپ نموده است و از میان آنها تنها دیوان آصفی هروی بتصحیح ایشان چند سال قبل در طهران بطبع رسیده امید است بقیه کتب ایشان نیز طبع و مورد استفاده ادب دوستان قرار گیرد .
ارفع اخلاقاً نیز مردی مهربان - مؤدب - خوش محضر و دوست داشتنی است و اینک چند اثر نظمی او را ذیلاً ملاحظه فرمائید :

دل شکسته

ای تشنه محبت و مهر و وفا دلم
ای کشته حقیقت و صدق و صفا دلم
ای بی نصیب و در بدر و حسرت آشنا
محنت قرین و خسته و غم مبتلا دلم
گم کرده راه و خسته و نومید و دردمند
تنها دلم ، غریب دلم ، بینوا دلم
چندانکه سوز عشق تو بگداختش چو شمع
هرگز نکرده شکوه بلب آشنا دلم
پر میزند بسینه و سرمیکشد ز چشم
از شوق پایبوس تو بالا بلا دلم

عمری بسینه عشق تو بنهفتم ، ایدریغ
 کرد اینچنین پیش تو رسوا مرا دلم
 از دوریت در آتش و در وصل بیقرار
 در حیرتم چه کرده‌یی ایدوست با دلم
 هرشب بیاد روی تو ایماه تاسحر
 یادیده زار زار کند گریه ، یا دلم
 یکره دلت نسوخت بحالم ، اگرچه سوخت
 عمری بیادروی تو ای بیوفا پیا دلم
 جز درد و رنج و محنت و غم حاصلی ندید
 شد پای بند عشق تو ایدوست تا دلم
 گفتی دل شکسته بهادارد ، ایدریغ
 صدجا شکسته است و ندارد بها دلم
 تو از دلی بجان و جهانی بجان زتو
 (ارفع) زبس که ناله کنی ای خدا دلم

بیا

بیا که بیتو ندارم دگر قرار بیا
 بیا که جان بلب آمد زانتظار بیا
 بیا که هجرتو از پامرا فکند ایدوست
 بیا که بیتوبمن گشته کارزار بیا
 دلم شکسته و جان خسته خواستی ، اکنون
 گذشته کار من و دل دگر زکار بیا

خُزان هجرتو، تاراج گلشن جان کرد
 خدایرادمی ای جلسوهی بهار بیا
 بمن وصال ترا آسمان نمیخواهد
 بکوری فلک و چشم روزگار بیا
 بس است محنت دوری، خدایرا زین بیش
 مرا بحسرت و حرمان مکن دچار بیا
 بیاو بود و نبود مرا بسوز، ولی
 بمن بلای جدایی رومدار بیا
 بحرف مدعیان ازبرم کناده مکن
 بیا، چوشاهد اقبال در کنار بیا
 اگر بیاد رودخاک من پس از عمری
 هنوز جان بتو باشد امیدوار بیا
 بیاد چشم توهست و در انتظار تویم
 بیا، بحلقهی مستان هوشیار بیا
 سپرد جان و دم مرگ میسرود (ارفع)
 بیا که بیتوندارم دگر قرار بیا

کیستم ؟

من کیستم . غریق تمنایی	سرگشته در سراب فریبایی
خاموش ، ازنگاه سخنگوی	مدهوش ، ازشراب تمنایی
سرگشته‌یی، چوروح گریزانی	یاگرد بباد بادیه پیمایی
تاراج گشته ملک دل و دینی	ازدست داده صبر و شکیبایی

جان خسته‌یی زناوڪ مڙگانی	دل بسته‌یی بزلف چلیپایی
در کوی مهر، بیدل حیرانی	در شهر عشق، عاشق رسوایی
عزلت‌گزین گوشه‌ی پنداری	مسند نشین خلوت رؤیایی
خود سوز شمع انجمن افروزی	در آرزوی انجمن آراییی
نه مجرمی، نه مشفق همدردی	نه همدمی، نه یار هم آوایی
از گلستان وصل تو مهجوری	در شوره زار هجر تو تنهایی
در دفتر زمانه که افسانه است	هستم شگفت فصل غم افزایی

کس نیست در زمانه چومن (ارفع)

امروز ناامید ز فردایی

کعبه‌ی عشق

بیا که محفل انس و حریم راز اینجاست

بیا که قبله‌ی عشاق پاکباز اینجاست

بیا چو شمع برافروز و اشکباری کن

که جای گریه وزاری و سوز و ساز اینجاست

بجستجوی حقیقت، ره مجاز مپوی

حقیقتی که بود دور از مجاز اینجاست

در سرای شهان گر که بسته‌اند چه غم

دری که هست همیشه بخلق باز اینجاست

به هر ره‌ی که زنی گام، عاقبت دانم

که آخرین ره و سر منزل تو باز اینجاست

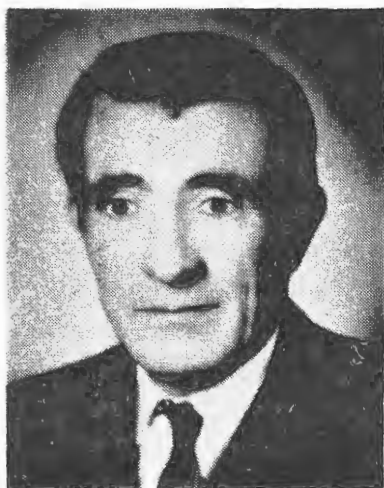
ز کار بسته مشونا امید و دل خوشدار
 که سروا جب یکتای کار ساز اینجاست
 بخود مناز و بخواه آنچه آرزو داری
 که جای عرضی هر حاجت و نیاز اینجاست
 بگو بعاشق محنت کشیده ی ناکام
 که جای جلوه ی معشوق دلنواز اینجاست
 سرنیاز چو (ارفع) بسای براین در
 که سجده گاه امیران سرفرازا اینجاست

شاهکار خلقت

آفت جاننی و زیبایی هنوز
 عافیت سوز و فریبایی هنوز
 فتنه انگیزی و مستی آفرین
 چو ن شراب کهنه گیرایی هنوز
 از نگاهت سرکشد موج هوس
 تشنه ی عشق و تمنایی هنوز
 چون گل مریم بصد غنچ و دلال
 دلفریب و محفل آراییی هنوز
 از سرانگشتان استاد ازل
 شاهکار حیرت افزایی هنوز
 تکیه بر اورنگ ناز و عشوه کن
 شهریار ملک دلپایی هنوز

نازکن ایگل که با این خط و خال
در دیار حسن یسکتایی هنوز
هستی من چون حبابی شد بباد
تو، همان توفنده دریایی هنوز
یکجهان لطفی و یسکعالم صفا
جلوه‌ی جانبخش رویایی هنوز
در نگاهت مهر و کین آمیخته
جان (ارفع) چون معمایی هنوز





امرائی خرم آبادی (۱)

آقای اسفندیار غصنقری که در شعر امرائی تخلص میکند ارخان زادگان لرستان و از دانشمندان آن سامان است - وی در سال ۱۲۹۶ در طهران لرستان بدنیا آمده و تحصیلات معمول زمان خوشرا در محضریکی از فضلا که مخصوص فرزندان مرحوم نظرعلیخان بود به پایان رسانده وارد خدمات دولتی شده و پس

از ۳۲ سال خدمت اینک چندی است در عداد بازنشستگان قرار گرفته است .
 آقای غصنقری فرزند مرحوم نظر علیخان امرائی است که در سفرنامه ویلسون انگلیسی از ایشان در ردیف امیر جنگ والی پشتکوه و شیخ معروف در دوجا به تفصیل نام برده شده و ضمن گله و شکوه از سایر خوانین مهمان نواری و قدرت عمل ویرا ستوده همچنین مرحوم دولت آبادی در تاریخ حات یحیی خدمات ویرا بدولت ملی مهاجر بسیار تقدیر کرده است .

جد آقای غصنقری مرحوم بر خوردارخان سرتیپ فرمانده فوج امرائی میباشد که بانروی مرحوم حسام السلطنه به شوش عزیمت و باقوای بریتانیای کبیر مردانه جنگها کرده و تاریخهای زمان قاجاریه گویای این حقیقت هستند مخصوصاً در

ناسخ التواریخ (جلد قاجاریه) از جمله چنین آمده است :
(عسا کر رشید و دلیر قشون ظفر نمون سخت مقاومت کردند و بالاخره بر اثر
رشادت و پایداری و شهادت بر خوردار خان فیلی فرمانده فوج امرائی بر قشون فرنگ
فایق آمدند و شکست سخت دادند)

آقای غضنفری از آغاز جوانی به شعر و ادب علاقه فراوان داشت و غالباً
دو اوین استادان فن و شعر و ادب را مطالعه میکرد و خود نیز گاهی به سرودن
اشعاری مبادرت مینمود وی در کلیه سبکها شعر گفته اینک در حدود هشت هزار بیت
شعر در بحور مختلف دارد .

زندگی آقای غضنفری در حال حاضر وقف تألیف آثار محلی مخصوصاً
لغت نامه‌ای بزبان لکی واری است بطوریکه مینویسد از ۱۳ هزار لغت متجاوز
و کلیه لغات اصیل بومی در آن گرد آورده شده است

در شهریور ۴۷ دیوان میر نوروز سراینده لرستانی بهمت ایشان به چاپ رسیده
است ذیلا چند نمونه از آثار او را ملاحظه فرمائید :

غزل

ماچشم فتنه بسته و ابرو گشاده‌ایم
باشک مهر بذر وفا آب داده‌ایم
دل بر رضا نهاده و تسلیم بر قضا
در دست دوست ساغر و در جام باده‌ایم
بادامن پرازخس و آغوش پر زخار
چون گردباد سربه بیابان نهاده‌ایم
برما متاع ذوق زبازار زندگی
منما که نقد عافیت از دست داده‌ایم

امرائی بر وزن سبجانی نام طایفه ایست که در رومشکان طرهان زندگی
میکند و دارای زراعت و احشامند .

چون عقدہ در گلوی مناعت شکسته ایم
چون اشک غم بدامن محنت فتاده ایم
خوش آمد این حقیقت تلخم که خواجه گفت:
ما آن شقایقیم که با داغ زاده ایم
میخواست بخت یار شود لیک در عمل
مأیوس شد چو دید که ما بی اراده ایم
امرائیا ز آل علی چاره جو که ما
پرورده محبت این خانواده ایم

مرگ رهی

آن گل که صفای دل ما بود . کجا رفت ؟
و آن دل که در آن نور خدا بود . کجا رفت ؟
آن شمع فروزنده که انوار کمالش
روشنگر بزم شعرا بود . کجا رفت ؟
آن اختررخشان که به انواع فضائل
آراسته و کام روا بود . کجا رفت ؟
آن دوست که در کشمکش موج حوادث
همواره کنار رفقا بود . کجا رفت ؟
همکار عزیزی که در آن گوشه عزلت
کانون صفا . مهر و وفا بود . کجا رفت ؟
آن نغمه سرائی که سخنهای بدیعش
در کام هنرآب بقا بود . کجا رفت ؟

آن مرد که در ساختن شعر و ترانه
در جامعه انگشت نما بود . کجارت ؟
در مرگ رهی بلبل طبعم به فغان گفت :
آن گل که صفای دل ما بود . کجارت ؟





افسر

شادروان محمد هاشم میرزا افسر که سالها ریاست انجمن ادبی ایران را بعهده داشت یکی از بزرگان ادب عصر اخیر ایران است عین شرح حالی را که از وی در سال ۲۱ مجله ادبی اره‌غان ۱۳۹ شمسی) درج گردیده در اینجا می‌آوریم و هوهذا

محمد هاشم میرزا افسر ملقب به شیخ

الرئیس در ۲۱ محرم ۱۲۹۷ قمری در سبزوار متولد و بامداد هیجدهم شهریور ماه ۱۳۱۸ در طهران درگذشت .

افسر تحصیلات مقدماتی خود را در سبزوار نزد پدرش نوراله میرزا قاجار آموخت و سپس نزد آقا محمد اسمعیل افتخار الحکما ، که از شاگردان برجسته حاجی ملاهادی سبزواری بود بتهصیل فلسفه پرداخت، فقه و اصول را نزد حاجی میرزا حسین سبزواری آموخت .

افسر در اثر مجاهدتی که در راه آزادی نمود از دوره دوم تا دوره دهم از خراسان بنمایندگی مجلس انتخاب شد و در دوران فترت مجلس مدتی رئیس عدلیه و رئیس معارف ایالت خراسان بود .

افسر شاعری فحل بود و سالیان دراز رئیس انجمن ادبی ایران بود وی علاوه از اینکه خود شاعری ممتاز است در شعر شناسی مشار بالبنان بود بعقیده بسیاری از بزرگان ادب وی در سرودن قطعات اخلاقی همسنگ ابن یمین است از اوست :

بروزگار جوانی بیازمای کسان	به بین فرشته خصالندیا که دیووددند
برای خویش رفیقی شفیق گلچین کن	ز مردمی که هنرپیشه اند و باخردند
ملا مت نکند اربند خویشانت	باختیار برای تو منتخب نشدند
ولی به نیک و بد همنشین تو مسئولی	به همنشینی، مردم باختیار خودند
معاشران تو گر چند تن زنیکانند	غمّت مباد که ابناء روزگار بدند

در بهداشت

تاتوانی بحفظ صحت کوش کاندترین کار جای سستی نیست
 ناتوانی بود طالیئه مرگ زندگی جز به تندرستی نیست

در تعلیم و تربیت

سه گونه بوده رواج عقیده در عالم
 که مرد از آن سه سری جست و برتری اندوخت
 یکی بزور که تا مردمانش پذیرند
 بکشت مردم و بنیاد کند و خانه بسوخت
 و دیگری آنکه عقیدت بسیم و زر بخرید
 از آن کسی که عقیدت بسیم و زر بفروخت
 و دیگری آنکه بتعلیم و تربیت پرداخت
 چراغ علم به تعلیم و تربیت افروخت
 چورفت زور و زر آن هر دو نیز بار به بست
 بماند آنچه به تعلیم و تربیت آموخت

بی‌نیازی

آنچه در زندگی ضروری نیست	دل براهش اگر نبازی به
خویشتن را بهیچ عادت و خوی	بهوس مبتلا نسازی به
پیش عادات، سرفکنده مباش	در همه حال سرفرازی به
آن عبادت که خیزد از عادات	گر بترکش همی بنازی به
چونکه هر عادتی نیاز آرد	از همه چیز بی‌نیازی به





امیر فیروز کوهی

آقای سید کریم امبری فیروز کوهی
از شعرای استاد و از دانشمندان بنام معاصر
ایران است وی در سال ۱۲۸۹ شمسی در فرح-
آباد فیروز کوه بدنیا آمد پدر او مرحوم
مصطفی قلی خان منظم الدوله از رجال روشنفکر
واروپا دیده دوره مظفرالدین شاه قاجار و مقیم
طهران بود و جد اعلای او مرحوم امیر محمد حسین

خان سردار از جمله فاتحان هرات بود و آثار عمرانی او در فیروز کوه و مازندران
معروف است و نیز عم پدر وی مرحوم میرسید کریمخان سردار مکرم فیروز جنگ
بانی و واقف نخستین مدرسه خیریه اینام در طهران بود که اکنون بنام دبستان
فیروز کوهی در خیابان آقا شیخ عادی طهران معروف است و هم خود از دانشمندان
زمان و صاحب تصنیفات و تالیفات و ترجمه‌های متعددی در علوم نظامی بوده و تدریس
مدرسه نظامی ناصری را بعهده داشته است

امیری هفت سال داشت که پدرش در گذشت و او در حجر تربیت مادر در
طهران بتحصیل پرداخت و علاوه بر دوره کالج امریکائی در مدارس قدیمه نیز
بتحصیل زبان عربی همت گماشت و علم کلام و حکمت را نیز فرا گرفت و از

آنیس خود بمطالعه کتب و تتبع آثار اساتید سخن پرداخت امیری از اوان طغولیت
بقریحه ادب و ذوق شعر ممتاز بود او انواع شعر را نیکو میسراید و بیشتر آثارش را
غزلهای شیوایش تشکیل میدهد، دیوان اشعارش مدون و امیداست قریباً بزبور طبع
آراسته گردد و اینک نمونه‌ای از آثار او:

قصه عمر

به پیری همچنان ، بازی عمرم به دمسازی
سرآمد دورم اما سرنیامد دور این بازی
چو توسن کی نشاسم راه ناهموار دنیا را
زمانی از گرانباری زمانی از سبکتازی
بجا نگذاشتم يك خار خشك از آشیان خود
زدور آسمان چابکترم در خانه پردازی
دل شیدای من بایك تبسم میتوان بردن
نه چشم دلبری دارم ز مهرویان نه طنازی
زپا افتاده تابرخاك دیدم سرور عنادا
چنین دیدم که سرکوبی است پایان سرافرازی
توای مرغ نفس در سینه من کی پرافشانی
که تنها در فرار از آشیان خود به پروازی
چو شمع انجمن باشك و آه قصه خودارم
بر آید دودم از سرچون سر آید قصه پردازی
ز روی عشق اشك حسرتی در دیده میماند
بر این خورشید بنگر تا نظر چون من نیندازی

نشاط يك نفس يك عمر حسرت در قفا دارد

نه با گل همنشینی کن نه بابلبل هم آوازی

بدین پیری ندارم ذره‌یی عقل جوانان را

بجای عشق بازی میکنم با آب و گل بازی

امیر از یاد غوغای جوانی هم سخن دارم

که چون کوه صدادر سینه می پیچد بدم سازی

فصل آخر عمر

از شکر نعمتم به قناعت زبان پراست

مارا شکم تهی است ولیکن دهان پراست

مارانه بی بهانه دل از آسمان پراست

مینای ماتهی است دل ما از آن پراست

فریاد من ز سینه نالان خویش نیست

چون نی دلم ز درد دل دیگران پراست

هیچ آفریده راه بمنزل نبرده است

هر چند راه مرگی ز سنگ نشان پراست

گر چوب خشکم اینهمه هم بسی ثمر نیم

آغوش من ز حسرت گل هر زمان پراست

خالیست از نعیم جهان دست و جیب من

تنها دل گداخته‌ام از جهان پراست

يك شب دلم تهی ز غمی نرسیده نیست

هر شب سرای تنگ من از میهمان پراست

برخود مباش غره که در رهگذار عمر
 هر سو که میروی خطر امتحان پراست
 هر چند آشیان من از خار هم تپی است
 دل هدچنان دوسوسه آشیان پراست
 چون من نوای همدمیم غیر ناله نیست
 بامن سخن مگو که دلم از فغان پراست
 سرگرم فصل آخرم از داستان عمر
 هر چند چشم و گوشم از این داستان پراست
 مآرا از اختیار قضا دل پری بجاست
 کآن دل که شد تهی زیقین از گمان پراست
 پیرم ولی دلم تهی از شور عشق نیست
 این ساغر شکسته زمی همچنان پراست
 نوکیسه سواد ادب نیستی امیر
 چون صائب از متاع نفیست دکان پراست

ذوق گماه

کسی که در ره آزار خلق گام گذاشت
 چنان گذاشت که هر گام را بکام گذاشت
 بجستجوی سعادت زجا نمیرفتم
 مرا امید در این آرزوی خام گذاشت
 چو تاب درنج نداری مجو تن آسانی
 که مرغ دانه چو برداشت پا بدام گذاشت

کدام بیخبر این پنج روز مهلت را
 چنان شمرد که عمر عزیز نام گذاشت
 بعشوه کشتن ما شیوه خرام نبود
 کدام سنگدل این شیوه در خرام گذاشت
 چو شمع کشته از آن دود خیزد از سر من
 که سرگذشت مرا گریه نا تمام گذاشت
 بهر قدم صنی دیده ام نمیدانم
 که عشق دردل من حسرت از کدام گذاشت
 چو هست ذوق گناه از مقام زهد چه سود
 مرا که خجلت پیری در این مقام گذاشت
 از آن همیشه لب جام بوسه گاه من است
 که بوسه بر لب او گر گذاشت جام گذاشت
 بهیچ حال مرا نفس سست پی نگذاشت
 و گر گذاشت در اندیشه حرام گذاشت
 زعشق مانده جدا را ز روزگار مپرس
 که روزگار بتکرار روز و شام گذاشت
 فلك بجرم جوانی بنای پیری ما
 جز این نبود که از بهر انتقام گذاشت

بهیترتم که چرا عشق نکته سنج ، امیر

اسیر همچو توایی را امیر نام گذاشت

سرنوشت روشن

بسکه کردم صرف احوال کسان احوال خویش

هر زمان بینم کسی را پرسم ازوی حال خویش

عمر من از عمر خضرو نوح هم افزون تر است

کز شمار عمر غم گیرم شمار سال خویش

هرچه گردد سال عمرم بیش و دردم بیشتر

بیشتر دارم امید عافیت از حال خویش

گر خبر میداشتم کاخر کجا خواهم نشست

خود بدست خویش درهم می شکستم بال خویش

زندگی در سایه امن و فراغت چون کنم

من که دارم سایه یی چون مرگ درد نبال خویش

بس مرا از دولت دنیا و نعمتهای او

اینقدر دولت که دارم بهره یی از مال خویش

گرچه چون برگ خزانم سرنوشتی روشن است

باز می لرزم بجان از خیر و شرفال خویش

همچنان از عالم خیرت نگردانم نگاه

یک سرموهم ندارم فرق باتمثال خویش

در درازی بازیش از رشته عمر من است
هر قدر کوتاه سازم رشته اعمال خویش
گر بجا ماند مرا شرمی بفضل حق امیر
خود بدوزخ میروم از خجلت اعمال خویش





بصیر اصفهانی

آقای عبدالکریم بصیری که در شعر
بصیر تخلص میکند از شعرای خوب و نکته
سنج معاصر اصفهان است وی در سال ۱۲۷۸
شمسی در اصفهان بدنیا آمد و معلومات زمان
خویش را در اصفهان فرا گرفت و سپس بخدمت
دولت (اداره ثبت اسناد و املاک) در آمد چندی
در کاشان بکار پرداخت و بعداً با اصفهان منتقل

شد و اخیراً نیز بازنشسته گردیده در خانه خویش در اصفهان بمطالعه اوقات میگذراند
صحبتش مکرر اتفاق افتاده خوش ذوق، سخن شناس و مهربان است .
قطعات ذیل از اوست:

پرده عشاق

گل بگلشن چون دم از همرنگی او میزند
سنبلش هردم زغیرت باد بررو میزند
دامن باد صبا امشب پراست از مشک چین
شانه آن ترک خطا گوئی بگیسو میزند

چشم بد از محفل مادور کامشب راستی
 پرده عشاق را مطرب چه نیکو میزند
 ترك چشمش فتنه چنگیز را از یادبرد
 طعنه ابرویش بشمشیر هلاکو میزند
 بانگاهی گردلم را برد از کف نی عجب
 در بر آهوی چشمش شیرزانو میزند
 دلپذیر و دلکش و شیوا بود شعر بصیر
 چون دم از آن قامت موزون دلجو میزند

صفر و يك

بر صفحه تخته دبستان	بسا عینك دور بین پندار
دیدم که میان (صفر و يك)	گردیده تنازعى پدیدار
يك گفت بصفر کای تپی مغز	تو هیچی و هیچ راجه مقدار
من اصل و اساس جمع کلم	من قاندم و امیر و سالار
اعداد مرکبند از من	بی من نبود حساب در کار
از گوشه تخته با متانت	صفرش، بجواب گفت زنهار
از شرط ادب مکن تجاوز	بشناس مقام و حق نگهدار
بگذر ز غرور و خود ستائی	وز نخوت و ناز دست بردار
من حق حیات بر تو دارم	این قدر مرا حقیر شمار
بی فسایده ای و بی نتیجه	بی حاصلی و زبونی و خوار
با سفسطه و زبان درازی	نه خار گل و نه گل شود خار
نه رتبه بر تبهات فزایم	هر بار که میشوم تورایار

(شهر عشق)

هر شب اندر بزم من آن رشك مهر و ماه نیست
مونسم جزاشك خونین، همدم جز آه نیست
از صبا میجستم احوال دل گم کرده دوش
گفت در گیسوی پرچینش مرا هم راه نیست
پورادم گر گذشت از ملك و دولت نی عجب
هر که حق جوشد در بند مال و جاه نیست
بر سر آنم که بندم رخت سوی شهر عشق
ز آنکه آنجا فرق ما بین گدا و شاه نیست
کشت خود را آبیاری کن زجوی معرفت
ورنه وقت خرم منت حاصل بغیر از گاه نیست
ما نمیآریم بیرون دست همت ز آستین
دامن لطف الهی، جان من کوتاه نیست
از کمان عشق لیلی آنکه ناخورده خدنگ
خرده گر گیرد به جنون جای هیچا کراه نیست
گر به ترك باده میگوید سخن عیش مکن
شیخ شهر از لذت مستی ما آگاه نیست
با (بحیر) سیر از جان چیست گفتم حاجت
گفت در دل حاجتم جز دیدن آن ماه نیست

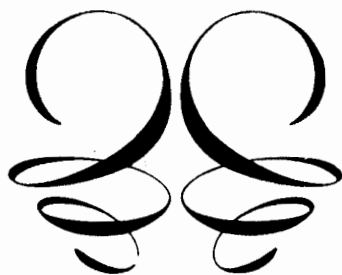
قطعه

سرو با تباك گفت تا کی و چند
توسر از خاك بر نخواهی داشت

گفت این عیب نیست عیب این است
که تو چون تَاک برنخواهی داشت

قطعه دیگر

آنچنان شعر گو که معنی را
نکند پیچ و تاب مضمون گم
ابر در هم فشرده نگذارد
که رسد نور مهر بر مردم





بهر روز ساوهای

استاد ذبیح‌اله بهروز فرزند شادروان
ابوالفضل طبیب ساوجی از مشاهیر دانشمندان
و سخنوران عصر قاجاریه است .

بهر روز در سال ۱۳۰۸ قمری هجری در
تهران دیده بجهان گشود و تا سن ۲۱ سالگی
درین شهرستان بسربرد و تحصیلات معموله
زمان خود را نیز در تهران پایان رسانید

آنگاه برای تکمیل معلومات خویش بکشور مصر مسافرت نمود و در حدود نه
سال در آن سامان میبود که جنگ اول جهانی (۱۹۱۴ - ۱۹۱۸ میلادی) رخ گشود
و او پنجسال دیگر را نیز با جبار در آن دیار بماند و سپس در سال ۱۹۱۹ میلادی
مطابق ۱۲۹۸ شمسی بانگلستان رفت و تا سال ۱۹۲۲ (چهار سال) در آن کشور
بماند و درین مدت در کمبریج هم تحصیلات خویش را ادامه میداد و هم زبان فارسی
تدریس میکرد سپس بآلمان رفت و پس از یکسال و اندی توقف در آنجا بایران
مراجعت نمود .

در ایران ابتدا در وزارت مالیه (دارائی) و سپس در وزارت معارف (آموزش
و پرورش) مشغول کار گشت و از سال ۱۳۱۰ شمسی در دانشکده هواپیمائی و افسری

بتدریس پرداخت و چندی بعد بباشگاه افسران منتقل و تاحال بریاست کتابخانه
باشگاه امرار وقت مینماید .

آقای بهروز را تألیفات عدیده است از جمله در رشته تآثر دارای این
آثار است .

۱ - جیجک علیشاه ۲ - شاه ایران و ابوی ارمن (که هر دو چاپ شده) ۳ -
درد راه مهر (در پنج پرده که سه پرده آن چاپ شده است) ۴ - خویشمن (در روزنامه ها
چاپ شده) ۵ - حکیمباشی ۶ - شهرآ ۷ - دکتر سفکن برک آنتیک میخرد (این
سه اثر تا کنون چاپ نشده است)

و تألیفات دیگرشان عبارت است از :

۱ - آئین بزرگی ۲ - دبیره ۳ - خط و فرهنگ ۴ - تاریخ و تقویم در ایران
۵ - تاریخ نود و نوزده شهریاری ۶ - دیباچه قصه اسکندر و دارا که تماماً مطبوع و
منتشر گردیده است .

آقای بهروز در شعر نیز طبعی لطیف و قریحه ای شیوا دارد و از او انشباب شروع
بگفتن شعر کرده است اشعار او بیشتر جنبه فکاهی و انتقاد و مبارزه با خرافات و
موهومات دارد از جمله آثار منظوم او که ملاحظه شد کتاب یا منظومه ای است بنام گنج باد
آور که دارای فصول عدیده است و از جمله فصلی راجع بمعراج دارد

آقای بهروز در این کتاب بسبک قدما که در دو این خویش اول توحید باری تعالی
بعد نعمت نبی و ولی و معراج و غیره میسرودند او نیز در منظومه خویش و بروش
خودش که جنبه فکاهی و انتقاد دارد این فصول را یک یک آورده است و از جمله فصل
معراج، بهروز در صد این منظومه نوشته است (هذا کتاب گنج باد آو رمن جلال
الملة والدين حکيم مولانا علی بن الدیلاق البولاقی القرقيزی الخوارزمی رحمة اله !

و بهمین مناسبت هم در آخر معراجیه اش گفته است .

امید که شعر این دیلاق منظور نظر شود در آفاق

فصل معراج آن کتاب چنین شروع میشود :

يك ليله زليله های ديگور	نی نام و نشان ز ذره ای نور
گیتی شده غرق بحر ظلمت	مردم همه محو خواب غفلت
افلاك منظم و مرتب	تعمیر نخواستی در آن شب
نه هممه و سرو صدائی	نه دست کسی پی دعائی
هر گرسنه ای که بود دل ریش	جان داده بزجر ساعتی پیش

☆☆☆

اندر دل این شب سه فام	کاین بحر وجود بود آرام
خلاق جهان بعرش علی	بیکار نشسته بود و تنها
نه میل که عالمی دگر بار	از قدرت خود کند پدیدار
نه حوصله ای که باز از سر	تألیف کند کتاب دیگر
چون کار نبود و حالت کار	افتاد بفکر دعوت یار
	الی آخر

این معراجیه ۱۲۳ بیت است

چند بیت از يك فصل دیگر این کتاب که در وصف بهشت آمده این است :

بانگ نی وارغنون و مزمار	زنگ دف و سنج و زخمه تار
آوای هزار و نغمه چنگ	گردیده بیگدگر هماهنگ
عطر گل و لاله و ریاحین	بوی خوش یاسمین و نسرين
آکنده زمشک تر جنان را	انحاء فضای لامکان را
اغصان عبیر بز اشجار	از میوه هفت رنگ پر بار
بس شاخ ز شاخسار طوبی	سرسوده بساق عرش اعلی

روی چمن زمردین فام
در دامن تپه‌های خرم
انهار چورود نیل از شیر
حوض عسل و غدیر باده
دریاچهٔ بیکران کوثر
اندر خم و پیچ هر خیابان
بی‌حصر و شمر قصور عالی
با گوهر شب چراغ الوان
سیم وز رو کهرباو بسد
فیروزه و در و لعل و لولو
انواع نژاد حور و غلمان
باهلله و غریو و غوغا
آماده بصد هزار آئین

خون ریخته شاخ لاله از جام
گیسوی بنفشه رفته درهم
میریخت ز آبشارها زیر
فواره بکھکشان کشاده
ریزان شده آب صافش از سر
صدها گل و گلشن و گلستان
افتاده بهر کنار خالی
زینت درو بام و سقف و ایوان
الماس و زمرد و زبرجد
پاچیده بجای ریگ هرسو
بی رخت و لباس و لنگ و تنبان
در گوشه‌ای از سرای عقبی
کوهی ز گل و گیاه رنگین
الی آخر

از انواع دیگر شعر بعضی ابیات شیوا از قصائد مزاحیه‌شان از خود ایشان
شنیده‌ام که گویا در تلو کتب تألیفیه‌شان چاپ شده است و در اینجا همیتقدر برای
نمونه اثر طبعشان مقداری که ذکر شد کافی بنظر میرسد خواستاران آثار بیشترشان
بکتابهای ایشان مراجعه فرمایند .





بینای گیلانی

آقای رضا قربانی متخلص به (بینا)
در سال ۱۲۸۸ شمسی در بندر پهلوی بدنیا آمده و
تحصیلات ابتدائی و متوسطه را در همان
شهرستان پایان برده و چندی بعد بخدمت بانك
در آمده و باصفهان عزیمت کرده و اینك بیست
سال است كه در بانك ملی اصفهان كار میکند
ذوقی سرشار دارد و طبعی روان و در حسن رفتار

بین یاران مشار بالبنان چند شعر اورا بعنوان نمونه آثارش ذیلا ملاحظه فرمائید :

غزل

تامورا طالب و تو بادگری مارا باش

طلب باطل و اندیشه بیجا را باش

در تمنای وصال توجه شبها بامید

تاسحر دیده نبستم تمنا را باش

تا تو در باغ تماشای گلی میکردی

ما تماشای تو کردیم تماشا را باش

گلشن از مقدم تو گل زگلش وامیشد
 باغبان شاد که زیبائی گلها را باش
 نرگس از نرگس مست تو نمیتافت نظر
 لاله میسوخت که آن نوگل زیبا را باش
 به هنر تعبیه درمشت گلی اینهمه حسن !
 شاهکار قلم صانع یکتا را باش
 مازندیکترین راه رسیدیم بدوست
 رهرو کوردل بادیه پیمارا باش
 دی چو آشفته گیم دید بزد خنده و گفت
 عاشق و شیفته ماشده بینا را باش

دل

یارب نجسته ام احدی هم زبان دل
 تاشمهای بگویمش از داستان دل
 بادر دمنده عشق توان گفت درد خویش
 فارغ ز درد عشق ندانند زبان دل
 درد درون خویش نگویم بغیر دل
 دل ترجمان من شده من ترجمان دل
 دل را بحر متاع وفا نیست در بساط
 گوهر شناس کو که کند امتحان دل
 صد آفرین تورا و بنام دوچشم تو
 کز يك نگه زدست ربائی عنان دل

دل راست چون تعلق خاطر بمهر دوست
شایسته آنکه دوست شود میهمان دل
دل آب شد ز حسرت دیدار و وین عجب
آتش بجان من زند آشفشان دل
بنا خوش است دوست گه وصل در کنار
اما بگاه هجرنهان در میان دل

ره آورد زندگی

خط و شیار صورت رنج آفرین پیر
کز مرگ افکند بدل اندیشه و هراس
تفسیری از جوانی پایان گرفته است
تصویر آشناست که برماست ناشناس
ژرفای چین چهر ره آورد زندگی است
نقش گذشت عمر در آن دارد انعکاس
پیری بدل بیاد جوانی غم آورد
ایکاش با گذشته نبودیم در تماس
فرد جوان در آینه روی سالخورد
فرجام حسن خویش تواند کند قیاس
بنا بجز خدای که حی است ولایزال
کس نیست پایدار خداوند را سپاس

تاکه جانم دور از احباب شد
 قطره‌ای دل بود و آن هم آب شد
 در شکنج پیچ و تاب طره‌اش
 بس بخود پیچید دل بیتاب شد
 جلوه‌گاه گوشه ابروی او
 عاشقان را قبله و محراب شد
 قطره‌ای ساقی زهد لعل خویش
 ریخت در ساغر شراب ناب شد
 پرتوی از حسن عالمتاب او
 تافت در شب جلوه مهتاب شد
 کفر گیسویش ره آئین عشق
 رهن ایمان شیخ و شاب شد
 صبح آرامش دمید و فتنه خفت
 تاکه چشم مست او در خواب شد
 بیوفائی شیوه خوبان نبود
 از چه این بدعت بعالم باب شد
 گوهر عشق و وفا نایاب نیست
 مشتری بینا بسی کمیاب شد



پارسا تویسرکانی

آقای امیر عبدالرحمن پارسا فرزند
محمد رحیم رستگار که در شعر نیز پارسا
تخلص میکند در سال ۱۲۸۸ شمسی در شهرستان
تویسرکان بدنیا آمده معلومات ابتدائی و
متوسطه را در زادگاه خویش و طهران فرا
گرفته و سپس از دارالمعلمین فارغ التحصیل
شده و چندی نیز تحصیلات قدیمه را تلمذ کرده

و آنگاه وارد خدمات اداری و دولتی گردیده است .

آقای پارسا مشاغل اداری را بترتیب سردبیری مجله معارف - ریاست تحقیق
امیه غرب - دبیری دبیرستانهای تهران - مدرسی مدرسه سپهسالار - بازرسی نخست وزیری
پایان برد و اینک رئیس اداره روابط عمومی شرکت سهامی بیمه ایران است
پارسا در تمام انجمن های علمی و ادبی تهران شرکت داشته و چندی نیز عضو هیئت
رئیس انجمن ادبی فرهنگستان ایران بوده است .

تألیفات و خدمات فرهنگی و مطبوعاتی پارسا عبارتند از: تصحیح دیوان رضی
- تصحیح دیوان عنصری - تألیف تاریخ تویسرکان - تحریر هزار صفحه فهرست کتابخانه
مدرسه سپهسالار و بسیاری مقالات انتقادی و اجتماعی او که بسالیانی دراز درجرائد
و مجلات کشور چاپ شده است .

پارسا در حدود ده هزار بیت از انواع شعر دارد و بسیاری از اشعارش نیز در
جرائد و مجلات ایران و کشورهای پارسی زبان طبع و منتشر گردیده و قطعاتی از
آثارش را نیز پروفسور ایلسکی بزبان روسی و پروفسور مولوی بزبان انگلیسی
ترجمه کرده اند .

واینك قطعاتی چند از آثارش را ذیلاملاحظه فرمائید .

خرسندم و درویشم

افکنده زبس دوران در زحمت و تشویشم

وحشت زده ازغیرم ، خجالت زده از خویشم

چون بیم و امیدی نیست دل رازجهان دیگر

لذت ندهد نوشم ، زحمت ندهد نیشم

این زندگی شیرین تلخ است بمن ' انسان

کز درد نپرهیزم ، وزرنج نیندیشم

چون خار مگیلان است در دیده گل باغم

چون مرغ گرفتار است ، در سینه دل ریشم

جز عشق نمیورزم جز دوست نمیخواهم

نه در هوس جا هم نه فکر کم و بیشم

من عاشق آن ماهم پرسی اگر از دینم

من بنده آن شاهم خواهی اگر از کیشم

از روز نخست استاد در راه طلب نهاد

جز عشق فراراهم جز دوست فرا پیشم

درویشی و خرسندی آنگونه که حافظ خواست

اکنون بمراد ماست خرسندم و درویشم

خنده شاعر

بجای گریه بکار زمانه میخندم
ز سوز آتش دل چون زبانه میخندم
بنامرادی من خنده زد زمانه و من
بهر که خواست مراد از زمانه میخندم
چو غنچه خون جگر میخورد اگر چه دلم
چو گل بروی توای ناز دانه میخندم
بدین فسانه که نامش بود دوروزه عمر
کنونکه پیرشدم کودکانه میخندم
بنوشند نکویان و نیشند جهان
چو جام بهاده من اندر میانه میخندم
تو از خرابی این آشیانه نالی و من
ز بی ثباتی هر آشیانه میخندم
نشان روشنی جان پارسائی ماست
که چون سپیده من از این نشانه میخندم
مرغی که باز نیامد

آن مرغ که پاریته بصد شور و بصد شوق
باز آمد و باز مرمه گل گفت و گل افشاند
هر لحظه از این شاخ بآن شاخ فرا جست
هر نغمه از این ساز بآن ساز فرو خواند

امسال بهار آمد و او باز نیامد
 گفتند که در راه یکی کودک نادان
 از روی هوس پاره سنگی بسرش زد
 پرپر زد و تا خواست بخود باز بجنبد
 آن طفل هوسباز به سنگ دگرش زد
 چونانکه دگر بار به پرواز نیامد
 مرغ دگری گفت که او هم‌ره ما بود
 پرواز کنان نغمه زنان سرخوش و سرمست
 صیاد سبک مغز چوب‌گرفت نشانه
 تیری بهوا برشد و خونی زرگی جست
 بانگی زد و از او دگر آواز نیامد

گذشته و حال

خوشا نشط جوانی ، خوشا زمان شباب
 که بیخیال مرا روز و ماه و سال گذشت
 دریغ و درد که آن شور و آن نشاط نماند
 فسوس و حیف که آن خواب و آن خیال گذشت
 زبام عمر من آن طایر خجسته رمید
 زپیش چشم من آن نقش بیمثال گذشت
 گذشت و باز نگردد گذشته، قصه، چه سود
 اگر به حال گذشت و اگر به قال گذشت
 غنیمتی شمرایدل که چند روز دگر
 دریغ و درد بگوئیم از آنکه حال گذشت



پرتو بیضائی

دانشمند و محقق نامی آقای حسین بیضائی متخلص پرتو فرزند خلف استاد سخن و شاعر مشهور شادروان ادیب علیمحمد بیضائی کاشانی (برادر بزرگ نگارنده) است آقای پرتو در سال ۱۲۸۴ شمسی در آران کاشان بدنیا آمد تحصیلات ابتدائی و متوسطه را در کاشان پایان برد و سپس وارد خدمت دولت گردید

وی از سال ۱۳۱۴ مقیم طهران گشت و عمری را در خدمات دولتی بسربرد و اینک در سلك بازنشستگان منسلک است .

کتاب بی سابقه ورزش باستانی (زورخانه) از تألیفات اوست که در ۴۶۰ صفحه بسال ۱۳۳۷ در طهران چاپ شده است کتب ذیل بتصحیح و تحشیه و با مقدمه وی چاپ شده است :

۱ - دیوان ادیب بیضائی پدر ارجمندش بسال ۱۳۲۷

۲ - دیوان کلیم کاشانی بسال ۱۳۳۶

۳ - دیوان قصاب کاشانی سال ۱۳۳۸

۴ - دیوان صباحی بیدگلی کاشانی سال ۱۳۳۸

کتاب تاریخ گیتی‌گشا را تلخیص کرده و نیز تذکره جامع و مفصلی از شعرای
کاشان تألیف و تحریر نموده که تا حال چاپ نشده و مقالات تحقیقی فراوانی نیز در
مجلات و جرائد از وی منتشر شده که اگر جمع‌آوری شود کتاب مفیدی را تشکیل
میدهد آقای پرتو انواع شعر را نیکو میسراید و اینک قصیده‌ای را که در جشن
فرخنده تاجگذاری شاهنشاه آریامهر (سال ۱۳۴۶) سروده و چند غزل او را ذیلا
ملاحظه فرمائید

تاج آریامهر

در ملك جم كه از دير بانام شاه بر جاست
بانام شاه امروز جشنی شكرف بریاست
سامان شادمانی تابنگری بهر سوی
الحان خسروانی تابش‌نوی بهر جاست
جشنی چنان كه ایران از آن بماء آبان
چون نوبهار خرم چون فرودین طر بزاست
آوای كوس این جشن تاسقف هفت ایوان
هرای توپ این عید تا بام‌هفت خضراست
قول و ترانه چندان در هر جهت كه گوئی
خیل هزار دستان با صد هزار آواست
سیر طبیعت از گشت مختل چه باك كامروز
كار زمین تفريح شغل فلك تماشا است
این جشن جنت آئین دانی چراست در ملك
وین مایه زیب و آذین دانی چرا می‌یاست

بر سر نهاد امروز تاج شهنشاهی را
 شاهنشاهی که نامش بر تاج عزت افزاست
 بر چار بالش ملك امروز در تجلی
 سیمای آریامهر چون مهر عالم آراست
 با آن کله که موروث از داریوش و شاپور
 با آن کمر که میراث از کیقباد و کسری است
 تشریف سلطنت را شهبانوی کریمش
 اکیلل خسراونی بر فرق فرقدان ساست
 میلادوارث جم با جشن تاج شد ضم
 واینک دوعید باهم در شان شاه یکتاست



گیتی مدار شاهی کز نصرت الهی
 حکمش همیشه نافذ تیغش همیشه براست
 ظل الهی که ایران در ظل اهتمامش
 در آسمان عزت شهناز اوج پیماست
 آباد گشت ایران در عهد او که یارب
 آباد باد جانش با همتی که او راست
 پیشی گرفت فردا از همتش به امروز
 فرهنگ همت شاه خالی ز لفظ فرداست
 ملك کهن جوان کرد آری جوان کند ملك
 آن پیشوا که رایش مقبول پیر و بر ناست

عزم سدید او بست سدها که هر يك امروز
مانند بحر زخار بر کوه و در بغوغاست
ای بس زمین بائر مزروع گشت ودایر
زان نهر ها که جاری از قلب سنگ خار است
باسبط راه سازی داد اقتصاد را بسط
ره در تجارت و کسب بازار عرض کالاست
باجهل و بیسوادی پیکاری آنچنان کرد
کانرا جهان پذیرفت وین فخر کشورماست
زین پیش کسب دانش مخصوص فرقه بود
واکنون مراکز علم بیرون زحد احصاست



شد قرن‌ها که ایران در خود ندید قائم
امنیتی که موجود زین خسرو تواناست
در دفع خان خانی زد پهلوی ثانی
نقشی که از نمودش نقاش و هم درواست
با انقلاب بهمن بیخ ستم زمیهن
بر کند و اینکش ملک زاهل ستم مصفاست
رین انقلاب آرام آثار خیر فرجام
چون حسن نیت شاه در جزء و کل هویداست
اکنون بملک ایران در آب و خاک دهقان
نه امرونی ارباب نه حکم خان والاست

دهقان محنت اندوز چون بنده بود و امروز
دارای ملک خویش است در ملک خویش داراست
در بست راه جنگل بر روی طامعی چند
کاین ثروت خداداد ارث عموم از آباست



از انقلاب بهمن شد بر جهان مبرهن
کز خار گل بر آرد آن باغبان که داناست
چون دید بندر دانش در کشت دیهقان نیست
چون دید رهزن چهل در روستا به یغماست
تیغ از کف سپاهی بگرفت و داد فرمان
در روستا دهد درس کایدون نه وقت هیجاست
واینک بعز سلطان در زاد بوم دهقان
کلك سپاه دانش شمشیر چهل پیراست
یکجاسپاه ترویج عمران و دهقنت را
معمار دیه ورستاق ناطور دشت و صحراست
یکسو سپاه بهداشت هر جا که پرچم افراشت
رزمش علاج هر درد غزوش دواى هرد است



کرد از اسارت آزاد زن را و بعد از آن داد
آن مرتبت که بایست و آن منزلت که بایست
در کارگاه عدلش ز آثار باقیاتست
سهمی که کارگر را از سود کارفرماست

زنجیر عدل کسری یکرشته بودو شه را
ازخانه های انصاف زنجیر عدل صدهاست
این انقلاب مسعود هم رنگ موی شه بود
کز رنج ملك داریش بر سردلیل گویاست



یارب وجود او را از هرگز ند کن حفظ
کاین پیکر همایون در ملك خویش مولی است
مارا چه بیم از خصم تاتیغ در کف اوست
آنرا چه باك از درد کاند در بر مسیحا ست
ذات ملك نهادش با عزو جاه شاهی
مملوز مهر ورأفت خالی ز کبر و خیلاست
طبع بزرگوارش طبعی بود که کارش
(با دوستان مروت بادشمنان مدادا) ست
رمزی است در وجودش از کادحلم وجودش
کاین منفصل زمقطع وان متصل بمبدأست
ایمان اومو کد فرمان اوموید
سلطان کل فی الککل در امر دین و دنیا ست



شهبانویش که از فضل گسترده سفره بذل
همزاد بذل وجود است کز خاندان طه است
پامی نهد بهر سوی هرسو که میکنند روی
احسان اومکرر انعام اومثنی است

افعال این دوفرزند در درگاه خداوند
فخر نژاد آدم فضل تبار حواست



شاهها به ملك داراسعی توباد مشکور
کز کوشش تو دارد این ملك هرچه داراست
نامت به بحر این نظم از مرتبت ننگجد
کاین بحر کم ز قطره است و آن نام بیش دریاست
دیهم آریامهر جاوید باد تـامهر
بانور خود موثر در هست و بود اشیاست
(تاج کیان) در آمیخت با (تاج آریامهر)
(پرتو) بسال این جشن وین بود آنچه میخواست

۱۳۴۶

۸۶۱

۴۸۵

تاج کیان ۴۸۵ بعلاوه تاج آریامهر ۱۳۴۶ سال تاجگذاری اعلیحضرت همایون
شاهنشاه آریا مهر و علیاحضرت فرح پهلوی شهبانوی ایران

شیوه صائب

زشت روئی پیش من از زشتخوئی بهتر است
لال بودن صدره از بیهوده گوئی بهتر است
عیبجوئی از کسان عیب مرا زائل نکرد
عیب خود پیراستن از عیبجوئی بهتر است
پیش دشمن خنده کن گیرم دلت در گریه است
گرچه یکروئی است به اینجاد و روئی بهتر است

از سبك سیری بود پیمانه سرگردان بیزم
گوشه‌ای بگزین و سنگین شو سبوءی بهتر است
با لئیمان چون نشستی دست و دل بازی مکن
نزد دون همت ز همت صرفه جوئی بهتر است
چند می باید پی يك لقمه نان خواری کشید
مردن ورستن از این بی آبروئی بهتر است
(پرتو) از گوئی سخن باشیوۀ صائب بگوی
طرز صائب در سخن از هر چه گوئی بهتر است

شمع سخن

بیزم دهر هشیارم ولی مستانه میخندم
گذشت عمر می بینم بر این افسانه میخندم
چومینا خواجه هنگام سخاگریان شود لیکن
من بیمایه در این بزم چون پیمانه میخندم
خرد با مدعای دل ستیزد سخت و من با دل
کز اول گشته با این مدعی همخانه میخندم
بیوی دانه خالی در افتادم بدام ، اما
دل خون میکند صیاد چون بردانه میخندم
بکوی دوست محرم گشته ام و زد دوست محروم
چو بینم رشك بر من میبرد بیگانه میخندم
بکار خدمتش خوانند و او از وصل مییالد
من از این ساده لوحیها بریش شانه میخندم

شبستان من از شمع سخن روشن بود (پرتو)
روان میسوزدم این شمع و چون پروانه میخندم

ماه

شرمم آید که کنم روی تو را همسر ماه
مه که باشد که ترا نام برم در بر ماه
اعتبار مه نویست بجز یکشب و هست
ز اول مه سخن از روی تو تا آخر ماه
مه بیک رنگ کند جلوه تو صد رنگ، آری
نیست روزی که کلاهی نهی بر سر ماه
سفر مه شدنی نیست قمر بازان را
تا که رخسار تو روشن نکند معبر ماه
پشت چهر تو سواد شب گیسو پیداست
نیست کس را خبری از طرف دیگر ماه
منت از کس نکشد جلوه رخسار تو، لیک
همه شب منت خورشید بود بر سر ماه
رو به چون کنی آن خال سیه پنهان کن
که سپندت نرباید بفسون مجمر ماه
(پرتو) آن نیست که گوید بمثل همچو مهی
میکشد بر رخ مه روی، توای بهتر ماه

مپرس

رنج عشق از برده‌ئی از روزگار ما مپرس
روز هجر اردیده‌ئی از شام تار ما مپرس
میرود عمری که در غمخانه عجز و نیاز
چشم بردر مانده‌ایم از انتظار ما مپرس

تا نشان ز آن بی نشان جوئیم چون پیک صبا
 خانه بردوشیم از شهر و دیار ما می‌رس
 تا مگر روزی نشیند گردد ما بردامنش
 خاک ره کردیم خود را از غبار ما می‌رس
 چشم بی نوریم فرق روز و شب از ما نخواه
 شاخ خشکیم از خزان و از بهار ما می‌رس
 منتهای عزت ما حاصل از بی عزتی است
 ذلت اینجا دولت است از اعتبار ما می‌رس
 هر کجا شاخ گلی هم رنگ خون روید ز خاک
 کشته عشقی است مدفون از مزار ما می‌رس
 نیستی رحجان بهستی دارد اندر کیش ما
 ای اسیر حرص از دار و ندار ما می‌رس
 از کلیم این غزل سرمشق شد پرتو که گفت:
 دیده را کردی سفید از انتظار ما می‌رس





پرستش کاشانی

آقای محمد پرستش کاشانی مقیم اصفهان از شعرائی است که بیشتر نسبت بمسائل روز و بزبان ساده و بی پیرایه سخن میگوید او در سال ۱۲۹۳ شمسی در کاشان بدنیا آمد و تحصیلات مقدماتی را درین شهرستان فرا گرفت و سپس بکار نقاشی قالی مشغول گشت وی در حدود پانزده سال پیش از کاشان باصفهان نقل مکان نموده و بهمان شغل نقاشی در آن سامان بسر میبرد .

پرستش در سال ۱۳۴۴ کتابی از آثار خویش بنام صدف بسته در طهران بطبع رسانیده که مورد توجه دوستداران ادب قرار گرفته است .

اشعارش بیشتر مثنوی و گاهی غزل و قطعه‌ای هم در آن دیده میشود آنچه در اشعار آقای پرستش جالب نظر است ساده گوئی و توجه او بمسائلی است که به نتیجه‌های اخلاقی منتهی میشود اینک دوسه قسمت از کتاب مزبور :

تدبیر زن

مرد نقاشی هنر بسیار داشت

شور و شوقی از پی این کار داشت

بود از هرگونه تفریحی بری
 ره بمعنی برده از صورتگری
 کلاک او هرلحظه نقشی میکشید
 از مهارت روح بر آن میدمید
 باهنر بود و خریداری نداشت
 رونق و گرمی بازاری نداشت
 در هنرمندی بلند آوازه شد
 شهرتش بسیحد و بیاندازه شد
 چونکه شد آثار او زاندازه بیش
 گفت روزی بازن دانای خویش
 ازچه راهی اینهمه طرح و نقوش
 عرضه بنمایم من از بهرفروش
 کردهام عمری هنرا بندگی
 ماندهام اکنون عقب از زندگی
 زن بگفتش کوتاه این گفتار کن
 هرچه من میگویمت رفتار کن
 اینهمه اندر هنرای شو میچ
 برسرموئی بخود چون مومپیچ
 خیز بر بند این زمان بارسفر
 خود کن آماده پی کار دگر

بعد چندی آب غربت خوردنت
 منتشر سازم خبر از مرزنت
 همچو باران ریزم اشك از دیدگان
 نالم از غم برکشم از دل فغان
 موکثان مویه کثان بر سرزنم
 بر سراز مرگ توای شوهرزنم
 از برای تو عزاداری کنم
 سیل اشك از دیدگان جاری کنم
 باشم اندر ماتم توسنیه چاك
 بر سر خود ریزم از مزك تو خاك
 من بدردت چاره سازی میکنم
 نقش خود را خوب بازی میکنم
 چون تو مردی نام تو زنده شود
 یکسر آثار تو ارزنده شود
 مردم آثار تو آنکه میرند
 چون عتیقه یکیک از من میخرند
 زندگی امروز دارد بند و بست
 خاصه بین مردم مرده پرست
 چونکه از این ماجرا چندی گذشت
 یکسر آثار نو پول نقد گشت

من دوباره پخش سازم این خبر
 آنکه مرده بود نقاشی دگر
 در جرائد هم کنم تکذیب آن
 آگه و واقف نمایم مردمان
 رادیو را آگه از جریان کنم
 این خبر را منتشر از آن کنم
 این عمل وضع تو را نیکو کند
 شهرت و ثروت بسویت رو کند
 طبق دستور زن دانای خویش
 کرد رفتار آن هنرمند پریش
 مرد نقاش تهی دست دیار
 مالرداری گشت از این ابتکار

بالا تر از سیاهی

هر کس دم از هنر زد او با هنر نباشد
 در هر صدف بدریا دروگر نباشد
 آری عزیز گردد هر کس شود هنرمند
 خود خواهی و تکبر با او اگر نباشد
 موی سفید پیری میگفت از چه گفتند
 بالا تر از سیاهی رنگ دگر نباشد
 در جمع باده نوشان ما را خبر نکردند
 وارستگی و رندی ما را مگر نباشد
 آبادی جهانی باشد ز سعی دهقان
 گیتی خراب گردد گر کار گر نباشد

گفتا بسرو تاکی ای شاخ بی نتیجه
از بهر کیست نازت در تو ثمر باشد
پاسخ بگفتش آن سرو کای تاك قد خمیده
آزادگی است ما را گو بارو بر نباشد
گفتم گذشت عمرت در شاعری پرستش
گفتا که بهتر از این کار دگر نباشد

کتابخانه
موزه و مرکز اسناد
سازمان اسناد و کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران





پژمان بختیاری

آقای حسین پژمان از شعرای نامی و دانشمندان معروف معاصر است وی بسال ۱۲۷۹ شمسی در طهران بدنیآ آمده پدرش علیمرادخان امیر پنجه بختیاری (دائودی پدر علیقلی خان سردار اسعد بختیاری) و مادرش ذنی فاضل وشاعر از خاندان میرزا ابوالقاسم قائم مقام فراهانی بود و در شعر ژاله تخلص میکرد

پژمان هر چند در نه یاده سالگی پدر ارجمندش را از دست داد ولی این امر مانع از ادامه تحصیل وی نگشت و علوم قدیم و جدید زمان خود را بیندوخت و مخصوصاً در زبان فرانسه تسلطی یافت و پس از فراغت از تحصیل بخدمت وزارت پست و تلگراف درآمد.

پژمان از اوان کودکی و اوائل جوانی عشق و علاقه ای مفرط بشعر و ادب داشت و بیشتر کتب و دواوین شعر او اساتید سخن را مطالعه نمود و شاید کتاب «بهترین اشعار» گرد آورده او نتیجه آن مطالعه و تتبع او در آثار گویندگان قدیم و جدید باشد.

پژمان را تألیف و ترجمه های متعدد (از زبان فرانسه بفارسی) است از جمله

وفای زن نگارش بنیامین کنستان و «اتالا» و «رنه» از آثار شاتوبریان که طبع و نشر گردیده است و تألیفات او «بهترین اشعار» و «تاریخ پست و تلگراف» و تصحیح و شرح بردیوان حافظ را میتوان نام برد .

پژمان انواع شعر اصیل را نیکو میسراید و قسمتی از آثارش را نیز بنام خاشاک چاپ کرده است و اینک نمونه آثار او:

حسرت

جای در دامن مادر داشتم	بادلی آسوده اندر کودکی
سایه فرخنده بر سر داشتم	وزنهال قامت فرخ پدر
شیوه ای طناز و دلبر داشتم	منطقی خاطر فریب و بذله گوی
کسی خبر از دیده تر داشتم	کارمن جز خنده و شادی نبود

نه گرفتاری نه کاری داشتم

و نه چه فرخ روزگاری داشتم

عهد خردی رفت و دست روزگار

پنجه زد بر چهره زیبای من

خنده دوری کرد و شادی رخت بست

آینک از لب این يك از سیمای من

پنجه خونین گردون برگرفت

پرده از چشمان نابینای من

کودکی بیقدر و طفلی بینوا

شدعیان در چشم حسرت زای من

کم بها دیدم عیار خویش را

تیره کردم روزگار خویش را

خویشتن را تا بزرگ آیم بچشم بابزرگان آشنا میخواستم
 تاشوم باقدر و گردم ارجمند ریش و تسبیح و عبا میخواستم
 تا که برجای پدر گیرم قرار مرگ او را از خدا میخواستم
 اندک اندک از پس ده سالگی آسمان داد آنچه را میخواستم

بی پدر گشتم ولی باقدر نه

یافتم جائی ولی برصدر نه

این زمان بر کود کان دارم حسد کز تکالیف جهان آسوده اند
 در زمین با آسمان روح خویش از زمین و آسمان آسوده اند
 از جفای مردم نامهربان نزد مام مهربان آسوده اند
 بلبل آسانغمه پردازی کنند کز خیال آشیان آسوده اند

یک جهان شادی پدید از رویشان

خرمی بخش جهانی خویشان

گر نبودی رشحه ابر امید زندگی جز آتش تیزی نبود
 آنچه را نام سعادت داده اند جز نوای حسرت آمیزی نبود
 گر نباشد این خطا از چشم من در جهان روی دلاویزی نبود
 ما کزین دنیا برون خواهیم رفت لیک دنیای شما چیزی نبود

خواب بی تعبیر دیدن تابکی

حسرت بیجا کشیدن تابکی

غزل

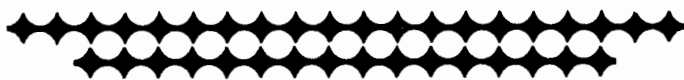
در کنج دلم عشق کسی خانه ندارد

کس جای درین کلبه ویرانه ندارد

دل را بکف هر که نهم باز پس آرد

کس تاب نگهداری دیـوانه ندارد

در بزم جهان جز دل حسرت کشمانیست
آن شمع که میسوزد و پروانه ندارد
گفتم مه من از چه تو در دام نیفتی
گفتا چکنم دام شما دانه ندارد
ای آه مکش زحمت بیهوده که تأثیر
راهی بحریم دل جانانه ندارد
در انجمن عقل فروشان نهم پای
دیوانه سر صحبت فرزانه ندارد
تا چندی کنی قصه اسکندر و دارا
ده روزه عمر اینهمه افسانه ندارد





ثاری رشتی

آقای میراحمد ثاراللهی که در شعر ثاری
تخلص میکند در سال ۱۲۸۳ شمسی در شهرستان
رشت بدنیا آمد پدرش مرحوم سید رضا ثاراللهی
مردی عالم و پرهیزگار بود و در دستگیری از
ضعفا و گره گشائی از کار مردم علاقه وافر
داشت. ثاری تحصیلات معموله زمان خود را
در رشت پمیان برد و در ضمن از محضر پدر

دانشمندش نیز بقدر مقدور استفاده نموده و هم با مطالعه کتب ادبی دائره اطلاعاتش
را وسعتی بسزا بخشود. وی بعد از کار تحصیل بخدمت دولت در آمد و در ادارات
دارائی گیلان بکار پرداخت و بالاخره در سال ۱۳۳۷ بازنشسته گردید و از آنوقت
تا کنون خود را بمشاغل گوناگون و سرودن شعر و تألیف کتابهایی بروفق ذوق
خویش سرگرم میدارد که امید است زودتر آثار مؤلفه اش زینت بخش عالم مطبوعات
گردد.

ثاری مردی خلیق و شاعری خوش ذوق و بذله گوست مکرر صحبتش اتفاق

افتاده چند اثر ذیل اوست :

عشق جنون

رختم جنون بکوه و بصحرا کشیده است
بنگر که کار من بکجاها کشیده است
در دیده نیست جز قد بالا بلند یار
گویا که کار عشق بیالا کشیده است
آنچشم دلفریب دلارا بلوح دل
نقش و نگار نرگس شهلا کشیده است
شمشیر ابروان توای پادشاه حسن
خوش انتقام عشق زدلها کشیده است
نقاش دهرحسن تو عشق و جنون من
این پرده را برای تماشا کشیده است
مجنون کجاست تا که به بینی بدور او
دست طلب زدامن لیلا کشیده است
کوته حدیث عشق مبدا چو زلف یار
ثاری اگر سخن بدرازا کشیده است

تاراج عشق و هوش

دو زلف سیه زینت دوش کردی
مرا مست و بیخودتر از دوش کردی
چه می از خم جلوه کردی بجام
که یکسر مرا مست و مدهوش کردی
بدان موی مشکین و آنروی دلکش
تو تاراج عقل و دل و هوش کردی

اگر سوی ماداشت زلفت سری کج
زدی شانه زینسو بدانسوش کردی
گرفتی بکف تیغ ابرو چو رستم
مگر یاد خون سیاوش کردی
سرکشتن من نداری اگر، می
چرا بارقیبان من نوش کردی
همه روز و شب روزگار توثاری
سیه شد مگر یاد گیسوش کردی

شور و عشق

شوری بسر از آن لب شیرین تودارم
سودای تو و عشق تو و دین تودارم
گر سر برود در سر سودای محالم
سودای سری بر سر بالین تودارم
اندر هوس لفظ بلی ز آن لب شیرین
جانی بکف اندر پی کابین تودارم
رویت گل و بوی نفست بوی ریاحین
حرم نفس از بوی ریاحین تودارم
بامخلص خود گشت سرت بهر چه سنگین
دردل گله‌ها از سر سنگین تودارم
عمرم بویا کردن تو کاش وفاداشت
این است دعا گوش بآمین تودارم
ثاری همه ذرات وجودش که توئی تو
دین تو و عشق تو و آئین تودارم

رباعی

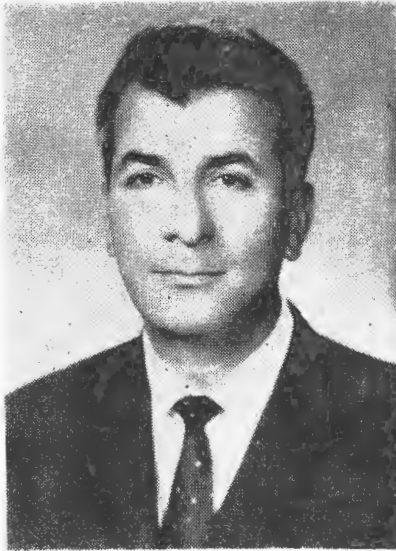
گفتی که غمی نهفته داری دارم
از عشق گلی شکفته داری دارم
چون لاله دلی زداغ آن ماه منیر
در دل سخنی نگفته داری دارم

رباعی

ایزلف تو حلقه بر سردوش شده
در ماتم عشق ماسیه پوش شده
دانی که چه شرط کرده بودی بامن
یاد است مرا تورا فراموش شده

☆☆☆





جمشیدی اصفهانی

در کارخانه زاینده رود اصفهان کارگری
 بنام اکبر جمشیدی کار میکند که سراپا ذوق شعر
 و ادب است طبعی بغایت سلیس و قریحه‌ای
 بنهایت سرشار دارد، در کمال روانی و سادگی
 شعر میگوید و بتمام ملاحظت میخواند در سن تحصیل
 ابداً پایش بمدرسه نرسیده و کسی کتابی در
 دستش ندیده ولی علاقه زیادش بشعر و ادب او را

در خارج بفرار گرفتن خواندن و نوشتن برانگیخته و آنگاه بمطالعه کتب ادبی
 وادار کرده است و اینک نیز که چهل و شش سال از سنش میگذرد جز خواندن و
 نوشتن فارسی بهره دیگری از علوم ظاهر ندارد مکرر او را در مجامع ادبی اصفهان
 دیده‌ام محبت و خون گرمی صفا و خوش طبعی مخصوص اوست چهار سال پیش مقداری
 از اشعارش در کتابی بنام (برهنه خوشحال) در طهران چاپ شد و چون در مدت کمی
 نایاب گشت کتابفروشی تأیید اصفهان (آقای اسداله نویدی) آنرا تجدید
 چاپ نمود.

جمشیدی بزبان ساده و گاهی نیز بلمحه شیرین و بومی اصفهانی شعر میگوید

و اینک چند قطعه از آثار او را ملاحظه فرمائید :

ای صفاهان

ای صفاهان چقدر زیبائی	چه فرح بخشی و روح افزائی
چشم ماخیره بزیبائی توست	دل مامحودلارائی تست
مظهر لطف و صفائی ای شهر	مایه عشرت مائی ای شهر
سبز و خرم همه سر تا سر تست	پرزگل خاک نشاط آور تست
بس هوایت ز صفا معتدل است	خرم از نکبت آن جان و دل است
آسمان تو ز بس صاف بود	همچو آئینه شفاف بود
گشته تاریخی و پر قدر و بها	هر بنائی که شده در تو بنا
زنده رودت بود از بسکه زلال	شوید از چهره جان گرد ملال
بس نسیمش فرح انگیز بود	عشرت افزا و طرب خیز بود
پل خواجوی تو از بس زیباست	خوشترین منظره اهل صفاست
ساکنینت همگی رنجبرند	صاحب علم و کمال و هنرند
مرکز و مهد هنر مندانی	مایه آبروی ایرانی
از پی دیدنت ای شهر قشنگ	مردم آیند ز صد ها فرسنگ
گویم از وصف تو هر چند کم است	وصفت افزون زیان قلم است
ای صفاهان چقدر دلشادم	که بدامان تو مادر زادم

هست جمشیدی از آنرو سرشار

کز هوای تو بود پر خور دار

سر نوشت

سالها بود دور ازاو بودم	دور از آن یار ماهرو بودم
گر چه از او نداشتم خبری	در دلم بود از غمش شری
آرزو داشتم که بار دگر	بینم آن دلبر زجان بهتر

روزی ازروز های فروردین
 به تماشای گلشن و صحرا
 ناگهان دیدمش به تنهائی
 همچو دوران پیش زیبا بود
 از تماشای روی زیبایش
 یکسر از دست اختیارم رفت
 ناگهان درپیش زدم فریاد
 بکجا میروی که بی تودگر
 مرو ای آشنای دیرینم



که جهان بودچون بهشت برین
 می گذشتم زگوشه ای تنها
 میرودم در کمال زیبائی
 پای تا سرقشنگ ورعنا بود
 وزقد دلکش ،دل آرایش
 صبر و آرامش وقرارم رفت
 کای مرا برده سالها ازیاد
 ازمن خسته دل نمانده اثر
 مایه خاطرات شیرینم

خواستم تا بگیرمش دامن
 با رخی باز آن مه تابان
 گفتم جمشیدی عزیز تویی
 ازچه رنجور و ناتوان شده ای
 درتو دیگر چرانشاطی نیست
 چه شد آن شور و شادمانیها



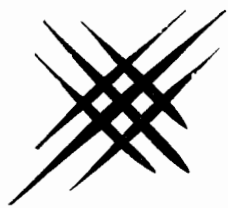
شرح رنج و ملال خود گویم
 گویم از محنت جدائیها
 گفتم مادر چرا نمی آیی

خواستم شرح حال خود گویم
 گویم از شوق آشنائیها
 ناگه ازدور طفل زیبائی

دیدم آن نازنین زجای پرید جانب كودك قشنگ دويد
شد من دور با دو دیده تر گفت ديگر زعشق من بگذر

بر کلام خود این سخن افزود

چکنم سرنوشت من این بود





حالت

آقای ابوالقاسم حالت که در شعر نیز حالت تخلص میکند از سرایندگان خوش ذوق معاصر است وی در سال ۱۲۹۲ شمسی در تهران بدنیا آمده و تحصیلات خود را نیز در این شهر پایان برده است از پانزده سالگی بگفتن شعر پرداخته و چون ذوقش بفکاهیات و جنبه‌های مزاحی میگردید اشعاری درین زمینه‌ها بامضاء

خروس لاری و بحر طویل هائی بامضاء هدهدمیر زامی گفته و در جرائد روز منتشر میکرده است و بعداً اشعار جدی را نیز بآن منظم نموده و اینک شاعری است که در هر دوروش یعنی شوخی و جدی شعر میگوید آثار زیادی از وی بچاپ رسیده که از آنجمله است :

ترجمه کلمات قصار حضرت امیر علیه السلام بشعر فارسی و انگلیسی تحت عنوان (شکوفه‌های خرد) فکاهیات حالت در دو جلد. اشعار جدی او به عنوان دیوان حالت و دیگر بیست داستان از داستانهای زیاد منتشر شده او در مجله سپید و سیاه که بصورت کتابی جداگانه تحت عنوان (رقص کوسه) چاپ شده است و چندین ترجمه از کتابهای انگلیسی و آثار دیگر که شرح تفصیلی آنها را در کتاب کارنامه ادبی قرن

اخیر ایران که دردست تألیف است خواهیم آورد .

و اینك چند قطعه از آثار شوخی و جدی او را ذیلا ملاحظه فرمائید :

تو

خدا چو کرد رقم صورت نکوی ترا

برای بردن دل آفرید روی ترا

ز روز همچو شبم بیخبر نماند کسی

مگر کسی که ندیده است روی و موی ترا

خیال قامت و رخسار دلکشت ای حور

کند بدیده چو باغ بهشت کوی ترا

خوشم که هرچه درآید برنگ و بوی تو گل

هنوز بارخ او فرق هاست روی ترا

چه خاکها شود از آبروی گل سیراب

اگر بیاغ در آرند رنگ و بوی ترا

سعادتى بجز این از خدا نخواسته ایم

که سازگار کند خوی ما و خوی ترا

فریب هر سخنی را مخور ، ز راه مرو

کسی نخواسته بیش از تو آبروی ترا

زفته بر سر زلفت پناه برد دلم

چو دید چشم سیه مست فتنه جوی ترا

پی تو زحمت حالت تمام رفت بیاد

مگر بخاك برد با خود آرزوی ترا

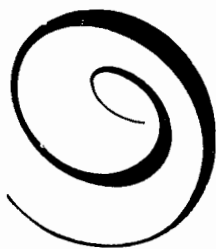
زن مست

شبى بمجلس عشرت نظاره مىکردم
بدلىرى كه بسى چشم بود حيرانش
فتاده سر خوش و خندان ميان جمعى رند
گرفته جام لبالب بدست لرزانش
بروى دامن او ريخت چند قطره شراب
وزين قضيه بر آمد ز سينه افغانش
ملول شد كه چرا از شراب لكه فتاد
بجامه اى كه بود قيمت فراوانش
بخنده گفتمش آن زن كه شد ز مى سرمست
بسا شود كه فتد لكه ها بدامانش

همسايه

نزديك تو و دور ز ديدار تو بودم
همسايه ديوار بديوار تو بود
سويم نقكندى نظرى ، گرچه شب و روز
چون آينه آماده ديدار تو
بودى تو طيب من و آگاه نبودى
از درد من زار كه بیمار
مانند نسيم سحرى حال من اى گل
ز آن بود پريشان كه
از دور جوانى كه بهمين فرصت عيش است
كامى نگرفتم كه

گراز توهمه ناز خریدم عجیبی نیست
زیرا که تهی دست خریدار تو بودم
چون هر کسی از دست کسی میکشد آزار
شادم که من آزرده ز آزار تو بودم
گفتم که بجز سوز دل ای عشق چه بودی ؟
گفتا : سبب گرمی گفتار تو بودم
حالت ، غم و درد تو بجان میزند آتش
وای از من بدبخت که غمخوار تو بودم



بودم

تو بودم

بم



حقیقت زواره‌ای

آقای عبدالصمد حقیقت فرزند مرحوم میرزا رضا زواره‌ای در سال ۱۳۰۷ شمسی در شهرستان قزوین بدنیا آمده و تحصیلات ابتدائی را در آن شهر و دوره متوسطه را در طهران پایان برد سپس وارد خدمت وزارت جنگ گردیده و تا کنون در آن وزارت خانه بکار اشتغال دارد .

آقای حقیقت از اعضاء وفادار انجمن ادبی طهران است و مدت‌تهدایی انجمن را بعهده داشت وی را طبعی روان و همتی شایان و ذوقی فراوان است از انواع شعر بیشتر طبعش بغزل راغب است .

چند غزل ذیل از اوست :

جلوه مستانه

دوش مارا بیخود از یک جلوه مستانه کردی
چشم مستت را بنام جلوه‌ئی جانانه کردی
بامن بیخانمان از راه یاری انس بستی
دردل زود آشنایم جاگرفتی خانه کردی

از شراد عشق خود آتش زدی بر جسم و جانم
 خانهات آباد بادا خانهام ویرانه کردی
 سوختی بال و پروخاکسترم برباد دادی
 از فزای عاشق شوریده‌ای پروا نکردی
 مستیم را دیگر از پی هوشیاری نیست جانا
 تا مرا خلوت نشین گوشه میخانه کردی
 تا که گیرم الفتی بارنج و ناکامی و حرمان
 هم‌نشینم روز و شب با ساغر و پیمانه کردی
 ای غم‌جانکاه من شادم که بانیرنگ و افسون
 خویش را در این دل ویرانه صاحبخانه کردی
 فاش کردی راز پنهان (حقیقت) را بمستی
 تا که او را بیخود از یک جلوه مستانه کردی

فردای ناپیدا

همه شب دیده‌ام بر صبح ناپیدای من گرید
 که بر فردای ناپیدای من شبهای من گرید
 بسان تیره ابری در دل این شام محنت‌زا
 همه شب چشم گوهر بار طوفانزای من گرید
 من آن بیخانمان مرغ شب آهنگم که برحالم
 دل صیاد خون آشام بی‌پروای من گرید
 مزار آرزوهای محالم کز سر حسرت
 بشام تیره روزیهای من فردای من گرید
 من آن موحم که سر بر ساحل افسوس می‌کوبم
 بدرد نامرادیهای من فردای من گرید

نخواهی نغمه‌های دلکش از این دل شنید آخر
 در این ویرانه تا مرغ هزار آوای من گرید
 مرا شددامن از سیل سرشك چشم‌تر دریا
 از آن چون نخل باران خورده سر تا پای من گرید
 نمیتابد پس از این شام غم خورشید امیدی
 که چشم هرستاره برشب یلدای من گرید
 زره‌ماندست انسان پای رفتارم در این وادی
 که چشم خارغم برپای ره‌پیمای من گرید
 (حقیقت) بی (امید) آوای دردم . آتش سردم
 که دور از یاد (مشفق) چشم خون‌پالای من گرید
 از یاد رفته
 شمع خاموشیم و از خاطر فراموشیم ما
 از فروغ جلوۀ جانانه مدهوشیم ما
 بهر درد دردمندانی چو مادرمان کجاست؟
 خود بتاب درد میسوزیم و خاموشیم ما
 موی مازین بیشتر گردد سپید از داغ هجر
 در غم مرگ جوانی تاسیه پوشیم ما
 رفته‌ایم از دست و دیگر نیست امیدی بجای
 بر بقای خویشتن بیهوده میکوشیم ما
 فارغی از ما نمیدانی چه از غم می‌کشیم
 دور از آغوش تو با حسرت هم آغوشیم ما

تلخکامی بین که از دورسپهر سفله خوی
جای می هرشب زخون دل قدح نوشیم ما
یکنفس غافل نه ایم از یاد یاران عزیز
دوستان را گرچه از خاطر فراموشیم ما
تافت چون در خلوت دل از (حقیقت) پرتوی
اهل معنی را غلام حلقه در گوشیم ما





حمیدی شیرازی

آقای دکتر مهدی حمیدی شیرازی فرزند
آقا محمد حسن که در سال ۱۲۹۳ شمسی در
شیراز بدنیا آمده از سخن سنجان بنام و از
شعرای قوی طبع عصر حاضر است نگارنده
برای بار اول در سال ۱۳۱۹ شمسی او را که در
آنوقت ۲۶ سال داشت در شیراز ملاقات کردم
از همانوقت بشعر و شاعری مشهور بود و شعر هم

خوب میگفت و اولین کتاب شعرش را که بنام شکوفه‌ها چاپ کرده بود نسخه‌ای
بمن اهداء نموده که هنوز در کتابخانه خود مضبوط دارم آقای حمیدی بعداً بطهران
آمد و دوره دکتری ادبیات را در دانشگاه طهران گذراند و اینک سالهاست که
استادی ادبیات دانشگاه طهران را بعهده دارد غالباً ملاقاتش حاصل میشود مردی
متواضع و بامبادی آداب و خوش فکر و مفتون شعر و ادب است :

آقای حمیدی دارای آثار چاپ شده بشرح ذیل است .

آثار نظمی :

۱ - شکوفه‌ها

۲ - پس از یکسال

۳ - اشك معشوق

۴ - طلسم شكسته

۵ - سالهای سیاه

۶ - ده فرمان

آثار نثری :

۱ - سبکسریهای قلم

۲ - شاعر در آسمان

۳ - عشق در بدر (۳ جلد) رمان

۴ - فرشتگان زمین (۳۰ مقاله مختلف)

و نیز اورا تالیفاتی چاپ شده بدین شرح است :

۱ - دریای گوهر (۳ جلد) شعرها و نثرهای و ترجمه‌های منتخب

۲ - بهشت سخن ۲ جلد (راجع به شعر فارسی از صدر اسلام تا آخر قرن ششم)

۳ - شعر فارسی در قرن سیزدهم

۴ - عطار در مثنوی گزیده او و گزیده شنوهای او

و چند فقره ترجمه از مقالات و کتب خارجی

و اینك نمونه‌ای از اشعار اورا ملاحظه فرمائید :

پس از معشوق

امشب بیاد او بگردم جای او

گویم سخن با منزل و مأوای او

مانند شاعرهای عهد بادیه

بایاد اواز اشك شویم جای او

تحسین کنم برچهره زیبای وی
 نفرین کنم بر کینه بابای او
 روزی خدا گر تیغ من براکند
 برد اگر نائی، ببرد نای او
 رسوای خلقی کرد جان پاک من
 تا زنده ام سوزم دل رسوای او
 بازی گرفت این آتش سوزنده را
 آتش زدم برخرم سودای او
 چشم وی است و دوزخ جانسکا ه من
 کلک من است ولرزش اعضای او
 باخود نگفتار آتشی بروی زخم
 افتد بجان دخترم الای او
 آتش گرفت از کینه او عمر من
 عمر من و عمرمه رعناى او
 گر عشق خود قربان آن مجنون کنم
 چون بگذرم از محنت لیلای او
 سیری ندارم هیچ زاشامیدش
 میمیرم از ابن رنج استسقای او
 گردست من از دامنش کوتاه شود
 پیوسته گیرم دامن صحرای او
 اینجاست آنجائی که دیشب ایستاد
 این جای پای اوست اینهم پای او
 می بینمش درپیش چشم و میبیرم
 از سنگ صحرا بوی روح افزای او

این روی او، این موی او، این بوی او
 این چشم او، این چشم گوه‌ر زای او
 این درسیاهی های شب آهنگ او
 این در سپیدیهای مه، آوای او
 اینجاست آنجائی که از لغزیدنی
 خم شد بروی دست من بالای او
 اینجاست آنجائی که از سرمای شب
 لرزید روی شانه هاموهای او
 اینجاست آنجائی که ترشد عکس من
 در اشک او، در نرگس شهلای او
 امشب میان جلگه ها غوغا کنم
 تا بشنوم از باده‌ها غوغای او
 آنکس که بیدار است هر شب تا سحر
 چشم من است و چشم شب پیمای او
 گر روی او در چشم من پیدا نشد
 پنهان نمیگردد زمن رؤیای او
 ☆☆☆
 ای اختر سوزان که از دامن شب
 میتابی اکنون برخ زیبای او
 با او بگو گر میتوانی حال من
 بامن بگو گر میتوانی رای او
 نه تو کجا سودای من دانی، کجا
 کز عشق محرومی و از صفرای او

در عشق وی آنکو بمن یاری دهد
 مرغ شباهنگ است و بانگ وای او
 يك تن جزاین مرغك نمی گرید بمن
 هر جا که هستم در شب یلدای او
 پیدا شود گر جفت من دیوانه‌ای
 این مرغك است و جسم ناپیدای او
 میسوزم و میسازم از نادیدنش
 گرشادمان باشد دل شیدای او
 این امشب من بود و آن فردای من
 کاینسان مبادا امشب و فردای او

بانسیم صبا

میخواست زمن باد صبا دوش پیامی
 تا چون گذرد عرضه کند بر لب بامی
 گفتم که چگویم بتو؟ ای قاصد محبوب
 جز آنکه بگویم که رسانیش پیامی
 و ر از من دلخسته بپرسد، که نپرسد!
 گوئی که براو میگذرد صبحی و شامی
 حیرت زده از دام سپید و سیاه عمر
 چون مرغ شکیباست که افتاده بدامی
 افسوس! هنوزش قفس تن نشکسته است
 او نیز بتنگ است از اینگونه دوامی

چون غنچه فرو برده سرخود بگریبان
 چون تیغ نهن گشته بتاریك نیامی
 وان بلبل خوش لهجه که پیوسته همیخواند
 اکنون دوبهار است که نا گفته کلامی!
 هر چند دگرزند گیش نیست نمرده است
 بر سر حد این هردو گرفته است مقامی
 زنده است اگر زنده توان خواند و توان گفت
 آنرا که بود رنج قعودی و قیامی!
 مرده است اگر مرده توان گفت توان خواند
 آنرا که نه اندیشه ننگ است و نه نامی!
 در دیده او کار جهان مسخره آید
 گرمسخره ای باشد در بند نظامی
 امروز بدین نکته رسیده است که گیتی
 نه عیش تمامی است نه اندوه تمامی!
 رؤیای فریبده لرزان دروغی است
 چه در برشاهی و چه در پیش غلامی!
 نوشین عسلی دارد آمیخته بازهر
 باقهر بنوشانده بهر خاصی و عامی!
 تلخ است بهر حال همه کام و دهانها
 چون تلخ شود کام چه يك جرعه چه جامی!
 تو خرم و خوش باش که گر هیچ خوشی نیست
 آنراست که شناخت حلالی زحرامی!

ورنه برمن زندگی آنقدر نیرزد

کزوی برسد یانرسد مرد بکامی!

گرم نه بشادی گذراندم همه عمر

ای آنکه بشادی گذرانیش! کدامی؟

درخیمه سیاه

های! ای ابر زمستانی تردامن

از تو میپرسم این راز، بگو بامن

زین دوتن یکتا ناچار گنه کار است

اوست این تن که گنه کار بود یامن

از تو میپرسم این قصه که میدانم

جز تو این قصه نداند کس الا من

بنگر امروز من ای شاهد دیروزی!

تات در پیش خدا خوانم فردا من

این توبودی که زدی برق و نگه کردی

چون زدم بوسه بر آن دست فریبا من

برق چشمان ترا بر رخ او لغزان

دیدم آنشب چو شفق در گل حمرا من

پس شنیدی زلبش خندا، پی در پی

کاین منم آخر بادوست بصحرا، من!

یعنی ای عاشق! ده سال اگر رفتم

هاتوو، ها دل تاریک شب و، هامن!

موی پیچنده شکن خورده بر آن شانه
 باد بیدادگر ، افتاده در آن دامن
 سوده باموی ، بر آن شانه سیمین ، دل
 رفته بآباد در آن دامن بالا ، من
 مست ، عاشق کش ، خوشبوی ، فریبنده
 او سراپا هوس و ، مست سراپا من
 نرم و لغزان و نشاط آور و جان پرور
 ماه و خورشید ، چه خوانمش خدایا من !
 آرزوئی ، غزلی ، جامه بتن کرده
 جامه ای مانده میان تن او تا من
 خواب شیرینی ، در عالم بیداری
 شکرین خوابی ، نادیده برؤیا من
 از رخ روشنش و گرمی آغوشش
 بیخبر از شب و تاریکی و سرما من
 زان دم نرم هوس پرور مشک آگین
 دیده جان گرسنه لذت نجوا من
 او همه ناز و همه ناز ، تماشائی
 من همه چشم و همه چشم تماشا ، من
 او بحاشا زده بدها که بمن کرده
 وین دل مست خوشی داده بحاشا من
 اینهمه دیدی و بسیار جز این دیدی
 از تو پنهان چکنم قصه پیدا من ؟

تـوز نوکنده دل گریان اذریا
دل گرینده رده باز بدریا من
هان وهان بنگر کز آنچه دراینجا بود
خود همین «جا» ست که وامانده و، اینجا من
پس تنی از ما گرهیچ وفا داند
من تنهام ، بگو فردا ، تنها من



خسروانی

آقای امیر هوشنگ خسروانی که در شعرگاهی امیر و زمانی خسروانی تخلص میکند در سال ۱۲۸۹ شمسی در شهرستان محلات بدنیا آمده و تحصیلات ابتدائی را در محلات و دوره متوسطه را در طهران در مدارس علمیه و دارالفنون پایان رده و سپس مدرسه عالی پست و تلگراف را دیده و بخدمت وزارت پست

و تلگراف در آمده است سالیانی در شهرستانها و چندی در طهران بمعاونت و ریاست ادارات مربوطه انجام وظیفه کرده و اخیراً بافتخار بازنشستگی نائل آمده در طهران زندگی میکند .

آقای خسروانی از اوان طفولیت بشعر و شاعری متمایل و بامطالعه مداوم آثار شعرا و اساتید رفته رفته خود نیز بگفتن شعر پرداخته است .

خسروانی در غالب انجمن های ادبی طهران شرکت میکند و اشعارش اغلب در کتب و مجلات ادبی منتشر میگردد قسمتی از اشعارش نیز بنام گلستان عشق در شهرستان قم بچاپ رسیده است .

چند کتاب نیز از جمله تاریخ شهرستان محلات تألیف نموده که امید است قریباً

بانتشار آنها موفق گردد .

خسروانی در شعر طبعی روان دارد و حتی الامکان میکوشد که در آثارش مطلب و مضمونی وجود داشته باشد چند قسمت ذیل از آثار طبع اوست :

قطعه

در این آشفته بازار زمانه	همه کس را غم سود و زیانی است
نترسد از تهیدستی هنرمند	که خود دارای گنج شایگانی است
جوانا روز پیری را بیاد آر	چودانی هر بهاری را خزانی است
مشو غافل ز کسب علم و صنعت	ترا تا فرصت و بخت جوانی است
جهانجویان گرفتار جهانند	هنرمند از برای خود جهانی است
زدانائی توانا گردد آخر	بهرجا ، خسروانی ناتوانی است

غزل

من جز خیال رویت فکری بسر ندارم

گر جان رود ز دستم ، دل از تو بر ندارم

پرسی که یار تو کیست صد بار با تو گفتم

من جز توای دلارام ، یار دگر ندارم

دین ول و امیدم از دست من برونشد

اکنون دگر متاعی ، جز چشم تر ندارم

ریزم بخاکپایت از دیده گوهر اشک

عذرم پذیر جانا گرسیم وزر ندارم

آیا ترا خبر هست، از روز و روزگارم
کانسان زیبا فتام، کز سر خبر ندارم
سو گند بر دو چشمت ای نور هر دو دیده
دردیده خواب راحت شب تاسحر ندارم
از دولت سر عشق آزادم و هنرمند
غم نیست خسروانی گرجاه و فر ندارم

ایران ما

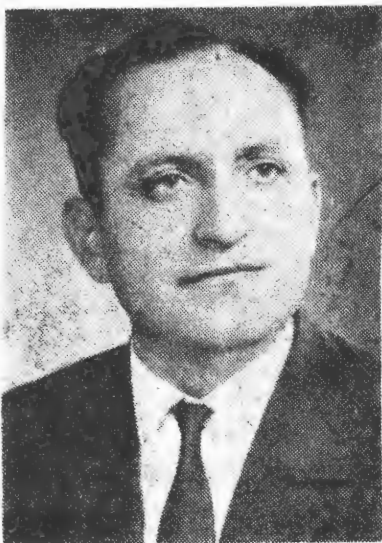
من عاشقم و دلبر جانان من اینجاست
روبر که کنم چون که دل و جان من اینجاست
هر زنده دلیرانگری عشق و امیدی است
عشق من و یار من و جانان من اینجاست
دل عهد و وفا بسته و هر قطره خونم
فریاد بر آورده که پیمان من اینجاست
از غم نکنم شکوه و از درد شکایت
زیرا که طیب من و درمان من اینجاست
فردوس و همه سرو و گل و حور و قصورش
ارزانی زاهد، که گلستان من اینجاست
هرگز بسرم آرزوی سیر جهان نیست
زیرا که پناه و سرو سامان من اینجاست

فرمود نبی حب وطن پایۀ دین است

پس آنچه بود مایه ایمان من اینجاست

گیرم که جهان رشك بهشت است امیرا

آخر نه دلارام من، ایران من اینجاست



دريا اصفهانی

آقای سیدرضا بهشتی متخلص بدریا در سال ۱۲۹۵ شمسی در اصفهان بدنیا آمد پدرش مرحوم حاج سیدفخرالدین بهشتی اصفهانی از اهل فضل و تقوی بود . دریا تحصیلات ابتدائی و متوسطه را در اصفهان پایان برد و سالها نیز نزد استادان فن بفرا گرفتن هنر مینیاتورسازی و نقاشی پرداخت در سال ۱۳۱۴

بخدمت فرهنگ اصفهان در آمد و دبیری در دبیرستانها اشتغال ورزید و اینک چندی است معاونت کتابخانه فرهنگ اصفهان را بعهده دارد.

آقای بهشتی در شعر دارای طبعی روان و ذوقی لطیف است . در برگزاری جشن تاجگذاری شاهنشاه آریامهر در سال ۱۳۴۶ شمسی منظومه‌مثنوی بنام تاجنامه پارسی سره سروده و خوب ازعهده برآمده است ذیلا آنرا ملاحظه فرمائید :

خدا خواست خیزد از ایران زمین

جهانداوری هوشمند و گزین

که نو سازد آئین و فرکیان

کند زنده نام انوشیروان



شهی داد مر آریامهر را
برافروخت آن ایزدی
ورا داد اندیشه‌ئی تابناک
تنی پرتوان و دل و جان
که برگمرهان رهنمائی کند
براین سرزمین پادشائی کند
کند پاسداری از این بوم و بر
وز این پرچم و تخت و تاج و کمر
که از داریوش و خشایار شاه
در ایران بجا مانده از دیرگاه
از اینرو شهنشاه والاتبار
بیاری یزدان و نیروی کار
بسامان کشور کمر بست تنگ
وز این تیره آئینه بزدود زنگ
چنان کرد آباد این سرزمین
که گفتند بیگانگان آفرین
نخستین پی افکند کاخی زداد
به شش پایه بنیاد آنرا نهاد
به نیکی چو آن پایه‌ها آزمود
سه پایه دگر نیز بر آن فزود
سرانجام آن کاخ نه پایه شد
گرانسنگ و ستوار و پرمایه شد

جهانش گرامی چنان داشتند
که برسینه کوه بنگاشتند
۱- یکم پایه از دیهگان ییاد کرد
زبند ستمکارش آزاد کرد
زیگاری آزاد شد کشتکار
براو بخش شد هرکجا کشتزار

☆☆☆

۲- زجنگل سپس گفت و آمود آن
که از ماست سرمایه و سود آن
ز سرمایه‌ئی این چنین سودمند
نباید که دزدان به یغما برند

☆☆☆

۳- دگر از فروش بسی کارگاه
که درکار آنها زیان برده راه
ز سودانه اندیشه اش سود بود
که بر برزگر پشتوانه فزود

☆☆☆

۴- دگر گفت از بهره‌ی کارگر
که باید زکارش شود بهره‌ور
چو در بهره و سود انباشد
بکارش فزون کار پردازد شد

☆☆☆

۵- زنان را به دانائی و سادگی
در آزادی آموخت آزادگی

چو بودند خوار و فروتر زمرد
بکنکاش همپایه بامرد کرد

☆☆☆

۶- سپاهی دانش بهروستا
بیفکند سایه چوبال هما
که نادانی از بن کند ریشه کن
گراید به آموزش مردوزن

☆☆☆

۷- سپاهی بهداشت هم شد زوان
به هرگوشه بادروی رایگان
پزشکان استاد در کارها
همه گرم تیمار بیمارها

☆☆☆

۸- پس از آن سپاهی دگر شد گزین
پی پیشرفت ده و دهنشین
سپاهی که هرگز نیابد شکست
به نوسازی ده همه چیره دست

☆☆☆

۹- هر آن روستائی که آباد شد
در آن خانه داد بنیاد شد
بر افتاد بنیاد بیدادگر
از این خانه داد ایش هنر

به کار و به کوشش به مردی مرد
 بسی پایمردی در این کار کرد
 پس از این همه پیشرفت و جهش
 فزون شد چو شاهیش از بیست شش
 بر آن شد که با شادی و فرهی
 نشیند بر اورنگ شاهنشهی
 گراید برامش دمی را بگاه
 بسر بر نهد پهلوانی کلاه
 به آئین ساسانی و گاه پیش
 کند جانشین شاهبانوی خویش
 که چون شاه جانست و کشور تن است
 به روزی که شه دور از میهن است
 نماند تن کشور از جان تهی
 کند شاهبانوش آنگه شهی
 و گر شاهپور گرامی هنوز
 نباشد به بالا و برز و فروز
 در آنگاه شهبانوی تاجدار
 به پور گرامی شود تاجیار
 چو اندیشه شاه با فر و هنگ
 بر این کار پی گیر شد بیدرنگ
 بفرمود جشنی بیاراستند
 بشادی نشستند و برخاستند

به آئین پیشین و راه نیا
 به هر شارسان و به هر روستا
 زن و مرد شادان به هر بزمگاه
 ستایشگر بخت پیروز شاه
 به روز همایون چار ابان
 که ماهی است فرخ براین خاندان
 شهنشه ابا فر و جاه و شکوه
 در انبوه مردم گروهها گروه
 در آمد به کاخ گلستان فراز
 سری سرفراز و دلی در نماز
 سرآورد زی پاک یزدان فرود
 فرستاد برجان پاکان درود
 سپس شادمان برنبی بوسه داد
 به آئین و خشور تازی نژاد
 پس آنکه بر اورنگ جم پا نهاد
 نه بر آن ، که بردیده ما نهاد
 به آئین شاهان با فر و جام
 بسر بر نهاد آن کیانی کلاه
 چو کاوس تیغ کجش بر میان
 بدستش فرا پرچم کـاویان
 سپهر آفرین گوی تن پوش او
 همه گوهر آگین برو دوش او

سپس شاهبانو به نزدیک شاه
 خرامید چون مهر پهلوی ماه
 شهنشاه آنگاه دیهیم زر
 که بودی سراپای آن پرگهر
 به کرنش چو بانوش زانو نهاد
 فره بر سر شاهبانو نهاد
 نیایش کنان بر در دادگر
 که بخشیدشان تخت و تاج و کمر
 بر او تازه کردند سوگند خویش
 کز ایران نبرند پیوند خویش
 در آن بزم فرخنده رامشگران
 به شادی فزایان و انده بران
 به آوای نای و به آهنگ رود
 بخواندند بس خسروانی سرود
 سخن گستری نیز با چامه‌ئی
 چو (دریا) بپا کرد هنگامه‌ئی
 ستایش ز شاه جهان سازکرد
 سخن را بدینگونه آغاز کرد
 که جاوید ماناد شاه جوان
 بر او باد فرخنده تاج کیان
 شه هور فر، ماه خورشید فش
 یل شیر کش، شیر شمشیر کش

محمد رضا شاه بیدار بخت
 کز او شد گرامی کنون تاج و تخت
 نه اکنون براورنگ جم جا گرفت
 کز این پیش جا در دل ما گرفت
 شه آریا مهر ما زنده باد
 بدو کشور آباد و پاینده باد
 شهنشاه و شهبانوی تاجدار
 بماند جاوید تا روزگار
 جوانبخت شاپور والا گهر
 زید شادمان در کنار پدر
 به ایرانی این بخت جاوید باد
 فرا پرچم شیر و خورشید باد
 به شاباش این جشن و این جاه وفر
 به شادی بیفشاند (دریا) گهر
 شد از نام شهبانو و نام شه
 (محمد رضا و فرح) سال مه





ذکائی بیضائی

فراهم کنندۀ این اوراق و آثار نعمت الله
بیضائی متخلص بذکائی فرزند میرزا محمد رضا
متخلص به ابن روح و نوۀ ملامحمد فقید آرائی
متخلص بروح الامین (۱) در سال ۱۲۸۳ شمسی
در آران کاشان بدینا آمدم تحصیلات ابتدائی
و قسمتی از علوم قدیمه را در آران آموختم و
قواعد و فنون ادب را نیز در نزد برادر استادم

شادروان ادیب بیضائی (۲) شاعر مشهور فرا گرفتیم و پس از شش سال معلمی در مدرسۀ
ملی و جدید التأسیس آران بنام مدرسۀ معرفت بشر در اسفندماه ۱۳۰۶ بطهران آمدم
و پس از گذراندن دورۀ متوسطه و درعین حال سه سال معلمی در مدرسۀ تربیت بنین
طهران در سال ۱۳۱۰ وارد خدمت وزارت دادگستری (اداره ثبت اسناد و املاک)
شدم و سپس درعین اشتغال بکار دورۀ مدرسۀ عالی قضائی وزارت دادگستری را
نیز گذرانده باخذ تصدیقنامه مربوطه نائل آمدم آنگاه سالی چند در شهرستانهای

(۲ و ۱) درین مجموعه از جدم روح الامین و از برادر مرحوم ادیب بیضائی

هریک اثری ملاحظه میفرمائید .

مختلف کشور و سپس در مرکز بتصدی ادارات ثبت بکار پرداخته و مآل پس از ۳۲ سال خدمت در سال ۱۳۴۲ شمسی با خاطرات تلخ و شیرین زیاد که شرحش در خور کتابی آموزنده است باز نهشته شدم.

بطوریکه ملاحظه فرمودید من در یک خانواده علم و ادب و شعر و سخن بوجود آمدم و بنا بر این از وقتی که خواندن آموختم و قلم و کاغذ بدست گرفتم بنوشتن و سرودن شعر و مطالعه آثار ادبی پرداختم ولی بیشتر اشعاری را که در دوره های اولیه شاعری سروده بودم نه درست دارم و نه علاقه ای بضبط آنها داشتم زیرا آثاری ابتدائی بوده و پیش من مورد قبول نداشته است چه معتقدم که اگر صدیبت شعر درست و راست از شاعری بماند بهتر از کتابها اشعار غیر مفید و کسل کننده است شادروان ادیب بیضائی در منظومه ای میگوید :

نکته ای دلفریب و هوشربا بهتر از صد کتاب ژاژ و بها

و خود در قصیده ای گفته ام :

در اثر گرنیست نقی خلغرا دفتر بسوزان

باز گو آنرا که صدها زین قبیل آثار دارد

بهر تقدیر در حال حاضر اشعارم از دوسه هزار بیت تجاوز نمیکند و بیش از

اینهم میل ندارم شعر داشته باشم.

در سال ۱۳۲۲ خورشیدی یعنی ۲۶ سال پیش بنا به آنچه در مقدمه کتاب چهل و هشت

تن از شعرای معاصر ذکر کرده ام انجمن ادبی در طهران تأسیس کردم که پنج سال

ادامه داشت سپس بمناسباتی سه سال تعطیل شد و آنگاه در سال ۱۳۳۰ آن انجمن

را مجدداً با تشکیلات وسیعتری دائر و آنرا انجمن ادبی طهران نامیدم این انجمن

که بمعنای واقعی ادبی در طهران هیجده سال است بدون تعطیل و در خانه خود

اینجا نهمرتباً بطور هفتگی تشکیل مییابد تا حال بخدماتی شایان توجه در اشاعه و پیشرفت شعر و ادب فارسی و راهنمایی مبتدیان فن موفق گردیده است .
آثاری که تا حال بسکوشش یا تألیف اینجانب جداگانه انتشار یافته عبارتند از:

- ۱ - اندرزنامه ادیب بیضائی یا ۴۴ تعلیم
 - ۲ - خوابنامه منظوم اثر استاد ادیب بیضائی
 - ۳ - طلعه آثار انجمن ادبی طهران
 - ۴ - چهل و هشت تن از شعرای معاصر
 - ۵ - مجموعه آثار رامین (مهدی موافق)
 - ۶ - علم بدیع و قافیه و انواع شعر
 - ۷ - تذکره ای در پنج قسمت
- و امیدوارم توفیق خدمت بیشتری در پیشگاه شعر و ادب شیوای فارسی بدست آورم .

و اینك اثری چند از بنده ذیلا ملاحظه فرمائید:

آفاق همچو صبح بهاری معطر است

زلف است یا که توده ای از مشگ و عنبر است
روی جهان فروز تو یا مهران نور است
شب بر کشیده پرده برخسار آفتاب
یاروز در سیاهی مطلق مستر است
عود است بر نهاده بر آتش مگر که باز
آفاق همچو صبح بهاری معطر است

یا از خلال ابرسیه مهر جانفروز
 بنموده است چهره که گیتی منور است
 ساقی بیار باده که از لطف کار ساز
 عیش مدام خاطر مادا مقرر است
 هر صبحدم که مهر بر آید ز خاوردان
 مادا نگاه برخ آن مهر خاور است
 هر شامگه که ماه کند جلوه در سپهر
 روشن و ثاق خاطر از آن ماه منظر است
 مرغ سحر بنغمه و گل خنده زن بشاخ
 پیک نشاط بردرد دلدار در بر است
 آری چودل بصحبت دلدار یافت کام
 مادا ز زندگی چه تمنای دیگر است
 گوئن برنج باشد و گودهر کینه توز
 غم نیست تا که جان ببیشت صفادر است
 جامی فشاند دور جهانم که از اثر
 جانبخش تر ز چشمه فیاض کوثر است
 آن پرتو از عنایت عشقم بسینه تافت
 کز روشنی زشعشعه طور برتر است
 هر شب بطوف جان من آیند قدسیان
 کاینجا نشانی از غم آن یار دلبر است
 بر آسمان برند مرا روشنان چرخ
 کاینجا مقام خاک نشینان آن در است

آنخط بندگی که زشاهی فراتر است
 بشناختم نخست خود آنکه خدای خویش
 آری اثر دلیل وجود مؤثر است
 دریافتم که نوع بشر را بزندگی
 تاشادمان زید چه ره و رسم درخور است
 در حیرتم که از چه گروهی غرورمند
 نه رویشان بخلق و نه دلشان بداور است
 پندارشان بقای خود است و فنای غیر
 کردارشان زمعنی گفتار ظاهر است
 گوئی جزاین دوشم زخود بیخبر بدهر
 بردیگران نه حق حیاتی مقدر است
 یزدان تفاوتی نهاده است خلق را
 گفت آنکه متقی تر او محترم تر است
 برچرخ پای می نه داند انسان بدست علم
 اما خدای خالق علمش نه باور است
 با آنکه نیک مینگرد چرخ و برو بحر
 ماهی صفت ببحر طبیعت شناور است
 و اجزاء کائنات زذرات تا کرات
 یکرویه شان بحکم قضا سه بچنبر است
 و آنکه خود این طبیعت برتر ز جمله را
 بیند که بی اراده و ادراک یکسر است

و آنروشان ثابت و سیار هریکی
در سیر خویش فاقد احساس و مشعر است
چون لحظه‌ای بدیده انصاف بنگرد
اذعان کند که سائقشان اصل دیگر است
وان جز خدای قادر فرد علیم نیست
آنکوز وصف حضرت او عقل قاصر است
زین داستان ژرف ذکائی ببند لب
کاین قصه را نه وصف و بیان تو درخور است

شعر و سخن

جای دارد گر سخن بر طارم اعلی نشیند
کز سخن بر ترند انم چیست تابالا نشیند
گریباید صفها از صفوف آفرینش
در صف اول سخن جا گیرد و والا نشیند
محفلی هر جا بپادارند بهر عرض معنی
نثر اگر بالا گراید نظم از او اولی نشیند
خنک معنی گر کند جولان بمضمار حقایق
طبع شیوا بر بر آن خنک بی پروا نشیند
کیست شاعر آنکه چون تنها بود بر جمع بیند
و بر جمعی ناموافق اوفتد تنها نشیند
شعر آن باشد که بالطف کلام و حسن معنی
از زبان برخاسته یکرویه بردلها نشیند

شعر آن باشد که بامضمون نغز روح پرور
 از اثر در مغز همچون نشوئه صہا نشیند
 ز آسمان آمد سخن شادان کسی کز پرتواو
 نغی لابگذازد و بر کرسی الا نشیند
 از سخنہا میتواند پایہ ہر کس را شناسد
 عارفی کوباگروہی کامل و برنا نشیند
 آنکہ بیند شعر را بادیدہ بی اعتباری
 از من او را گوسر خود گیرد و بی ما نشیند
 فضل و فصل آدم از حیوان سخن خواندند آری
 زین شرف آدم براوج علم الاسما نشیند
 چون سخن گردد فصیح و کامل و موزون و شیوا
 شعر گردد و انگہی بر طارم اعلی نشیند
 آن شنیدی گفتہ اند الشعر حکمہ قدر میدان
 کانچہ گوئی حکمت آسا بردل دانا نشیند
 آن شنیدی هست برگنج خرد مفتاح شاعر
 آنچنان گوکت سخن این گنجراہمتا نشیند
 معنی آرا شاعر شیرین سخن بر عرش دلہا
 میگزیند جای اگر امروز اگر فردا نشیند
 ساکنان خیمہ قدس معانی بہر شاعر
 چار بالش کردہ اند آمادہ تا آنجا نشیند
 لیکن ہمت خواہد و توفیق و سعی و جہد و کوشش
 تا تواند شاعر اندر خیمہ معنی نشیند

ایخوش آنروشن روان کز پرتو انوار همت

عرش معنی جوید و بر عرش او ادنی نشیند

فرخا ملک محبت خرما اقلیم دانش

هر که آنجا راه یابد فارغ از غوغا نشیند

این بدان گفتم ذکائی تایقین دارند مردم

شعرا گرشوا شود بر تارک شعری نشیند

غزل ذوقافین

خانه در کوی زدل بیخبری ساختم

دل بروی صنم فتنه گری ساختم

گفتمش خون چکد از هر مژه ات گفت آری

دوش بر مردم خونین جگری ساختم

گفتم آن خط کمانی ز بر چشمان چیست ؟

گفت تیغی پی دفع نظری ساختم

گفت ای رند نظر باز تو چونی گفتم

دین و دل در ره سیمینه بری ساختم

طائران چمن قدس بمن رشک برند

تا بیاغ گل رشک قمری ساختم

منت کس نکشم تاپی خوان رنگین

بکهن جامه و بر ما حضری ساختم

می شنیدم که ذکائی بتغابن میگفت

خانه در کوی زدل بیخبری ساختم

شمع انجمن

چون روی تولاله در چمن نیست	مشتاق توهیچکس چومن نیست
توصیف جمال دلفروزت	حدمن و در خور سخن نیست
باز آی که بنگری او یسی	چون من بغم تو در قرن نیست
بخرام که همچو قامت تو	سروی ب صفا درین چمن نیست
بگشا بسخن دهان که دانند	تنگ شکر است آن دهن نیست
دل میل نمیکند بدانجمع	کش روی تو شمع انجمن نیست
آن تن که نه خاک در گه تست	سنگ است درون جامه تن نیست
در عشق توهر که شد بلی گو	حرفی دگرش زلاولن نیست
هر جا که سخن رود یزدان	آنجا اثری زاهرمن نیست

با یاد جمال او ذکائی

دلرا هوس گل و سمن نیست

گنج صبر

بدلارا صنمی دیده دل دوخته ام

که ندانسته از و صد هنر آموخته ام

ز رخس با همه افسردگی از دور جهان

آتشی در دل سود از ده افروخته ام

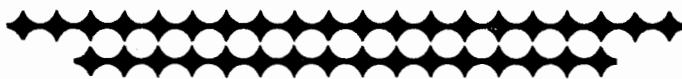
تا که رخساره بر افروخته در بزم وجود

همچو پروانه بر شمع رخس سوخته ام

شادم ارزانکه خرابم ز سبکتازی عشق

گنجی از صبر و تحمل بدل اندوخته ام

گر بجان رنج غم عشق خریدم نه عجب
دین و دل بر سر سودای تو بفروخته‌ام
جامه از درد غمش گرنه دیدم بر تن
چیست این رقعہ کہ بر رقعہ بتن دوخته‌ام
دگرم باد و جهان نیست ذکائی نظری
تا بدان چہرہ فرخندہ نظر دوخته‌ام





رباب

خانم رباب تمدن که در شعر به اسمش
رباب تخلص میکند از شاعره‌های سلیس طبع
و خوش ذوق معاصر است وی در سال ۱۳۱۰
شمسی در قصبه جهرم از توابع فارس (شیراز)
بدنیا آمد و پدرش محمد جهرمی در آن قصبه
بشغل عطاری اشتغال داشت. رباب تحصیلات
مقدماتی و دوره اول متوسطه را در جهرم بپایان

برد و از همان وقت بگفتن شعر پرداخت رباب سالهاست در طهران سکونت دارد و
بشغل آموزگاری امرار وقت میکند چند اثر ذیل از اوست :

منم آن زن

کسی نگشاید از یاری در کاشانه ما را
به چاه افکنده اند آری کلید خانه ما را
منم صید بدام افتاده صیاد بی رحمی
که باخون جگر آمیخت آب ودانه ما را
دل بیگانه اش از غم شود پر خون که میخواهد
ز شادیها تهی سازد دل فرزانه ما را

به افسون گرزبان قصه‌ام را بست بریاران

ولی طبع خموشم باز گفت افسانهٔ مارا

کدامین اختر امشب بزم مارا گرمی افزاید

«چراغ آه گر روشن نسازد خانهٔ مارا»

منم آن زن که سرازرو سپیدی بر فلک سایم

ندارد هر سیه دل همت مردانهٔ مارا

مرا پنهان بود در کنج دل بس گوهر امید

به چشم کم مبین‌ای بی خبر ویرانهٔ مارا

«رباب» افتاده‌ام در دست گوهر ناشناسانی

که نشاسند قدر گوهر یکدانهٔ مارا

مهر وطن

از شرافت درزی دهر آنچه دامن دوخته

راست می‌گویم بتشریف تن من دوخته

زندگی گر لطف دارد زان بود کاین جامه‌را

از قماش دل تبار و پود جان زن دوخته

شادی از امید و همت جو که جان روشن کند

هر که چون من چشم دل بر این دور و زن دوخته

من بدل دریائی از مهر وطن دارم چو موج

گر صدف از قطره‌ای در دل گهراند دوخته

پای غربت رفتنم نبود که دست عاطفت

دامنم بردامن یاران میهن دوخته

در میان دوستان مادلش روشن مباد
دیده امید اگر یکتن به دشمن دوخته
دامن کس پاک اگر دیدی «ربا با» جای ده
بردودیده سوزنی کاین طرفه دامن دوخته





رحمت رشتی

آقای عبدالعلی موسوی متخلص
به رحمت که در سال ۱۳۱۵ شمسی در رشت بدنیا
آمده از جوانان خوش ذوق و از شعرای مشهور
گیلان است پدرش شادروان سید محمدرضا
رشتی که از اعقاب عارف ربّانی سیدشرفشاه
گیلانی است نیز شعر میگفته و عزیز تخلص
میکرده است .

آقای رحمت در دبیرستانهای رشت بکار دبیری اشتغال دارد و هم دارای
تألیفاتی ادبی است که سه جلد از آنها بنامهای : گلدسته رحمت - باران رحمت -
دریای رحمت - تا کنون به چاپ رسیده است .

سه غزل ذیل از اوست :

لأله وفا

گذر کنم چونسیم سحر از این گلشن

چرا که بود مرا چشم تر از این گلشن

ملامتم مکن ار دل گسستم از همه کس

چه برده ام؟ بجز از غم دگر از این گلشن

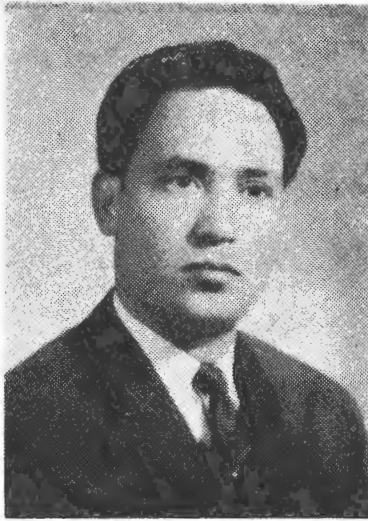
چوغنچه چاك كنم پيرهن ازاين حسرت
 كه بى تو باد ندارد گذرازاين گلشن
 بجرم صافدليها كنون سزاست مرا
 كه چون بهار ، نمايم سفرازاين گلشن
 مكش مرا بگناه وفا كه در آخر
 چولاله بازبرآريم سرازاين گلشن
 من آن عطش زده مرغم كه در تمامى عمر
 مدام بود سرم زير پرازاين گلشن
 مرا كه خانه بدوشم زدست فقر بجاست
 اگر چو بادشوم در بدر ازاين گلشن
 فغان كه دستخوش باد حادثات شود
 چوغنچه هر كه بردمشت زرازاين گلشن
 مرا زپاكي من سوختند و جا دارد
 كه برنداشته بودم نظرازاين گلشن
 چو عندليب نبيند به چشم هجرانرا
 كسى كه دل بكند زودتر ازاين گلشن
 هواى زيست بعالم زدل رود «رحمت»
 كسى مباد چومن خونجگرازاين گلشن
 چه سود ؟

هميشه بر لب من اين ترانه مى افتد
 كه خاك من بكدام آستانه مى افتد؟

همیشه بیش کشد دام انتظارش را
 کبوتری که بدنبال دانه می افتد
 غم توخاروخسی در وجود من نگذاشت
 مثال برق که در آشیانه می افتد
 هنوز اول عمرست و از جهان سیرم
 که مرغ خسته چو باشد، بلانه می افتد
 کسی نشد که جگرخون نباشد از گردون
 گذار پوست بدباغخانه می افتد
 اگرچه برسرنازک خیالی خویشم
 بسینه مصرع من عاشقانه می افتد
 ز من سخن بمیان نیست «رحمتا» امروز
 چه سود ز آنکه اثر جاوانه می افتد
 غم جانانه
 کی آگهی ز گردش پیمانه داشته ست
 مستی که چشم بردر میخانه داشته ست
 خوش سوختیم ایدل مجزون زبیکسی
 آن شمع یاد باد که پروانه داشته ست
 آخر بدام بند گرفتار میشود
 مرغیکه از طمع هوس دانه داشته ست
 دربند زلفهای سیاهت اسیر باد
 هر کس که همچو من دل دیوانه داشته ست

بیدرد نیست هیچکسی در جهان خویش
هر کس بقدر خود غم جانانه داشته‌ست
«رحمت» دل خزانزده از عشق سیر نیست
طفلست و طفل میل بافسانه داشته‌ست





رفیع

آقای عبدالرفیع حقیقت متخلص به (رفیع)
در سال ۱۳۱۳ شمسی در شهرستان سمنان بدنیا آمد
نامبرده پس از پایان تحصیلات ابتدائی و متوسطه
ابتدا در وزارت فرهنگ بکار معلمی پرداخت
و سپس در سال ۱۳۳۵ شمسی بخدمت سازمان
بیمه‌های اجتماعی در آمد، در شهریورماه سال
۱۳۴۱ به تهران منتقل شده و اکنون در

سازمان بیمه‌های اجتماعی شعبه شهری به کار مشغول است .

آقای رفیع سالها در محضر دانشمند متبحر اسلامی حضرت حجت الاسلام علامه
آقا شیخ محمد صالح حائری مازندرانی که نزدیک به نیم قرن است در سمنان اقامت
دارد و از مراجع تقلید شیعیان است تلمذ و کسب فیض نموده .

وی از محققان دقیق و پرکار معاصر بشمار میرود و در رشته‌های ادبی و
تاریخی و جغرافیائی ایران دارای تحقیقات ارزنده‌ای میباشد و آثاری در این
موارد تألیف و منتشر نموده است بعلاوه مقالات متعددی در مواضع مختلف در
مجلات ادبی کشور از ایشان انتشار یافته و خیلی از اشعار او نیز در مجله‌های ارمغان
مهر . یغما . وحید و هلال پاکستان چاپ شده است .

کتاب ذیل از تألیفات ایشان است :

۱ - تاریخ سمنان که در اردیبهشت ماه سال ۱۳۴۱ خورشیدی در ۲۴۰ صفحه به قطع وزیری طبع و نشر شده است .

۲ - تاریخ قومس با انضمام تاریخ مشرق ایران از دوران ماقبل تاریخ تا عصر حاضر . مشتمل بر اوضاع جغرافیائی . سیاسی و اجتماعی و اقتصادی و شرح احوال شاعران . دانشمندان . عارفان و بزرگان نواحی سمنان . دامغان - شاهرود بسطام . جندق و نقاط تابعه آنها که در فروردین ماه ۱۳۴۴ خورشیدی طبع و نشر شده است .

۳ - شرح احوال و آثار و افکار بایزید بسطامی ضمیمه مجله ادبی مهر (سال ۴۵)

۴ - تاریخ نهضت های فکری ایرانیان که در اسفند ماه سال ۴۷ توسط انتشارات فرهنگ در تهران طبع و نشر شده است .

۵ - تاریخ نهضت های ملی ایران از قدیم ترین زمان تاریخی تا عصر حاضر که سلسله مقالاتی از آن از سال ۱۳۴۳ تا کنون در مجله ادبی ارمغان درج شده است و کتاب آن نیز جدا گانه در زیر چاپ است . که در نیمه دوم سال ۴۸ منتشر خواهد شد . آثار تحقیقی دیگر نیز دارد که قریباً بطبع آنها اقدام خواهد نمود .

و اینک آثار نظمی او را ملاحظه فرمائید :

نقش آرزو

هنوز هم که هنوز است داغ او دارم
بیاد او همه شب گریه در گلو دارم
ز نقش های فریبنده جهان خیال
جمال اوست اگر نقش آرزو دارم
به شوق لعل سخنگوی او بحسرت و آه
مدام بادل آشفته گفتگو دارم

بجستجوی نگاه پراز محبت او
 میان خلق شب و روز جستجو دارم
 نظر بظاهر آرام من مکن ایدوست
 که در نهان به غم یار، های و هو دارم
 امید نیست چو دیگر بینمش باخویش
 غمی که مانده از او در دلم نکو دارم
 (رفیع) ناز وفایت که در غم جانان
 به خون نشستی و گوئی هوای او دارم
 گنج غم
 درون سینه آشفته ام غمی دارم
 به لطف دولت غم طرفه عالمی دارم
 بخنده من غم خود را نهان کنم از خلق
 لبم به خنده اگر باز شد غمی دارم
 غم نهان مرا چاره یی میسر نیست
 از آن به ساغر می عهد محکمی دارم
 بغیر ناله بداد دلم کسی نرسید
 خوشم که در غم خود نیک همدمی دارم
 بخاطرات زمان وصال مسرورم
 به سوز و ساز غم خویش مرهمی دارم
 چنان به ملک دلم خو گرفته غم، گوئی
 درون خانه دل خانه محرمی دارم

(رفیع) خانه‌ات از گنج غم بود آباد
دگر مگو که زغم بخت مبهمی دارم

کلك هنر

دل را اگر بجلوه جانان نظر نبود
هرگز بساط حسن چنین جلوه‌گر نبود
گر طایر خجسته غم پر نمیگشود
اوج بیان به ملک سخن اینقدر نبود
غواص فکرگر بخطر ره نمی‌سپرد
در گنج طبع اینهمه دروگر نبود
گر شوق و شور عشق شراری نمی‌فکند
در این دیار تیره امید سحر نبود
در بوته نیاز اگر جان نمیگداخت
کلگون رخ حیات به کلك هنر نبود
باما اگر مساعدتی کرده بود بخت
اینسان دل شکسته مادر بدر نبود
زان رو بآشیانه غم خو گرفته‌ایم:
کز بی غمان دهر، یکی باخبر نبود
ایام اگر بساغر جانم شرنگ ریخت
شادم زبخت چون غم من بی‌اثر نبود
ای غم بآشیانه دل جاودان بمان
زیرا که بی‌وجود تو ما را ثمر نبود

آری سعادتی است غم جاودان (رفیع)

گر غم نبود شعر ترا این اثر نبود

شتاب زمان

مارا به دیده شوق تماشا نمانده است

از شور عشق جز دل رسوا نمانده است

صدحیف از آن حکایت شیرین باهداد

کاکنون به شام تیره از اوجا نمانده است

افسانه بود آنهمه شوق و شرار عشق

کامروز جز به پرده رؤیا نمانده است

ای مایه امید کجا رفتی از برم؟

در سینه آه، بی تو بسودا نمانده است

فریاد از شتاب و فرار زمان که چرخ

یکدم برای مردم شیدا نمانده است

گفتی: به صبر کار تو نیکو شود (رفیع)

مارا دگر حکایت فردا نمانده است

حسرت نگاه

عمریست کز فراق تو در خون نشسته ایم

و ز حسرت نگاه تو محزون نشسته ایم

در آرزوی لعل لب جان بلب رسید

لب رنجه کن به ناز که دغبون نشسته ایم

از فتنه نگاه تو ای چشم جان فریب

از جان گذشته ایم و به جیجون نشسته ایم

بی جلوه جمال توای صبح خوش نصیب
 در ظلمت فراق چو مجنون نشسته‌ایم
 در انتظار چهره عشق آفرین دوست
 از عالمی بریده به هامون نشسته‌ایم
 ما را به التفات کسی احتیاج نیست
 از وادی نیاز به بیرون نشسته‌ایم
 ای بی‌خبر زسوز دل خسته (رفیع)
 عمریست کز فراق تو در خون نشسته‌ایم

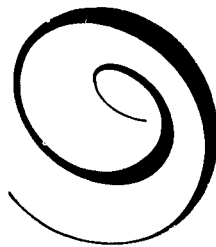
زندگی چیست؟

زندگی چیست؟ بگو، سوختن است
 سوختن شعله برافروختن است
 در گذرگاه نسیم ایام
 شمع جان را شرد آموختن است

گذشت

در فراقش روز و شب بر من عجب مهیمن گذشت
 روز من در اضطراب و شام من در غم گذشت
 بادلی آشفته، اندروادی پر بیم عشق
 روزگارم باتعب در گریه پی هم گذشت
 بسکه در درمان دل تأخیر شد از سوی یار
 کار زخم دل دگر از راه صدمه هم گذشت
 این دل آزرده ام از جور و بیداد زمان
 بسکه شد آزرده از هر خویش و نامحرم گذشت
 غنچه حسنش زاشک پی هم من تازه است
 گلشن عشق من از من بخشی شبنم گذشت

اشك خون پالای من رونق فزای چهره شد
ورنه کارم در گرفتاری زبیش و کم گذشت
اشك و آه من نگرای من فدای چشم تو
تاببینی حال و روزم چون در این ماتم گذشت
غرقه دریای عشقم بی خیال از ساحلم
ز آنکه عمری مسکنم در موج خیزیم گذشت
این غزل شد یاد گاری زان غزال مشک مو
گرچه کار عشق او با ما به نازورم گذشت
بیش از این ره طی مکن دروادی حسرت (رفیع)
هر چه بود و هر چه کرد آن آفت جانم، گذشت



روح‌الامین آرانی

شادروان ملامحمد آرانی متخلص بروح‌الامین فرزند ملاعلی اکبر از علماء و محققین دانشمند آران کاشان و جدایی نگارنده است .

وی در حدود سال ۱۲۲۵ هجری قمری در آران دنیا آمد تحصیلات مقدماتی را در آران و کاشان و سپس دورهٔ فقه و اصول و حکمت را در مدارس اصفهان پایان برد و از آن پس در قصبهٔ بزرگ آران برتق و فقق امور شرعیه پرداخت .

بطوریکه در طفولیت در آران از معمرین آنسامان شنیدم وی را در آران مرجعتی بکمال بود و هم او را تألیف و اشعاری فراوان ولی متأسفانه هیچیک از آن تألیفات و آثار او در دست نمانده و معلوم نشد چگونه از بین رفته است تنها از آثار او یک قصیده و یک غزل در جنگی در آران که بدست میرزا محمدحسین ضیائی شاعر آرانی تحریر و تألیف شده بود یافته شد که ذیلا از نظر قارئین خواهد گذشت .

روح‌الامین را سه پسر بود ملاعلی اکبر - محمدصادق - میرزا محمدرضا

- دو نفر اول باشعروشاعری سروکاری نداشتند ولی نفر سوم (میرزا محمدرضا) پدر نگاونده که دوزمان فوت پدر طفلی بیش نبود شاعر و ادیب و متخلص باین روح است .

روح الامین در سال ۱۲۸۸ قمری در آران بدرود حیات گفت و اینك
دواثر منحصر او :

قصیده در وصف بهار و مدح حضرت امیرعلیه السلام

وزید باد بهاری دگر زطرف چمن
نمود در بدن غنچه چاك پیراهن
زهرطرف بمشام آیدم شمیم عبیر
مگر بخاك در آمیختند مشك ختن
دوباره رشك ارم گشت ساحت بستان
زلاله و گل و ریحان و سنبل و سوسن
نسیم صبح چنان داده است صیقل گل
که عکس خویش توان زوچو آینه دیدن
زهرطرف بنوا مرغکان خوش آواز
تذرو و قمری و بوبو برغم زاغ و رغن
بین بهرطرف از لاله های رنگارنگ
نگار خانه چین گشته گوئیا گلشن
ندانم این دم عیاست یانسیم بهار
که مرده را زفرح روح میدمد بدن

جهان پیر جوان شد ز فر فروردین
 بسان ساغر می لاله برگشود دهن
 خوش است باده گلگون بویژه فصل بهار
 کنار جوی و لب سبزه و جمال حسن
 بسان دلبر من کزد و گیسوی مشکین
 نموده شیر ژیانرا طناب در گردن
 جمال یوسفی اوراست ایعجب که بعشق
 فکنده است چو یوسف دلم بچاه دقن
 بنزد قامتت ایشوخ چشم گلرخسار
 زاشک پای بگل مانده است سروچمن
 چونقطه ایست دهان تولیک در عجبم
 که خود ز نقطه نشاید نمود وضع سخن
 بود چو عود بمجمربلوح چهر توخال
 ویانشسته بسیمین سیرا هریمین
 بسینه ناوک مژگان آن کند که نکرد
 سنان گیودلاور بروز جنگ پشن
 تمام پیکرت ایجان بود ز نقره خام
 بجز دل تو که باشد زیاره آهن
 اگر ز بعد حیاتم گذر کنی بمزار
 زاشتیاق رخت سرببر آورم ز کفن
 رقیب اگر کندم پاره پاره از دم تیغ
 تو را ز کف ندهم تناصف جزا دامن

بهر نفس که کنم یاد عارضت جاننا
 ز دیده اشك فروریزدم چو ویس قرن
 گهی ز هجر تو نالم گهی ز جور فلك
 زدوست نالم گاهی و گاه از دشمن
 سزد کنم ز تعب چاك جامه جانرا
 كه چرخ می نرھاند مرا ز قید محن
 مگر بدر گه سلطان دین نهم رخ عجز
 كه دادمن بستاند همی ز چرخ كهن
 سپهر جود و عنایت امیر ملك كرم
 وصی احمد مرسل اب حسین و حسن
 ستون خانه اسلام زوج دخت رسول
 علی ولی خداوند ق. ادر ذوالمن
 شہی كه در ره یاجوج فتنه بست از تیغ
 بگرد باره ایمان سدی بسی متقن
 ز ذوالفقار ش آنجا كه او فتد شرری
 بود چو برق كه افتد بجانب خرمن
 بهر زم آیدش آواز جبرئیل بگوش
 كه ای غضنفر صدمرحبا هزار احسن
 بود چو مهر درخشان نهان بزیر سحاب
 بجسم اطهر چون پوشد آهنین جوشن

گدای کوی ورافخرهاست برقارون
ذلیل راه ورا طعنه‌هاست برقارن
همی نه باب جهان نورد چو او پسری
که شد زهمچو ولدما دهر استرون
تورانه روح‌الامین حدوصف سالاری
که جبرئیل زمدحت‌گزاریش الکن
همیشه تا که بیستان بود مقام سرور
هماره تا که نشاط آورد بجان گلشن
دل عدوی توشاه‌ازغم بود ویران
دل محب تو چون گلشن از رخت روشن

غزل

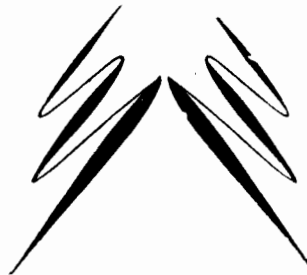
ناصرح توان ز دین و دل و جسم و جان گذشت
اما نشاید از سر عشق بتان گذشت
سوزد حدیث دوزخ و اعظ نهاد او
آنکوز کوثر در پیرمغان گذشت
باشد ز عمر خضر نکوتر بنزد من
عمریکه در کشیدن رطل گران گذشت
خاک زمین میکده شد از وفا سرم
یعنی که از فراز نهم آسمان گذشت
بنشانند رستگاریش اندر سریردار
منصور وارهر که ز ملک جهان گذشت

افروخت شعله‌ای بدل از نار اشتیاق

نام توهرزمان که مرا برزبان گذشت

روح‌الامین بدین روش آسوده داشت دل

روزش اگر بناله و آه و فغان گذشت





روحانی طهرانی

آقای سید غلامرضا روحانی یکی از چند نفر شاعر انگشت شمار فکاهی سرای ایران است و درین فن شهرتی شگرف و تخصصی بی حرف دارد دیوانش بارها بیچاپ رسیده و در عین حال کمیاب است شخصاً نیز مردی خلیق خوش محض و با محبت است عمری در خدمات دولتی بسر برده و اینک سالی چند است که در

حال بازنشستگی باقی و اگر گاهی کسالت مجالش دهد باز اشعاری میسراید اشعار جدی خیلی کم دارد ولی در هر حال از سرودن اشعار جسدی نیز بی بهره نیست بهر صورت باید گفت روحانی طبعی روان، ذوقی سرشار، صفاتی مطلوب و اخلاقی محبوب دارد حالا سه غزل از اشعار فکاهی و یک غزل از آثار جدی او را ذیلاً ملاحظه فرمائید :

دوره سابق

خوشا بدروه سابق که روزگاری بود

بخانه‌ها همه شب مجلس قماری بود

خدا ز لطف بیامرز دش درین شب قدر
 حسن سه کله عجب کاسه کوزه داری بود
 شبی نشد که الم شنگه‌ای بپا نکند
 تقی دراز که لیلاج بدقماری بود
 در اول آنچه بیاورد نقش آخر باخت
 کسیکه همچو ابول نقش بدیاری بود
 همیشه اول شب صلح بود و آخر شب
 نزاع و فتنه و جنجال و گیروداری بود
 غلام بزم شکم بود و شب نشینی و سور
 بهر کجا که حریف شکم تغاری بود
 زلویا شکمورا نشان فیروزی
 مدال بامیه اش نقش افتخاری بود
 از آن بدامن ، پشمک زدیم دست مراد
 که شیخ ریش سفید بزرگواری بود
 زغرۀ رمضان تابه اول شوال
 بساط فسق بهر گوشه و کناری بود

ملاقات دکتر

دکتر آمد بملاقاتم و رنجورم کرد
 رفت تا سرمه بچشمم بکشد کورم کرد
 دست بگرفت و بدست ملک الموت داد
 فارغ از مسهل و از نسخه و دستورم کرد

از لب یار عسل خواسته بودم که قضا
متوقف بدرخانه زنبورم کرد
مؤمنی گفت : که کفری شده بودم زخممار
کافری ساقی مجلس شد و کیفورم کرد
جرعه‌ای ساخت بسودای جنونم نزدیک
ساغری بود که از عقل و خرد دورم کرد
من خود اول که نبودم به تأهل مایل
آنقدر خاله بمن خواند که مجبورم کرد

شب عید

در شب عید بتان نقل و نباتم دادند
بوسه‌ها از لب همچون شکلاتم دادند
جوز قند هلی و کشمش سبز آوردند
قیسی و باسلق و توت هراتم دادند
تا که از ماهوشان خواهش عیدی کردم
بسر حاجی کچل بوسه براتم دادند
ریش و عمامه و تحت‌الحنکم را بردند
در عوض چند فکل باکرواتم دادند
رفتن‌اندر هتل و فوکستروت رقصیدن
یاد‌اندر عوض صوم و صلواتم دادند
آنچه سرمایه نقدینه مرا بود بکف
از من لات گرفتند و مناتم دادند
این جواب غزلی گشت که حافظ فرمود
دوش وقت سحر از غصه نجاتم دادند

روی دلار

صد شکر که سرو قد رعناى تودیدیم
بی پرده عیان روی دلارای تودیدیم
تاقامت شمشاد تو آمد . به تماشای
هر دلشده را محو تماشای تودیدیم
بگسیخته از سلسله سبجه و زنار
دل در شکن زلف چلیپای تودیدیم
هر طایفه را در پی دیدار جمالت
هر قافله را رهرو صحرای تودیدیم
هر سو بتمناى وصال تودیدیم
تا خود بنهانه دل جای تودیدیم
اقطار دو گیتی همه چون سینه سينا
از نور تو و ازید و بیضای تودیدیم
مفتون نه همین شد دل روحانی مسکین
خلقى همه دیوانه و شیدای تودیدیم





رهی معیری

آقای محمدحسن معیری متخلص به
(رهی) و معروف به رهی معیری در سال ۱۲۸۸
شمسی در طهران و در خانواده‌ای اصیل و معروف
بدنیا آمد جدش مرحوم معیر الممالک نظام -
الدوله در دوره ناصرالدین شاه وزارت خزانه
را بر عهده داشت و از طرف مادر نیز رهی نو
میرزا عباس خان قوام الدوله تفرشی است و با

مطیع الدوله حجازی نویسنده معروف قرابت نزدیک دارد، رهی پس از فراغت
از تحصیلات معموله بخدمت دولت در آمد ابتدا در شهرداری طهران سالها مشغول
کار بود و بعداً در وزارتخانه‌های مختلف دیگر بکار پرداخت تا اخیراً که بازنشسته
گشت، رهی از اوایل جوانی بشعر و موسیقی علاقه فراوان داشت و در اثر مهارت در
دواوین شعر او معاشرت با استادان موسیقی و همچنین استعداد خداداده کم کم بسرودن
شعر پرداخت و هم در شناختن دستگاهها و گوشه‌های موسیقی مهارتی یافت و رفته
رفته بسرودن ترانه‌های دلچسب و اشعار شیوا معروف گشت، در بین ترانه‌های
زیادی که سروده تصنیف‌های (شب جدائی) و (نوای نی) و (بکنارم بنشین) و
(آزاده) و (دیدنی که رسوا شد دل‌م) و (آهنگ آذربایجان) و (من از

روزازل دیوانه بودم) و (نه همنوائی نه همزبانی) از اوشهرت تمام دارد .
 رهی در غزلسرائی معروفیت خاص دارد وحقاًهم خوب غزل میسازد گاهی
 قطعه و رباعی هم در آثارش دیده میشود .
 وی چهارسال قبل منتخبی از آثارش را بنام (سایه عمر) چاپ ومنتشر نمود .
 (متأسفانه اخیراً خبر یافتیم که رهی بعدازیک بیماری ممتد زندگانی را بدرود
 گفت علیهرحمةالله وغفرانه)
 واینک غزلی چندازاو :

غباری در بیابانی

نه دل مفتون دلبندی نه جان مدهوش دلخواهی
 نه برمژگان من اشکی نه برلبهای من آهی
 نه جان بی نصیبم را پیامی از دلارا می
 نه شام بی فروغم را نشانی از سحرگاهی
 نیابد محفلم گرمی نه ازشمعی نه ازجمعی
 ندارد خاطرم الفت نه بامهری نه باماهی
 بدیدار اجل باشد اگر شادی کنم روزی
 ببخت واژگون باشد اگر خندان شوم گاهی
 کیم من آرزوگم کرده ای تنها و سرگردان
 نه آرامی نه امیدی نه همدردی نه همراهی
 گهی افتان و خیزان چون غباری در بیابانی
 گهی خاموش و حیران چون نگاهی بر نظرگاهی
 رهی تاچند سوزم در دل شبها چو کوکبها
 باقبال شررنازم که دارد عمر کوتاهی

داغ تنهائی

آنقدر با آتش دل ساختم تا سوختم
بی توای آرام جان، یاساختم یا سوختم
سردمهری بین که کس بر آتشم آبی نزد
گرچه همچون برق از گرمی سراپا سوختم
سوختم اما نه چون شمع طرب در بین جمع
لاله ام کز داغ تنهائی بصحرا سوختم
همچو آن شمع که افروزند پیش آفتاب
سوختم در پیش مهریوان و بیجا سوختم
سوختم از آتش دل در میان موج اشک
شوربختی بین که در آغوش دریا سوختم
شمع و گل هم هر کدام از شعله ای در آتشند
در میان پاکبازان، من نه تنها سوختم
جان پاک من رهی خورشید عالم تاب بود
رفتم و از ماتم خود عالمی را سوختم

رسوای دل

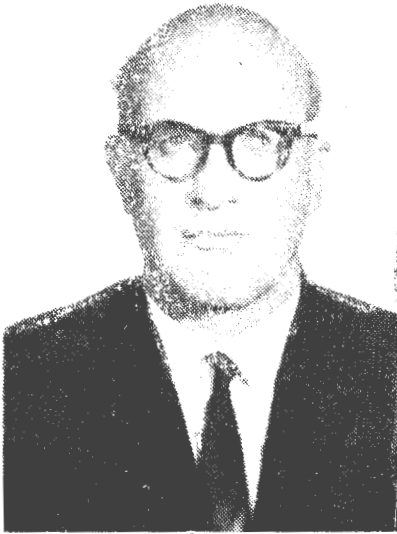
همچونی مینالم از سودای دل	آتشی در سینه دارم جای دل
من که با هر داغ پیدا ساختم	سوختم از داغ ناپیدای دل
همچو موجم یکنفس آرام نیست	بسکه طوفانرا بود دریای دل
دل اگر از من گریزد وای من	غم اگر از دل گریزد وای دل

مازرسوائی بلند آوازه‌ایم نامور شد هر که شد رسوای دل
خانه‌موراست و منزلگاه بوم آسمان باهمت والای دل
گنج منعم خرمن سیم و زراست گنج عاشق گوهر یکتای دل

در میان اشك نومیدی رهی

خندم از امیدواریهای دل





ریاضی یزدی

آقای سید محمد علی ریاضی فرزند مرحوم حاجی سید ابراهیم در سال ۱۲۹۰ شمسی در شهرستان یزد در خاندانی که بدانش و تقوی مشهور بودند بدنیا آمد، نام خانوادگی ریاضی را این خاندان از آن سبب انتخاب کرد که نام سید ریاض الدین عارف بزرگ یزدی را که از این خاندان بود زنده نگاه دارند

آقای ریاضی در شعر طبعی روان و ذوقی لطیف دارد و انواع شعر مخصوصاً مثنوی را نیکو میسراید و اینک چند قسمت از آثار او را ذیلاً ملاحظه فرمائید :

قربان او

سر زده از چاک گریبان او
ماه که خورشید به قربان او
نوش لبش نوش که آب حیات
می چکد از چشمه حیوان او
تهدید شکر دارد و شور شراب
مزمزه پسته خندان او

کنگره ملی دل های ماست
 تاب سرطـرء افشان او
 مجمع دل های پریشان بود
 خم به خم زلف پریشان او
 محفل انسی که بود آفتاب
 شب همه شب شمع شبستان او
 دست فلک کرده به گوش سپهر
 از مه نو حلقه فرمان او
 فتنه گری ، عشوه گری ، دلبری است
 درس الفبای دبستان او
 یاسمن است آن تن چون یاسمن
 ماه من است آن رخ رخشان او
 فتنه خال لب میگون تست
 گرده آدم زده شیطان او
 تا نرسد چشم ترا چشم زخم
 تیر نگاه است نگهبان او
 صبحدمی گر گذری ای صبا
 بوسه زنان بر لب ایوان او
 شعر ریاضی بر جانان بخوان
 جان من و جان تو و جان او

یامن هوا ختفی لفرط نوره
الظاهر الباطن فی ظهوره
(حکیم سبزواری)

خدای بی‌همتا

ای ز فرط ظهور ناپیدا
ای خدا ای خدای بی‌همتا
ای جهان و جهانیان از تو
زنده تن‌ها به جان و جان از تو
ای تو در قدس ذات خود بی‌چون
و زقیاس و خیال و وهم بیرون
چون به اقلیم غیب راهی نیست
دیده را رخصت نگاهی نیست
ای خدای بلند و پستی
کس نداند که ای؟ کجاست
خارج اما جد از عالم نه
داخل ، اما مماس و توام نه
باطن کل و کل ز تو ظاهر
اولین اول ، آخرین آخر
آسمان و عرش کبریائی تو
بر زمین سایه خدائی تو
ای ز تو نفس کل و عقل نخست
رو به رسو کنیم و جهت تست

ای زجودت وجود هر موجود

وی زبودت نمود بود و نبود

ذات واجب کمال محض و جمال

وصف ممکن و بال و نقص و زдал

نقص کی درك آن کمال کند

وصف آن ذات ذوالجلال کند

اوج توحید نفی هر صفت است

نقص عرفان کمال معرفت است

عجز درك تسوعین ادراك است

ورنه باتو حساب مایاك است

«عجزالواصفون عن صفتك»

«ماعرفناك حق معرفتك»

در شبستان غیب و شهر شود بود روزی که جز توهیج نبود

باز روزی جهان شود نابود آن بماند که روزاول بود

میگذارند لوحه‌ای سیمین بر سر کوه آسمان و زمین

«که یکی هست و هیچ نیست جز او»

«وحده لا اله الا هو»

ای ز تو نور ماه و پرتو مهر وین درخشنده اختران سپهر

زده بر سقف آسمان سپید چلچراغ طلائعی خورشیدی

این هزاران هزار زورق نور که به شبها شناورند ز دور

هر یکی کشوری است کیهانی هر یکی معبدی است روحانی

شبروانی همه خدای پرست به تکاپوی او چراغ بدست
همه باهم روند روبه خدا مبدأ و منتهای هستی‌ها
آخر این ملک را خدائی هست
و ندرین فلک ناخدائی هست
پیره زالی که پشم می‌ریسید

او زگردونه‌اش خدا را دید
توهم این نه رواق چرخ اثیر
کمتر از چرخ پیره زال نگیر
چرخ چون لحظه‌ای نیاساید
حرکت را محرکی باید
همه ذرات کائنات جهان
و حده لا شریک له گویان
این جهان را حیات عاریتی است

عاریت هم بدون علت نیست
آدمی روی هرچه بگذارد
سرانگشت علتی دارد
پدری علت فلان پسر است
روز دیگر همان پسر پدر است
حلقه‌های علل صغیر و کبیر
بسته چون دانه دانه زنجیر

پیش ارباب حل و عقد ملل
 در توالی حلقه‌های علل
 علتی ماورای علت‌هاست
 نام نامی او خداست ، خداست
 مبدأ کل یکی نباشد بیش
 ورنه دور و تسلسل آید پیش
 دوشیت اگر به عالم بود
 دو خدا و دو قبله و دو سجود
 هر یکی نظم تازه می‌آورد
 وین نظام کهن بهم می‌خورد
 هر خدا فکر خلقت خود بود
 و زحریمش دفاع می‌فرمود
 لاجرم عالم انقلاب شدی
 آسمان و زمین خراب شدی
 این قوانین ثابت ازلی
 وین نوامیس پاک لم یزلی
 این جهان بانظام کیهانش
 ماه و خورشید و باد و بارانش
 گردش کهکشان و کوکب‌ها
 وین شکوه ستاره‌ها شبها

ارتباط عمومی عالم
 جنبها انجذابها درهم
 این همه موج صوتی و نوری
 کاید از کپکشان بدان دوری
 ماه و این موج موج نورسپید
 وین طلائی اشعه خورشید
 همه يك زخمه میزنند به ساز
 همه يك نغمه میکنند آغاز
 ماهمه دستیار یکدگریم
 همه ابزار کار یکدگریم
 تاجهان را بریم روبه کمال
 روبه درگاه مبدأ متعال
 تاسرا پردههای حرمت دوست
 که جهان و جهانیان از اوست
 چون نظام کیان و کون یکی است
 به خدا ، جز خدا ، خدائی نیست
 زده بر بام هفتمین خرگاه
 پرچم لاله الا الله
 ای تو آورده از معانی هیچ
 روی گلگون و زلف پیچاپیچ

کرده روشن درون ذره خاک

مشعل آسمانی ادراک

خواند از فیض توبه منبر کل

درس توحید را زبر بلبل

همه جا همراه ریاضی باش

وز ریاضی همیشه راضی باش





زعفری زنجانی

آقای کریم زعفری که در شعر نیز زعفری تخلص میکند از شعرای خوش ذوق و شیرین طبع شهرستان زنجان و فرزند می‌زا رحیم زنجانی است وی در سال ۱۲۹۷ شمسی در آن شهرستان بدینا آمد و تحصیلات معموله را قسمتی در مکاتب قدیمه و قسمتی را در مدارس جدید به پایان برد اما خودش میگوید :

آدمی از وقتی که لب به تکلم می‌گشاید تا آنی که از تکلم باز میماند محصل مکتب زمان است و عقیده دارد که هیچ استادی والاتر از زمان و هیچ علمی بالاتر از تجربه نیست و میگوید :

از درس و کتاب، اوستادی مطلب

شاگرد زمانه شو که استاد شوی

زعفری گذشته از طبع شیوای شعر در نویسندگی نیز مهارتی بسزا دارد و سالها با مطبوعات محلی و جرائد مرکزی همکاری داشته و خود نیز چهار سال متوالی (از ۱۳۲۸ تا ۱۳۳۲) در زنجان روزنامه‌ای بنام شهنواز منتشر میکرد که از جرائد خوب وقت بود .

آقای زعفری از سال ۱۳۲۰ شمسی مؤسسه مطبوعاتی درزنجان تأسیس نموده که بترویج فرهنگ این سامان خدمتی شایان انجام داده است .
وی گاهی شعر ترکی نیز میگوید و داستانی بدین زبان بنام پری وقبر منظوم نموده است که در نظر دارد آنرا چاپ و دردسترس طالبان بگذارد .
و اینک نمونه‌ای از آثار او :

فلسفهٔ حیات

بلبلی بود ساکن گلشن	فارغ از فکر آذر و بهمن
آنچه بریاد خود نمی‌آورد	بود عمر گل و خزان چمن
بود هر لحظه عاشق یک گل	عاشقی نغمه خوان و چه چمن
به‌ریکدل هزارها دلبر	سریک ره هزارها رهزن

هر کجا می‌پرید گل میدید

با گل ولاله عشق می‌ورزید

بود همواره در قیام و قعود	گاه اندر فراز و گه بفرو
برفکندی بباغ شور و طنین	دلگشای ز نغمهٔ داود
نه زغن بود مانع عشقش	نه رقیب و نه دشمن و نه حسود
آنچنان غرق عشقبازی شد	که فراتر نهاد باز حدود

بلبل اندر دیار بیخبری

فصل گل با شتاب شد سپری

مهر و شهر یور و ابان برسد	گاه تغییر فصل گشت پدید
رنگ گل زرد میشد و کم	بلبل از غم بخویش می‌پیچید

نالہ میگرد گل نمیشد باز گریه میکرد و گل نمی‌خندید
شب مهتاب رفت و شد تاریک ناگهان بادی از شمال وزید

گل پراکنده شد بدشت و دمن

رقص میگرد تا بکام لجن

بلبل بینوای خانه خراب تابلوع سحر نرفت بخواب
نه انیسی که در دل گل گوید نه گلی ماند و نه شب مهتاب
آنهمه شادی آنهمه عشرت بر رخ خود کشیده بود نقاب
در بر بلبل از طپیدن دل شد پدیدار لرزش سیماب

دیگر از گل نشانه باقی نیست

می گلرنگ نیست ساقی نیست

گلی آنگونه تازه و شاداب حالیا رفته در دل مرداب
زغنی پرزنان نمایان شد پیش بلبل نشست بر لب آب
بلبل از دیدن کلاغ ملول زاغ پیر از خزان باغ شباب
داد تحویل باغ را بزغن کرد تسلیم لانه را بغراب

گفت من نقد عمر باختم

باد و صدرنج لانه ساختم

گوی بر من کجاروم چکنم هیچکس نیست مونس چه کنم
آنچه دانسته‌ام که زندگیم شده تهدید بر عدم چه کنم
نبود طاقت قفس در من بکف آدمی فتم چه کنم
نالہ اندر قفس چه سود دهد سر بزانی غم نهم چه کنم

بوته خار جایگاهم به

چه کنم؟ دشمنم پناهم به

لبخود کرد آشنا به سخن	نازبلبل چنین شنید زغن
این مقدر نه دست تست نه من	گفت جبر زمان چنین خواهد
دل به عشرت نبایدی بستن	دل به محنت نشایدی سودن
چند گاهی خزان شود گلشن	چند روزی چمن شود پر گل

من و تو عاجزیم و بیخبریم

دل و جان را رهین بال و پریم

رخت خود مدتی در آن فکنم	اندرین لانه چند روز منم
شاخه از بهر لانه میشکنم	گاه از بیدی و گاه از سروی
ز که نالم من اینکه بی وطنم	تو که مینالی از خزان و قفس
میکشدم به تیر چون زغنم	میزندم بسنگ چون زاغ

قفسی دانه ای برایم نیست

جز زغن بودنم گناهم چیست

بازی است آنکه در تکه دوتازی	زند گانی بود همه بازی
بکجا میروم بود رازی	از کجا آمدم بود رمزی
ویکه براققدار مینازی	ایکه بامحنتی زبون گردی
در تلاشی سفینه میسازی	در تکا پوشدی چه روز و چه شب

تا کرات دگر کنی تسخیر

عاقبت میکنی چه زود چه دیر

زندگی امر بر تلاش کند	هر جنایت کند معاش کند
آسیاب زمانه هم باید	حرکت کرده ارتعاش کند
کس نشد راز آفرینش را	بهر مردم گشوده فاش کند
کس نیامد ز ساکنین عدم	راز را گفته بر ملاش کند

بود در دست رشته‌ای باریک

آمد و رفت در شب تاریک

نالۀ دل شفتن و رفتن	خانه دل گرفتن و رفتن
بردهان وجود قفل زدن	راز هستی نهفتن و رفتن
زیر پا در دیده افکندن	از تکبر نسفتن و رفتن
حال دل از کسی نپرسیدن	بکسی هم نگفتن و رفتن

آمدی لال و لال باید رفت

بسراغ کمال باید رفت

علم معلوم یا که نامعلوم	چه حساب و چه شیمی و چه نجوم
هست زائیده خیال بشر	نامشانرا بشر نهاده علوم
بشر از علم میرسد بکمال	نیز از علم میشود معدوم
ورنه فردی که آفریده اوست	از طبیعت نمیشود محروم

ما که مصنوع صانع پاکیم

از چه محروم چون کف خاکیم

سایه و روشن حیات بشر	ظلمات شب و فروغ سحر
سوز سرما و آفتاب تموز	زهر و پازهر و حنظل و شکر

غم وشادی و نوش و نیش زمان بگذرد چه زیاد چه کمتر
کاخ-ای کشیده سربفلک همه ویران شوند و خاکستر

میشود خشك آب دریا هم
کوه‌ها دره میشود کم کم

ما که هستیم در حریم وجود ازیمین و یسار خود محدود
ما که هستیم در نشیب و فراز گاه چون برف و گاه همچون دود
ما که هستیم غرق بیخبری هست ابواب زندگی مسدود
کی توانیم تا که دریابیم زندگانی چه بود و عمر چه بود

هر که در خواب و در خیالی هست
بخیالش و را مجالی هست

همگان دانه‌ای بیفشانند تا که از خاک دانه رویانند
همه خوانند درس يك استاد و آنچه استاد گفته میدانند
همه بایک نسق سخن گویند همگان يك ترانه میخوانند
همگی واحدند از بن و بیخ همه يك دیگ را بجوشانند

مسکن در اگر بدیده نبود

دری اندر جهان پدیده نبود

خبری هست از خردمندان آدمی تا که روح دارد و جان
مدتی روی خاک می‌جنبید تا که یکروز پر کند ابنان
بعد پنجاه سال یا صد سال رفت چون زیر خاک و شد پنهان
زندگی را ز نو کند آغاز ز آنکه یابد حیات جاویدان

خواب شیرین نمونه مرگ است

ز غفری مرگ آخرین برگ است



سپنتا

آقای عبدالحسین سپنتا وجودی شریف
شاعری خوش بیان ادیبی نکته‌دان است راجع
بشرح احوال و آثار او بهتر است عین شرحی
را که روزنامه مکرم اصفهان در شماره ۴۸۱
مورخ ۱۰ مرداد ۱۳۴۶ درباره ایشان
نوشته است در اینجا بیاوریم و هوهذا :
(آقای عبدالحسین سپنتا فرزند مرحوم

غلامرضا در چهارم خردادماه جلالی ۱۲۸۶ شمسی مطابق با سوم ژوئن ۱۹۰۸
میلادی در تهران تولد یافته و تحصیلات خویش را در دبیرستان پارسیان و کالج
امریکائی تهران و کالج انگلیسیها در اصفهان ادامه داده و سپس جهت تکمیل
معلومات و سیر آفاق و انفس دبیر فارسی انجمن پارسیان بمبئی را عهده‌دار گردیده
و با اغتمام از فرصت به تحقیق و تتبع پرداخته و با استفاده از موقعیت حاصله روزنامه
دورنمای ایران را با سبکی متین و آبرومند از سالهای ۱۳۰۶ تا ۱۳۱۱ انتشار داده
و از این راه در شناساندن تمدن و فرهنگ کهن ایران به مردم آن سامان خدمات شایان
توجهی انجام داده است .

سپنتا در سال ۱۳۱۲ اولین فیلم ناطق فارسی را در هندوستان تهیه و کارگردانی نمود و شخصاً نقش اول این فیلم را که در ایران با استقبال عمومی و شور و شغف زایدالوصفی مواجه گردید بر عهده داشت و هنوز هم هستند کسانی که صحنه‌هایی از فیلم فارسی (دختر لر) را بخاطر داشته باشند و سپس چند فیلم دیگر فارسی را تا سال ۱۳۱۶ کارگردانی نمود و از این راه نیز حق بزرگی برگردن هنر و صنعت سینمای ایران دارد و کنسرت‌های ملی او در کاوسجی‌های به‌بئی هنوز در خاطره ایرانیان مقیم هند زنده است.

وی نویسنده‌ایست چیره دست و توانا که در تاریخ و ادبیات کهن ایران مطالعات عمیقی دارد و زبان انگلیسی را با فصاحت و بلاغت تکلم مینماید و بهمین سبب در کنگره بزرگ نویسندگان و شعرای ایران که در تاریخ چهارشنبه ۲۶ اردیبهشت سال جاری (۱۳۴۶) در پیشگاه علیاحضرت شهبانوی گرامی ایران تشکیل گردید دعوت شد و شرکت نمود و مورد عنایت معظم‌لها واقع گردید.

سپنتا تا کنون بترجمه و تألیف کتب و رسائل چندی همت گماشته و آثار ارزنده‌ای بآداب دوستان و فرهنگ پژوهان عرضه داشته که از آنجمله است:

- ۱ - اخلاق ایرانیان باستان در سال ۱۳۱۱
- ۲ - نوآموز مزدیسنا در سال ۱۲۱۱
- ۳ - زرتشت که بود و چه کرد در سال ۱۳۱۱
- ۴ - پرتوئی از فلسفه ایرانیان باستان در سال ۱۳۱۱
- ۵ - شرح حال و منتخبات اشعار دهقان سامانی در سال ۱۳۱۲
- ۶ - منتخبات اشعار میرزا عبدالوہات گلشن ایرانپور در سال ۱۳۱۲
- ۷ - گردآوری مجموعه سخنوران دوران پهلوی برای شادروان دینشاه

ایرانی در سال ۱۳۱۳

۸ - ترجمه اشعاری از شاعر ملی عارف قزوینی بزبان انگلیسی که در سال ۱۳۱۴ طبع و نشر گردیده است .

۹ - ایران و اهمیت آن در ترقی و تمدن بشر در سال ۱۳۱۵

۱۰ - اسرار جنگل در سال ۱۳۱۶

۱۱ - انار گلی در سال ۱۳۲۴

۱۲ - ترجمه یادداشت‌های گاتاگی گوس ابراهام در سال ۱۳۳۰

۱۳ - «مار» در سال ۱۳۳۰

۱۴ - مجموعه اشعار سپنتا در سال ۱۳۳۰

۱۵ - دیوان اشعار در سال ۱۳۴۱

۱۷ - تاریخ و وقف در اصفهان در سال ۱۳۴۶

خوی و خصیصه دانش پژوهی و ادب دوستی سپنتا سبب گردیده در هندوستان از محضر دانشمندان ایران دوست (دینشاه ایرانی سلیسیترا) و (بهرام گوردانگلساریا) استفاده و استفاضه نماید و در دانشکده (اتورنان) در (اندری) نیز چندی مدرس زبان پارسی بوده است و در اردی بهشت ۱۳۱۱ در خدمت دکتر را بیندرانات تاگور شاعر و فیلسوف معروف هند و دینشاه ایرانی از هند بایران آمده و پس از وقوع جنگ دوم جهانی در ایران در شهر تاریخی اصفهان مقیم گردیده و بطوریکه خوانندگان گرامی استحضار دارند از اعتماد و احترام عمومی برخوردار میباشند .

وی در سال ۱۳۱۰ ازدواج کرده و محصول این پیوند متناسب سه پسر بنام ساسان، بهمن و کاوه میباشند که علاوه بر تحصیلات عالی درس فضیلت و شهادت را در مکتب والدین خود آموخته و اکنون خانوادگی را البریز از عشق و صفا و صمیمیت نموده اند

مشاغل - در سال ۱۳۴۱ دبیر شورای کارخانه‌های اصفهان شد و در سال ۱۳۲۲ روزنامه (سپنتا) بمدیریت و صاحب امتیازی ایشان در اصفهان منتشر شد و در بین روشنفکران و فرهنگیان محبوبیت خاصی کسب نمود و تا سال ۱۳۳۵ ادامه داشت یازده سال معاونت اداره اصل ۴ را در اصفهان عهده‌دار بود و مدت ۱۷ سال نیز رئیس دبیر خانه شرکت سهامی توربین بود و اینک دبیر کمیته اطاق صنایع و معادن اصفهان و دبیر سندیکای کارخانه‌های ریسندگی و بافندگی میباشد و طبق تصمیم شورای مرکزی جشن شاهنشاهی اصفهان بسمت دبیر شورای جشن دوهزار و پانصدمین سال استان انتخاب شده‌اند.

سپنتا مردی صریح‌اللهجه و خلیق و با تجربه است که گفتارش مملو با لطائف و آثارش مشحون از ظرائف میباشد و چون صاحب ذوقی سلیم است گاهی بمقتضای حال اشعاری میسراید و ماسعی میکنیم تا جائیکه صفحات محدود روزنامه گنجایش داشته باشد منتجی از آثار منظوم وی را نقل کنیم (متأسفانه اطلاع یافتیم که ایشان در تاریخ ۷ فروردین ماه سال ۱۳۴۸ دارفانی را وداع گفته رحمت‌العلیه)

«عمر گذشته»

نیمی از عمر گران رفت و سبکبار شدم
 دور مستی بخماری شد و هشیار شدم
 خواب خوش بود جوانی که چه ناخوش بگذشت
 چشم آسوده بهم نازده ، بیدار شد
 آرزو داشت که آزاد بماند دل و من
 پی دل رفته ، بهر بند گرفتار شدم
 با کسی دوست نگردم که نگردد دشمن
 زانکه شد دشمن من هر که باو یار شدم

بچه حق شکوه توان کرد سپنتا ازغم

کز دل و جان غم دل خویش خریدار شدم

دارم.

پروانه صفت بر جان ازغم شری دارم

میسوزم و میسازم تابال و پری دارم

من بی خبرم از خود ، وز بی خبری باشد

گریبختی گوید از خود خبری دارم

دیدار جوانانم آشفته کند خاطر

از دور جوانی چون ، پیرانه سری دارم

بیمایه در این بازار بس سود برد لیکن

من با همه سرمایه ، اینجا ضرری دارم

در جمع نظر بازان ، من بینظرم زیرا

کوته نظری بینم هر جا نظری دارم

گر سر بسرم بنهد هر بی سرو پالیکن

در بی سروسامانی، سامان و سری دارم

بر کارگری گریان زد خنده و گفت ارباب

از اشك ورخ زردت من سیم وزری دارم

خوش کارگرش گفتا گر درو گهر داری

من نیز سرافرازم پاکی گهری دارم

از تیرگی روزم تو شادی و من شادم

گر بعد شبی تیره روشن سحری دارم

خوش واعظ خشکی گفت با زاهد تردامن
کز خشکی سر باشد گر چشم تری دارم
باجام می گلگون میگفت سپنتا دوش
زین جامعه خونخوار خونین جگری دارم

سراب

مست و خراب دل نه زجام شراب شد
تا دید چشم مست تو، مست و خراب شد
هنگام بوسه چشم نهادی بهم ز شرم
از چشم بستن تو عجب فتح باب شد
افتاد چشم من چو بچشمان بسته ات
بگشود مشکل من و دل کامیاب شد
چشم تو بود فتنه دلهای عاشقان
بهتر که چشم بستی و فتنه بخواب شد
چشمانت خیره گشت پس از بوسه آنچنانک
گوئی میانه من و تو شکر آب شد
خیره شدی بچشم از آنرو که دیده ای
هر خیره سر موفق و مالک رقاب شد
سربار خلق سرور و سردار ملک گشت
جلاد هر که بود جلالتمآب شد
برسنگلاخ عمر سپنتا نشست و دید
هر جا که آب بود بچشمش سراب شد

جلو دزن

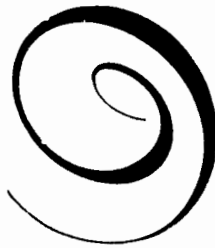
شرد عشق کی میشد جهان سوز	نبد گر طلعت زن عالم افروز
چمن را گل طرب افزا نمیشد	طبیعت این چنین زیبا نمیشد
نشد پیدا مگولاثر هنرور	برون نامدو نوس از سنک مرمر
بدستش کلک سحر آسا نبودی	رفائل شهره دنیا نبودی
نه از خیامی بایرون سخن بود	نه شعری شمع بزم و انجمن بود
شوین هرگز نمیشد نغمه پرداز	زبتھون نگشتی نغمه آغاز

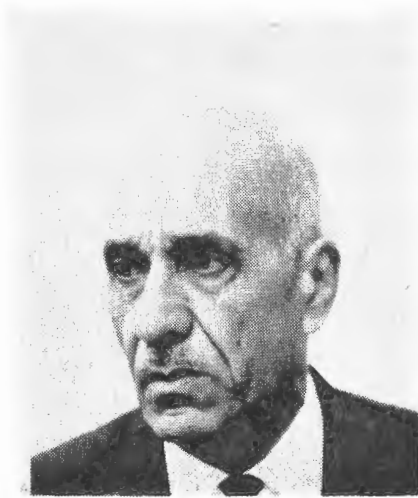
نبد اینها، نبد گر خلقت زن

جهان عشق از زن گشته روشن

هنگام عمل

آنانکه خود از اهل یقین میدانند
وز جمله عالمان دین میدانند
هنگام عمل فرا رسد گر روزی
بینی که نه آنرا و نه این میدانند





سخنور یزدی

آقای حسن سخنور که در شعر نیز سخنور تخلص می کند فرزند مرحوم ملامحمد یزدی متخلص بمضطر است که او نیز از شعرای معاصر بود و در لباس روحانیت در یزد می زیست و متأسفانه تاحال از آثار او چیزی نگارنده را بنظر نرسیده است. سخنور در سال ۱۲۸۸ شمسی در یزد دنیا آمد و سواد فارسی و مقدمه ای از عربی را در مکتب

پدر دانشمندش فرا گرفت ولی از حیث شغل بر شیوه پدر نرفت و بکار آزاد پرداخت او در اواخر سال ۱۳۲۴ از یزد بطهران نقل مکان نموده بکار فروش فروشی مشغول گشت و تاحال نیز بدین شغل امراد حیات میکند .

سخنور طبع شعر را به ارث از پدر داشت و در یزد گاهی اشعاری میسرود ولی از وقتی که بطهران آمد و در مجامع ادبی راه یافت طبعش بیشتر بکار افتاد و آثاری زیاده از وی پدیدار گشت و اینک در حدود سه هزار بیت شعر (غزل - قطعه - رباعی) دارد .

چند اثر ذیل از اوست :

نکته سنجیده

تا که انوار جمالش بر جهان تابیده است
ظلمت اذهر سو بساط خویش را بر چیده است
تا سحاب رحمتش باریده بر ارض قلوب
سنبلات دانش و حکمت بسی روئیده است
خال رویش را که گفتم رهن دین و دل است
نیست بیجا ز آنکه دل این نکته را سنجیده است
دل بود بیدار لیکن دیده باشد مست خواب
نبودم از دل شکایت شکوه ام از دیده است
خواهم از کس رنجشی در دل نیابد راه لیک
چون کنم دل را که از اهل ریا رنجیده است
بعد ازین عالم نداند کس کجا خواهد رفت
چون هنوز این راز بر اهل جهان پوشیده است
عشق چون آمد مجو تدبیر از عقل ای حکیم
عشق سر کش هیچگاه پند خرد نشنیده است
تکیه بر شادی نشاید ز آنکه دست روزگار
صد هزاران بزم شادی چیده و بر چیده است
نیستش بیمی ز کید اهل تزویر و ریا
آنکه بیروی و ریاجام و لاف نوشیده است
شیخ را گفتم که بر گو حاصل دستار چیست؟
گفت کوتاه کن سخن کاینه طلبی پیچیده است

هر که گفتارش چو گل سازد معطر بزم را
چون سخنور از گلستان ادب گل چیده است

یاد باد

یاد باد ایدل که روزی روزگاری داشتیم
ز آتش عشق بتی بردل شراری داشتیم
بس بهاری روح افزا بود کاز باغ وجود
سروبالائی بطرف جویباری داشتیم
در جوانی میگذشت ایام باعیش و سرور
خاطراتی بس خوش از پیرار و پاری داشتیم
ای جوانان روزگاری ماهم از فیض شباب
در میان خو برویان اعتباری داشتیم
باده در ساغر مدام و یار در بر صبح و شام
در بر جانان چه خوش لیل و نهار داشتیم
از نسیم صبح چون میگشت زلفش بیقرار
ماودل ز آن بیقرارها قراری داشتیم
خوش مداری بود ایام جوانی کانزمان
نجم سان سیری منظم در مداری داشتیم
رفت چون دور جوانی ای سخنور باز گوی
یاد باد ایدل که روزی روزگاری داشتیم

در هر دو عالم زنده ایم

تا که آن مهر فروزان پرتو افکن شد بخاک
گشت خاک از تابش نور جمالش تابناک
آنمه مهر آفرین چون پرده از رخ بر گرفت
آفتاب افتاد پیش راه رخسارش بخاک

ره نیابد جسم خاکی در حریم کوی او
 ارتباطی نیست هرگز خاکسرا بانور پاک
 دل نشاید گفت بل ظلمتسرائی بیش نیست
 هردلی کاز مهرروی یار یابد انفکاک
 طعنه زاهد نگیرد راه برعاشق که نیست
 طالبان یار را از طعنه اغیار بساک
 مازجان بگذشتگان در هردو عالم زنده ایم
 مدعی را گو بمیرد مردم از بیم هلاک
 انحراف از راه حق در چاه جهل افتادن است
 الحذر ای مردمان زین پرتگاه هولناک
 هر که شد ایدوست در زنجیر عشقت پای بند
 چون سخنور جبل الفت بگسلد از ماسواک





سرور اصفهانی

آقای حسین رنجکش متخلص به سرور
در سال ۱۳۱۳ شمسی در قریه آذرمناباد اصفهان
بدنیا آمد و هنوز کودکی خردسال بود که
به اتفاق پدر و مادرش مقیم اصفهان گشت در هفت
سالگی پدرش میرزا امین نام را از دست داده
و در این سال بجای اینکه راه دبستان را در
پیش گیرد و بتحصیل سواد و علم پردازد بناچار

برای تحصیل معاش بشاگردی در پیشه آرایشگری مشغول کار گشت و درین کار
پیشرفتی شایان نمود چنانکه اینک در خیابان فروغی اصفهان خود دارای آرایشگاهی
بنام سرور میباشد، سرور، خواندن و نوشتن را نزد همسالان و دوستان همکارش فرا
گرفت و چون بشعر و شاعری اشتیاقی تمام داشت از پانزده سالگی بسرودن شعر
پرداخت و هم اوقات فارغ خویش را صرف مطالعه کتب و دواوین شعرا و استادان
سخن نمود و نیز در انجمن های ادبی اصفهان با استفاده از صحبت یاران ادب طبع
جویای خود را بکار گماشت، بطوریکه اینک این جوان خود ساخته و دل داده شعر
و ادب انواع شعر مخصوصاً غزل را که بسرودن آن رغبتی بیشتر دارد در کمال
روانی و خوبی میسرآید اکنون چند اثر او را ذیلاً ملاحظه فرمائید :

محبت دوست

زبلبلان چمن از چه آشیان خالیست
فضای باغ زمرغان نغمه خوان خالیست
زبند بند من آید نوای غم چون نی
که از فراق مرا مغز استخوان خالیست
مریز باده عیشم بجام ای ساقی
بمجلسی که در آن جای دوستان خالیست
هر آن دلی که تهی باشد از محبت دوست
خرا به ایست که از گنج شایگان خالیست
دعای بی هنران کی اثر دهد ، که چنار
هزار دست دعایش بر آسمان خالیست
نه هر که صدر نشین گشت مایه ای دارد
حباب بر سردریای بیکران خالیست
حساب دست غنی و فقیر معلوم است
عجیب نیست اگر این پراست و آن خالیست
پراست شهر سرورا ز شاعران شهر
ز شور شعر میندار اصفهان خالیست

شکوه برزگان

زبد گوئی نادان قدر دانا کم نخواهد شد
بهای در ناب از دم بیجا کم نخواهد شد

نمیگردد مکدر قلب ما از صحبت نادان
 صفای باغ از زاغ بد آوا کم نخواهد شد
 جفای دشمنان ره بند عزم ما نمیگردد
 که از سیلی طوفان خشم دریا کم نخواهد شد
 نسازد سرزنشهای خسان پابند جان ما را
 ز نیش خار عزم راه پیمای کم نخواهد شد
 نکاهد تیرگیهای زمان قدر بزرگان را
 شکوه آسمان در شام یلدا کم نخواهد شد
 اسیر رنج روز افزون ایامم ولی هرگز
 مرا از دل «سرور» امید فردا کم نخواهد شد

هر که بامردم نسازد

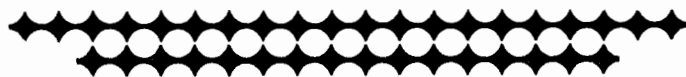
اشك چون غماز گشت از چشم ما خواهد افتاد
 هر که بامردم نسازد از بها خواهد افتاد
 تا توانی راز خویش از چشم مردم دوردار
 نامه هر که خوانده گردد پیش پا خواهد افتاد
 هر درختی بی ثمر گردد برند آنرا زیخ
 مرد هنگام تهی دستی زیبا خواهد افتاد
 تا نیاید درد کس دنبال درمان کی رود
 گاه طوفان ناخدا یا دخدا خواهد افتاد
 چند روزی گرامانت داد چرخ ایمن مباش
 کار گندم عاقبت با آسیا خواهد افتاد

بحراؤ باد مخالف سربطغان می‌نهد

فتنه در عالم ز فعل ناروا خواهد فتاد

مرد بی‌همدم خموش و منزوی گردد «سرور»

گرنه‌بندی دم‌گرم، از نوا خواهد فتاد





سهیلی خوانساری

آقای احمد سهیلی فرزند غلامرضا خوانساری از انواع هنر، تتبع و تحقیق - تألیف خوشنویسی (انواع خطوط) نقاشی - کتاب‌شناسی شاعری بهره‌مند است وی در سال ۱۲۹۱ شمسی در طهران بدنیا آمده و پس از طی دوره تحصیلات بخمدت فرهنگی و ادبی پرداخت و اینک سالهاست که مدیریت کتابخانه ملی

حاج حسین آقای ملک را که از کتابخانه‌های غنی و مهم ایران است بعهدہ دارد والحق از عہدہ این کار نیکو برآمده است و از جمله صفات حسنه او اینکه نسبت بمحققین و مراجعین بکتابخانه ملی ملک با احاطه‌ای که خود بر کتب و مطالب دارد از هیچگونه راهنمایی و کمک خودداری و مضایقه نمیکند سهیلی از آغاز جوانی بگفتن شعور و شرکت در انجمن‌های ادبی و درك فیض محضراتید سخن پرداخت و در عین حال از فرا گرفتن و تعقیب دیگر هنرهای مذکور نیز قصور نکرد و در هر يك نیز استعداد و مهارتی بسزا از خود ابراز نمود .

سهیلی را تألیفات عدیده است که از آن جمله است: محمود و ایاز - و حصارنای در شرح حال مسعود سعد سلمان که بشرفصیح نگاشته شده و نیز کتابهای: ذیل عالم

آرای عباسی - دیوان بابافغانی - دیوان خواجو کرمانی - خسرونامه عطار -
شاهنامه نادری - دیوان حکیم صفای اصفهانی - آداب الحرب والشجاعه از جمله
کتبی است که تصحیح کرده و با مقدمه و حواشی و تعلیقات مفید منتشر نموده
است .

واینک اثری چند از وی ملاحظه فرمائید :

اشکباری

مرا بوصل تو دیگر امیدواری نیست
که از تو قسمت من جز جفا و خواری نیست
دل از وفای تو برداشتم که از تو دگر
روان خسته ما را امید یاری نیست
زمن کناره مکن ماه من که در همه عمر
مرا ز خاک درت روی بر کناری نیست
رسید جان بلبم بی رخت بیا که دگر
بزیر بار غم تاب بردباری نیست
بیجان و دل غم عشق تو را خریدارم
اگر چه از تو مرا چشم غمگساری نیست
بروی و موی تواز من اگر چه بیزاری
که بیتو روز و شبم جز فغان و زاری نیست
عجب نه کشتی تن گر در آب غرقه شود
که دیده را ز غمت غیر اشکباری نیست

بدشمنان گله از دست دوستان بردن
طریق یاری و آئین دوستداری نیست
ندارم از توشکایت از آنکه دانستم
بهانه جوئی و قهر تو توافختیاری نیست
از آن بعکس تو دل بسته‌ام که از تو مرا
بغیر عکس تو ایدوست، یاد گاری نیست
سپیلی از درت ایمه نمیرود، هر چند
بلطف و مهر تو اورا امیدواری نیست

عهد شکسته

سنگ دلا چرا دگر جور و جفا نمیکنی
جور و جفا بکن اگر مهر و وفا نمیکنی
هر چه غم و بلارسد از تو بجان مارد
دور زجان خستگان رنج و بلا نمیکنی
ایکه ترش نشسته‌ئی تیغ چرا نمیکنی
زخم چرا نمیزنی قهر چرا نمیکنی
زخم دگر بزن بدل مرهم اگر نمینهی
درد دگر بده اگر خسته دوا نمیکنی
عهد هر آنچه میکنی وعده بهر که میدهی
عهد زیاد میبری وعده وفا نمیکنی
در ره دوست شسته‌ئی دست اگر زجان دلا
جان بلب رسیده را از چه فدا نمیکنی

ای بت سروقامتم منتظر قیامتم
خیز چرا نشسته‌ئی فتنه بیا نمیکنی
تیر غم زدی بجان تا که بخون نشانیم
هر چه کنی بکن بتازانکه خطا نمیکنی
کیست سپیلی ای صنم خسته دلی ز درد و غم
کام دل شکسته‌ام از چه روا نمیکنی

افسانه عمر

دردا که نوبهار جوانی چنان گذشت
کز آن مرا بگلشن هستی نشانه نیست
با من مگو حکایت پیری که پیش من
جانکاد تر ز قصه پیری فسانه نیست



پیری رسید و موی سیاهم سپید گشت
بر چهره‌ام زفر جوانی اثر نماند
نیرو ز جسم و جان شد و از دل توان برفت
در دیده‌ام فروغ امیدی دگر نماند



من صید خسته جانم و صیاد از جفا
بندم بپا نهاده و بسالم شکسته است
با پای بسته رخصت پرواز میدهد
صیاد من که خود بکمینم نشسته است

دوران عمر خواب و خیالست لاجرم
این خواب و این خیال بسی زود بگذرد
چونانکه عهد خردی و گاه شباب رفت
این رنج و درد پیری موجود بگذرد



طاقت نماند و صبر نماند و توان نماند
باری شکست پشت مرا بارزندگی
غم بود و رنج حسرت و اندوه جانگزای
هر فصل و باب دفتر و طومار زندگی



دیدی گذشت عمر تو و من دریغ و درد
کز عمر رفته حاصل ماغیر غم نشد
در زندگی اگر چه فزودیم جد و جهد
رنج حیات و محنت ایام کم نشد



شاخ امید ما ز چه در باغ زندگی
جای گل و سمن خس و خاشاک میدهد
گر جان بود عزیز سهیلی چرا اجل
جان میستانند و بیها خاک میدهد

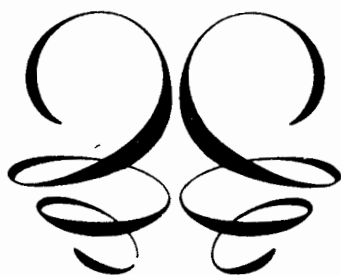
آه آتشبار

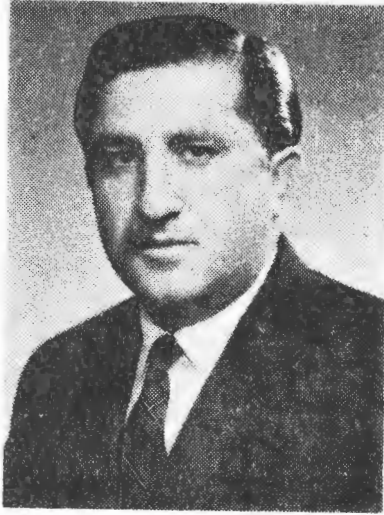
چرا ایدوست آزارم پسندی غم و دردم دهی زارم پسندی

دلم با آه آتشباره خواهی	زدرد هجر افگارم پسندی
زاشك دیده در خونم نشانی	زغم با چشم خونبارم پسندی
به بیماری خوشم بایادچشمتم	که دور از خویش بیمارم پسندی
گلی ناچیده از باغ وصال	چرا ای تازه گل خوارم پسندی
شدم روزی اسیرتار زلفت	که دانستم گرفتارم پسندی
اگر از هستیم جانا ملولی	بمیرم شاید این کارم پسندی

بسوزم چون سهیلی ز آتش عشق

اگر با سوز بسیارم پسندی





سیاسی اصفهانی

آقای دکتر محمد سیاسی از اطباء شاعر اصفهان و از علاقه‌مندان بشعر و ادب آن سامان است وی در سال ۱۳۱۱ شمسی در اصفهان بدنیا آمد و تحصیلات ابتدائی و متوسطه را در همان شهرستان پایان برده و سپس در دانشکده پزشکی تحصیل علم طب پرداخته و در سال ۱۳۳۵ خورشیدی باخذ

دکترای پزشکی نائل آمده و از آنوقت در مشاغل مختلف بخدمات اجتماعی پرداخته است و اینک نیز در اصفهان بدین پیشه امراروقت میکند .

آقای سیاسی از همان دوران تحصیل در بین همگنان بذوق ادبی ممتاز و به سرودن شعر گاهگاهی خاطر خود را مشعوف و مشغول میداشته است ادامه این روش اینک وی را در ردیف شعرای خوب اصفهان قرار داده و چون تاحدی بسبک معالجات طبی اونیز واقفم میتوانم بگویم هم خوب شعر میسازد و هم خوب معالجه میکند .

دکتر سیاسی در اصفهان تأسیس انجمنی بنام انجمن ادبی اصفهان کرده و اینک پنج سال است که آن انجمن بطور هفتگی در منزل خود ایشان تشکیل مییابد و

شعراى دانشمند اصفهان در آن بنقد ادبى مىپردازند.

واينك نمونه آثار وى را ملاحظه فرمائيد :

توفان

آمد شب و سپاه سياهى جهان گرفت

وان لشكر سپاه كران تا كران گرفت

در پاي شب فرشته خورشيد داد جان

وان ديو جانشكار دگر باره جان گرفت

چون قيرگون سپه به سپاهان فكنند بار

آن دزد راه گير ره كاروان گرفت

مه زير ابر تيره بناگاه رخ نهفت

چون شبروان خسته بهمكنم مكان گرفت

ميغ سپيد گشت چو، ماغ سياه پر

از ميغ و ماغ تيره جهانرادخان گرفت

آذر بدامن فلك افكنند آذرخش

يادودكاه بود كه در كهكشان گرفت

تندر بكوفت پتك به سندان آسمان

گوئى كه رعد شيوه آهنگران گرفت

سيل سرشگ ريخت زچشمان تيره ابر

غريده بسكه رعددل آسمان گرفت

ناگه كمين گشود كماندار آسمان

وان ترك تيره تيرخود ازتيردان گرفت

رنگین کمان به روز کمان میکشد چه شد
 کامشب بقهر ترك کمانکش کمان گرفت
 خرداد ماه دوره بوردان و باد نیست
 گوئی بهار، یکشنبه رنگ خزان گرفت
 باران بروی بام چو خنیاگری به شب
 دستان نواز گشت و زسرداستان گرفت
 شد باغ زمهر یرو صوبه زهر گ سبز
 بر سردا کشید و به بر طیلان گرفت
 از چشم آسمان گهر آبدار ریخت
 چندانکه آب بوم و بر اصفهان گرفت
 بس سروسرفراز به بستان زپافتاد
 دندان به لب ز حسرت و غم باغبان گرفت
 از تندباد سخت بسی نارون شکست
 پیچک در آن میان کمر ارغوان گرفت
 برگ چنار پنجه گشود و زیم باد
 دست دعا به عجز سوی آسمان گرفت
 افتاد قلب پرتش توربین زکار
 رگها گسست و نورده لامکان گرفت



جانم بلب رسید در این تیره خاکدان
 مرغ خیال را دل از این آشیان گرفت

چرخ زمانه را به عقب بساز گشت نیست
 هرگز نمیتوان ره سیرزمان گرفت
 روزی که رازهای نهان میشود عیان
 کی میتوان عنان زبان و بنان گرفت
 هر امر مشکلی شود آسان گرا اتفاق
 در بین ناتوان و توانا ، توان گرفت
 گیرند زاتفاق جهانرا که خواجه گفت
 (آری به اتفاق جهان میتوان گرفت)
 مانند بوم شوم براین بام صبح و شام
 نالیدم آنچنان که فلك را فغان گرفت
 در زیر پر کشیده سه كودك چو ما کیان
 آری عقاب طبع خوی ما کیان گرفت
 باید کشید زحمت و 'منت بجان خرید
 تا بهرسد جوع زدوان دوان گرفت
 میخواست توسن قلم سر کشی کند
 ناگه عنان طبع مرا «ارسلان» گرفت
 «آزاده»^۲ و «اله»^۳ گرفتند دامنم
 شد رام اسب سرکش و دم زیران گرفت
 از اشك نامه شسته شد و خامه ام شکست
 كلك از بنان فتاد و عنان زبان گرفت

(۱) ، (۲) ، (۳) نام فرزندان شاعر

کبوترها

در آغوش خیالم شب چنان مستانه میآید
که صبح از هر رگم بوی خوش پیمانه میآید
کبوترهای دست آموز چاک سینه رادیده
پرستوی نگاهم گرسوی آن لانه میآید
چنان گیرم بآرامی در آغوشش که پنداری
به گرد گلبن آهنگ پر پروانه میآید
مرا شوق گرفتاری کشد در بند دلبندان
نه آن مرغم که در دام از برای دانه میآید
ندیدم همدمی جز نقش روی خود در آئینه
بچشم چهره هر آشنا بیگانه میآید
زمن گوئید میخواران درد آشام و رندان را
که در جمع شما يك عاشق دیوانه میآید
نواى نغمه مستانه اش شوری دگر دارد
مگر امشب (سیاسی) باز از میخانه میآید

پژواک

راه گم کرده ام و راهبری پیدا نیست
بجز از ریگ روان همسفری پیدا نیست
آن سواران که در این دشت بجولان بودند
همه رفتند و از آنان اثری پیدان نیست
رگ راه از تپش و سینه صحرا زخروش
باز مانده است و دگر ره سپری پیدان نیست

تیغ آواز خروسان سحرزنگ زده
وین شب بیخبری را سحری پیدا نیست
پیشتاژان همه از پای فتادند و دگر
در بر تیغ حوادث سپری پیدا نیست
خون مرغان چمن ریخت بدیوار قفس
زان همه نغمه سرا مشتی پری پیدا نیست
نیست در ظلمت این شام غم امید پگاه
وندر این دخمه تاریک دری پیدا نیست
باغبان مرد و گل و سبزه بیغما رفتند
باغ آفت زده را برگ وبری پیدا نیست
همچو شمعیم که سوزیم درون فانوس
آتش سرکش ما را شری پیدا نیست
هست پڑواک من این بانگ که پیچد در کوه
تابکی داد زنم دادگری پیدا نیست





شهدی رشتی

آقای عباس اخوان تقوی که در شعر
شهدی تخلص میکند فرزند مرحوم حاجی
شیخ اسداله اخوان امام جمعه رشت است
شهدی در سال ۱۳۰۲ شمسی در نجف اشرف
بدنیا آمده تحصیلات ابتدائی و متوسطه را
در رشت بپایان برده و سپس بکار آزاد پرداخته
و اینک چندی است معاونت اداری و امور مالی

کارخانجات مقدم را در کرج و حوالی آن بعهده دارد
باین جوان خوش ذوق که بشیوایی شعر میگوید اخیراً آشنا شدم طبعش
روان است و روانش بشعر و ادب شادمان . چندقطعه ذیل از اوست :

مادر من

ای مادر مهربان دل‌بند	وی مهر توام بکام چون قند
ای دامن تو بهشت خرم	لبخند تو بهتر از دو عالم
ای چشم تو چشمه سار امید	سرچشمه نورماه و خویشید
دست تو که بر سرم کشد ناز	از هر چه غم است دارم باز
بالطف تو غم گریزد از دل	آسان شود آنچه هست مشکل

برپای تو گر که سر بسایم	شادم که بود بهشت جایم
شک نیست بهر کجانهی پا	آنجاست بهشت خرم ما
بی روی تو گل صفا ندارد	هر چند که گل وفا ندارد
گل یک دوسه روز بیشتر نیست	تا چشم زنی از آن اثر نیست
اما گل عشق پاکت ای مام	پرپر نشود بطول ایام
خوش رنگ بود همیشه این گل	شاداب بود ز ریشه این گل
فرقی نکند بهار و پائیز	پیوسته بود گلی دل انگیز
مادر تواله و فائی	یکپارچه عشقی و صفائی
عشقی که بسینه ات نهان است	بیرون ز تصور جهان است
از تست نظام آفرینش	پرمی ز تو جام آفرینش
در بزم طبعی توسا قی	باقی تو وفائی است باقی
تو مظهر لطف کبریائی	آئینه حق نمای مائی
در روی تو پر تو خدائی است	در قلب تو نور کبریائی است
در عرش خداست جایگاهت	والاست مقام و پایگاهت
شهدی اگر ت به سجده افتد	این هست یقین که نیست مرتد
گر سجده کنم ترا گنه نیست	راضی تو اگر شوی گنه چیست

تو تاج سری و سرور من

معبود منی تو مادر من

من به عشقش زنده ام ...

گر چه آن آرام جان هر دم بیازارد مرا

باز میدانم که چون جان دوست میدارد مرا

تاز چشم او نیفتم چشم پوشیدم از او
دور گشتم تا که آن گل خار شمارد مرا
وصل او میخواستم اما فراموش شدم
رنج هجران میکشم شاید که یاد آرد مرا
مرده ام پنداشت که آمد باریب از من گذشت
من بعشقت زنده ام گو مرده پندارد مرا
بی نصیبم دیدار درو گهر دامن کشید
بی خبر کز دیده بردامن گهر بارد مرا
روز و شبها با خیالش رازها دارم چه غم
گر که دور از خویشتن عمری نگهدارد مرا
در دل شهدی بجز نقش وجودش هیچ نیست
بی وفا ، آن سنگدل چون خویش انگارد مرا

کیمیا

یاران بمن نشان حریم وفا دهید
راهم ز مهر در حرم کبریا دهید
اهل دلی که راه وفا بسپرد کجاست
دارید اگر نشانی از او بی‌ریا دهید
من کیمیا به عمر نخواهم خدای را
قدر جوی وفا عوض کیمیا دهید
گربا و فائی آمد و از راهتان گذشت
جان در رهش بجاست اگر جابجا دهید

بیگانه وار میگذرند این پریرخان
 کو آشنای دل خبراز آشنا دهید
 مردم در انتظار و پایان رسید عمر
 آرامشی براین دل پرماجرا دهید
 میخانه را صفای دگرهست دوستان
 بیهوده‌ام نشان ره مسجد چرا دهید
 من مستحق جام میم گو حرام باد
 شهدی اگر نخواست خدا را مرادهید

مستی آرزو

رفتم رفتم دگر نیارم نامت در مستی آرزوشکستم جامت
 دیدم چو بنا کامی من خشنودی تا کامروا شوی شدم نا کامت

عشق فسونگر

از اینجامانده ز آنجارانده‌ام درماندگی تا کی
 خدایا سیرم از این زندگی این زندگی تا کی
 فریبی دیدم آخر هر نویدی را بدل دادم
 نیارم روی دل دیدن زدل شرمندگی تا کی
 ندارم طاقت شبهای تار زندگی یارب
 فروغی، پرتوی کو، حسرت تابندگی تا کی
 ندیدم غیر افسون هر که خواند افسانه عشقی
 بدرگاه توای عشق فسونگر بندگی تا کی
 بپای بیوفایان گوهر اشک اینهمه مفشان
 نمیدانند قدر این کهر بخشنده تا کی

حریفان دست در آغوش شاهد، شاهد عشرت

توبا حسرت دلادر نیمه ره و اماندگی تا کی

نبردی سودی از عشقی که در دل داشتی شهدی

هوسبازان هوس جویند این یک دندگی تا کی





شهنازی رشتی

سرهنګ ۲ شهربانی اسحق شهنازی که
در شعر نیز شهنازی تخلص میکند در سال ۱۲۹۷
شمسی در شهرستان رشت بدنیا آمده وی از
نواده‌های مرحوم حاج عباسقلی بلور فروش
همدانی تاجر معروف مقیم گیلان است .
شهنازی تحصیلات خود را در رشت تا
دوره کامل دبیرستان پایان برده سپس وارد

خدمت فرهنگ شده سالی چند در دبیرستانهای سمنان و رشت بتدریس ادبیات
اشتغال ورزیده و این کار وی تا سال ۱۳۲۳ ادامه داشته است آنگاه وارد خدمت
سربازی شده و پس از طی دو سال خدمت وظیفه بادیدن آموزشگاه عالی شهربانی
مدت شش سال در آن آموزشگاه و شهربانی‌های دماوند و فیروزکوه و سرکلانتری
طهران بخدمت پرداخته و آنگاه بسائقه ذوق جیلی وارد دانشکده ادبیات طهران
شده و باخذ درجه لیسانس در رشته زبان و ادبیات فارسی نائل آمده و سپس بشهربانی
رشت منتقل و تا حال در آن شهرستان بخدمت مشغول است شهنازی بشعر و ادبیات
علاقه‌ای و افر دارد و خود نیز با کمال اشتیاق شعر میگوید و مقالات ادبی و تحقیقی

مینویسد آثارش در اغلب مجلات پایتخت و جرائد گیلان منتشر شده و میشود و تا حال در حدود شش هزار بیت شعر دارد .

چند قسمت ذیل نمونه‌ای از آثار اوست :

تیشه عزم

زمین را بکوشش شخودن بیايد
ره رود ، درده گشودن بیايد
دل کوهساران ، تن کشتزاران
دریدن بیايد ، درودن بیايد
ببازوی علم آهین تیشه عزم
بکوه و بکان ، آزمودن بیايد
بکاویدن دشت و افشاندن بذر
بتولید کشور ، فزودن بیايد
بدست عمل ، گرد نومیدی و غم
از آئینه جان ، زدودن بیايد
کتاب جهان را بنیروی بینش
زهر صفحه پندی ربودن بیايد
چومهر درخشان بتابد بصحرا
بخاکش رخ از مهر ، سودن بیايد
چوباران فرو ریزد از بام گردون
بلند آسمان را ستودن بیايد

چو امواج دریا بجنبش در آید
 پیام زمانه ، شنودن بیاید
 همی گویدت جنب و جوشی بپاکن
 گرت زندگانی و بودن بیاید
 دل تست سرچشمه نور یزدان
 ترا پرتو دل ، نمودن بیاید
 اثر از خود انگیز تاروی خاکی
 که درزیر خاکت ، غنودن بیاید !

کوکبه گل

بیا که کوکبه گل رسید و عید آمد
 زمان تهنیت و دید و باز دید آمد
 سرکشید چمن چتر گل زیمن بهار
 نسیم کوه ، بدیدار سرو و بید آمد
 نهاد شاخ سمن سربزانوی نسرین
 بنقشه مست در آغوش شنبلیله آمد
 زلاله ، دشت چودریای سرخ شد موج
 زلاله پاشی خود ، ابروسید آمد
 خوشست روز نو و روزگار و هستی نو
 که دهر نوشد و از بخت نو نوید آمد

هماره شادزی و پای کوب و دست افشان

بشوی گردغم از لوح دل که عید آمد

غنیمت است شب و روز عمر ، مهر بورز

که بس زدور زمان ، ماه رفت و شید آمد

ز ساغر دل خود ، باده محبت بخش

که موسم طرب و ساغر و نبید آمد

مگر بهار رسید از بهشت (شهنازی) ؟

که چون بهشت ، بهاری بدل پدید آمد!

بستان آفرینش

ز قرص ماه ، رخسیدن بیاموز

زدست ابر ، بخشیدن بیاموز

صفا از قطره های پاک شبنم

ز جام لاله ، خندیدن بیاموز

بخوان در چهر گل آیات پاکی

ز بلبل ، عشق ورزیدن بیاموز

سرافرازی ز کوهستان فراگیر

ز موج بحر ، جنیدن بیاموز

ز چشم اختران ، شب زنده داری

زدور چرخ ، گردیدن بیاموز

سکوت از تیره شبهای غم انگیز

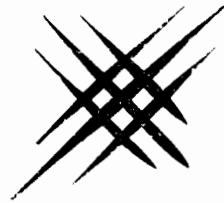
ز ظلمت راز پوشیدن بیاموز

امید زندگانی از بهاران

ز چشمه سار ، جوشیدن پیاموز

جمال آفرینش رازصد شوق

چو(شهنازی) پرستیدن پیاموز !





شهیدی (همایون)

آقای همایون شهیدی فرزند آقای
موسی شهیدی قاضی دادگستری است همایون
در سال ۱۳۲۱ شمسی در تهران بدنیا آمده
و تحصیلات خود را تا دوره مدیریت علوم اداری
و سیاسی در دانشگاه تهران پایان برده است
در ادب ذوقی سرشار و در شعر طبعی روان
دارد.

دیوان‌های: امامی هروی - رفیع‌الدین لبنانی - مجدالدین همگریزدی
به‌تمام وی بچاپ رسیده است، مقالاتی نیز در ادب و هنر از ایشان در مجلات تهران
انتشار یافته است و او را (این هنوز از نتایج سحراست) .
قطعه ذیل از اوست :

دختر صحرا

کوش کن این قصه زمن گوش کن
گوش کن و زود فراموش ... کن
قصه من قصه ناکامی است
قصه ناکامی و بدنامی است

قصه مردی که بدسرنوشت
 افکندش دور زباغ بهشت
 قصه مردی که از این پهنداشت
 تندتر از باد بهاران گذشت
 وقتی که پابرسراین ره گذاشت
 هیچ بجز یاد توهمره نداشت
 پیش‌رخش کوره ره و کوه بود
 پشت سرش ماتم و اندوه بود
 هرچه که میرفت همه راه بود
 راه چه طولانی و جانکاه بود
 رفت ولسی غیر سراپی نیافت
 بر سرده چشمه آبی نیافت
 دختر صحرا سراهش نشست
 سایه غمها به نگاهش نشست
 شد گل مهتاب چراغ شبش
 بوسه زده داغ عطش برلبش
 دختر شب خفته در آغوش او...
 بوسه زده بر لب خاموش او...
 سوخته دل از سر صحرا گذشت
 از دل این بادیه تنها ... گذشت

از عطش عشق تونا بود شد
 شمع شد و آب شد و دود شد
 ماه چوفانوس فرا ویزوی
 همسر و همراه غم انگیز وی
 خار بیابان همه جایار او
 مونس و غمخوار وفا دار او
 کاش که آغاز و سرانجام بود
 درداگر هست پیش کام بود
 میرود این راه و ندارد امید
 تاجه زمان روی تو خواهد که دید
 گیسوی وی ریخته بر شانه‌ها
 میکشدش دل سوی ویرانه‌ها
 تا که مگر باز بیابد ... ترا
 در برخورد گیرد شاید ترا
 رفتن بیهوده درین تیره ... راه
 آه چه اندوه گرانی است .. آه
 کاش که این راه پایان رسد
 خسته دلی را سروسامان رسد
 قصه ماقصه بیهودگی است
 کاهش جان و تن و فرسودگیست

قصه ما قصه ... تکرارهاست

دوستیت سخت‌ترین کارهاست

قصه ما قصه خاموشی است

خوبترین کار فراموشی است

سیرشدم‌زین همه افسانه سیر

آه چه دیر است چه دیر است دیر





شیدا گیلانی

آقای محمد بیرای گیلانی متخلص
به شیدا از شاعران شیرین بیان و دانشور عصر
حاضر است وی در سال ۱۲۹۷ شمسی در بندر
پهلوی دنیا آمد خودش مینویسد :

«شعر گفتن را از سن ۱۲ سالگی شروع
کردم ، در همین زمان دستم بارنگ و بوم
نقاشی آشنائی کامل داشت و پنجه هایم سیمهای

ویولن را به ارتعاش در میآورد . در این سه هنر باهمه‌ی وجودم پیش می‌رفتم .
باید بگویم نازك کاریهای طبیعت شمال و مناظر فریبای ساحل خزر نخستین
استادان من بودند و پس از آن تشویق و ترغیب اهل ادب که به مایه هنری من
پی برده بودند رهنمونم در این کار شد و رفته رفته شور و عشق سالهای جوانی
سرمایه همیشگی من در شعر گشت آنچنان در شعر پیش رفتم که بوم نقاشی و
آرشفه ساز را کنار گذاشتم و اینك نیز فقط برای كانون پرمهر خانواده ام گاه سازی
را بنوا در میآورم و بخاطر راهنمایی کردن کودکان شیرینم قلم موی نقاشی را
بدست میگیرم .

وليك شعرا باهمه جانم ميپرستم . اوقات فراغتم فقط صرف شعر و ادب و
تكميل معلوماتم در اين راه مي گردد .»

وي در حدود پانزده هزار بيت شعر دارد و اينك چهار سال است كه در شهر اصفهان
ابتدا در بانك بيمه هاي اجتماعي و اينك در اداره روابط عمومي دانشگاه اصفهان
بكار مشغول است سه غزل ذيل از آثار اوست :

غبار آرزو

خواهم اي گل خار گردهم تا بدامانت نشينم
يا اگر خواهی بچشم دشمن جانم نشينم
گرسيه بخت و سيه نامم خوشا بر من كه روزي
خال گردهم در كنار لعل خندانم نشينم
گر بريزي خون من باغمزه گردهم لعل احمر
تا چو گردن بند ، بالاي گريبانم نشينم
ور نماند غيرمشتي استخوان از پيكر من
شانه گردهم در خم زلف پريشانم نشينم
استخوانم نيز خاكستر كند گرسوز هجران
چون غبار آرزو بر طاق ايوانم نشينم
ميدهي خاكسترم را گر بباد نامرادي
سايه گردهم زير پاي شمع رخشانم نشينم
سايه ام گر محو گردد پيش خودشيد جمالت
خواب نوشين سحر گردهم به مژگانم نشينم

گرشوی بیدار و بگشائی زهم پیوند مژگان

فته گزدم ناز گزدم روی چشمانت نشینم

عاقبت روزی که از «شیدا» اثر باقی نماند

شعر گزدم در دهان شکر افشانت نشینم

شاهد بزم خیال

بگرد روی شد آشفته موی پرشکنش

به مشک ناب شد آغشته برگ یاسمنش

کمان گرفته زابرو و ناوک از مژگان

شکار شیر هوس کرده آهوی ختنش

مذاق جان شود از رشحه طرب شیرین

خیال چون گذرد بر لب شکر شکنش

شبی زچهره گل بوسه‌ای نهاد و هنوز

ز کام نخل برآید حلاوت دهنش

دل از شمیم بناگوش او چنان شد مست

که باسر آمد و افتاد در چه دقش

به عاج گردن اورنگ آبنوسی ریخت

شکنج سلسله بقرار موج زنش

جدا نمیشود از دیدگاه سینه او

نگاه من چو نشیند به چاک پیره‌نش

چو آفتاب که از آبگینه میگذرد

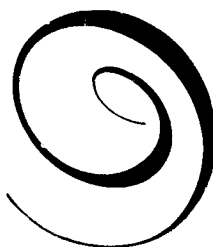
زپهرن شده پیدا لطافت بدنش

چه قامتی است که سرو از خرام آن لرزد
هر آن زمان که ببیند به ساحت چمنش
سبو ترانه نغزی بگوش جام (سرود)
چو دید مست و غزلخوان بصدر انجمش
که برمن و تودگر قدر و اعتباری نیست
چنین که مست شوند از نگاه پرفتش
بتی که شاهد بزم خیال سعدی بود
خدای عشق رها کرده در کنار منش
همین بس است به شیدا که آن رمیده غزال
ز خواندن غزلی رام گشته با سخنش

شدم پنهان

چو پیدا شد رقیب از دیده دلبر شدم پنهان
ز خود گشتم رها در قالبی دیگر شدم پنهان
شب اندر بزم او چون اشک شمع جلود گر گشتم
چو دیدم خیره شد بر من بخاکستر شدم پنهان
ز خاکستر مرا میجست و من در بال پروانه
بسان ذره ای در نقطه های زر شدم پنهان
پر پروانه افتادش بچنگ اما من از یکسو
سپند آسا درون آتش مجمر شدم پنهان
به مجمر خیره گشت آن شوخ با چشمان افسونگر
ولی من در نگاه چشم افسونگر شدم پنهان

فرو بست از غضب يك لحظه آن برگشته مژگان را
 من اندر سایه مژگان او خوشتر شدم پنهان
 هر اسان دیده را بگشود و دستی برد بر ساغر
 شرابی تلخ گشتم در دل ساغر شدم پنهان
 مرا نوشید و مستی کرد و اشکی ریخت بر دامن
 بچین دامنش چون کودکی مضطرب شدم پنهان
 بساز خوشنوایش زخمه میزد با پریشانی
 من اندر نغمه های سازخیا گم شدم پنهان
 زمستی بر لب گلهای نورس بوسه زد منم
 چو شبنم لابلای غنچه های تر شدم پنهان
 به بستر چون فکند آن پرنیانی جامه را از تن
 چو تار پرنیان در گوشه بستر شدم پنهان
 سحر چون برگشود آن ماهر و دیوان شیدا را
 غزل گشتم درون سینه دفتر شدم پنهان





صاعد اصفهانی

آقای محمدعلی صاعد که در شعر نیز صاعد تخلص میکند در سال ۱۳۰۴ شمسی در اصفهان بدنیا آمدی و پس از طی تحصیلات ابتدائی بشغل آزاد (رنگ آمیزی اتومبیل) مشغول گشت اما چون سری پر شور و اشتیاقی موفور بشعرو ادب داشت بمطالعه کتب ادبی و دواوین شعرا و آثار بزرگان سخن پرداخت تاخود

نیز رفته رفته بگفتن شعر آغاز نمود سپس در انجمن های ادبی اصفهان شرکت جست و فنون ادبیه را نیز ازمحضّر استادان فن بقدر مقدور فرا گرفت. ملاقاتش مکرر دست داده، از آثار اوست :

همپروانه

بگفتم سیر حکمت میکنم فرزانه خواهم شد
ندانستم که ره گم میکنم دیوانه خواهم شد
بجذب عشق ره بردم بخلوتخانه جانان
بوسواس خرد بیرون کی از این خانه خواهم شد

دهم تارسم جانبازی نشان عاشقان امشب
 بگرد شمع زویش همپر پروانه خواهم شد
 مرا لعل لب جانان کفایت میکند ساقی
 که امشب من خراب و مست از این پیمانه خواهم شد
 جنون من زیاد خلق برد آوازه مجنون
 از این پس من بعشق و عاشقی افسانه خواهم شد
 زبانم با بیان آشنائی هست شمشیری
 که با آن فاتح ملک دل بیگانه خواهم شد
 مقیم کنج خاموشی شدم چون در صدف قطره
 پس از یکچند (صاعد) گوهر یکدانه خواهم شد

بی تکلف

ما برون از تیرگی های زمان خواهیم رفت
 همراه روشندان تا آسمان خواهیم رفت
 اختر امید روشن کرده بر ما خط سیر
 جانب مقصود خود تا کهکشان خواهیم رفت
 بزم یاران گرم و روشن باد دائم باک نیست
 ما اگر چون شمع مجلس از میان خواهیم رفت
 از سبکباری رود شبنم بسوی آفتاب
 بی تکلف در حضور دوستان خواهیم رفت
 ای گل امید عطری گر کنی همراه ما
 چون نسیم از آستان شادمان خواهیم رفت

چون پرستوما بخوی گرم عادت کرده‌ایم
در مقام سردمهری ز آشیان خواهیم رفت
اختری نوتا شود رخشان در افلاك سخن
در رصدگاه مضامین نهان خواهیم رفت
در طریق عشق (صاعد) ماودرد و اشك و آه
تا بمقصد هم‌ره این کاروان خواهیم رفت

فیض صحبت

انیسی، همدمی، ازخویشتن وارسته می‌خواهم
یکی آئینه، زنگاری بر آن ننشسته می‌خواهم
هوای صحبت مهرم بسرچون ذره می‌باشد
روانی تابناك، اندیشه‌ای وارسته می‌خواهم
زهر جمعی یکی اهل فضیلت می‌توان جستن
من ازهر يك غزل يك مصرع برجسته می‌خواهم
صداقت کس نبیند در بیان واعظ خودبین
من ورنه آن که فیض صحبت از ایندسته می‌خواهم
علائق بسته پای جان من، وارستگی باید
از این نیروزهم آنرشته را بگسسته می‌خواهم
ندارم خوش صدای شکوه‌ام گوش‌یازارد
زدل آه جگرسوزی ولی آهسته می‌خواهم
من از شفقت بزخم دشمنان هم می‌نهم مرهم
که پندارد؟ دل یاران خود را خسته می‌خواهم

نخواهم آندری کا نرا بمرگان سفته دیگر کس

گهر غواص نادیده صدف در بسته میخوام

نخواهم رنجه یکدل در محیط زندگی (صاعد)

حبایی هم اگر باشد دلش نشکسته میخوام





صغیر اصفهانی

استاد محمد حسین صغیر اصفهانی که در شعر نیز صغیر تخلص می‌کند از شعرای عارف و بلند طبع معاصر اصفهان است پدرش «رحوم اسداله از محترمین اصفهان بود. صغیر در سال ۱۳۱۲ قمری هجری مطابق ۱۲۷۱ شمسی در اصفهان بدنیا آمد و تحصیلات زمان خویش در مکاتب اصفهان فرا گرفت و سپس بکار

آزاد پرداخت آقای صغیر از اوان طفولیت بذوق شعر و قریحه ادبی ممتاز بود و اشعاری بکمال سلاست میسرود و اینک یکی از معاریف و استادان سخن معاصر اصفهان است .

دیوان اشعارش تا کنون هشت مرتبه به چاپ رسیده است .
فیض صحبتش مکرر در اصفهان اتفاق افتاده مردی دانشور و فروتن و خوش محضر است .

چند اثر ذیل از اوست :

در توصیف خط پارسی

ای خط ایرانی ای خال جمال روزگار

وہ چه زیبائی وجانپرور چو خط و خال یار

به به ای آئینه روشن که میسازی عیان
 از ادیبان جهان چهره عروس ابتکار
 حافظ و سعدی و فردوسی نظامی مولوی
 سر بر گردند از فیض تو کسب افتخار
 ای بسا خطاط کز فیض تو صاحب شهرتند
 میر را تنها ندادستی بعالم اشتهار
 هر که محفوظ از صفای تست الحق فارغ است
 از تماشای گلستان صفای لاله زار
 دولت شخصیت ما از تو باشد مستدام
 پایه ملیت ما بر تو باشد استوار
 از اساتید عظام و از نیاکان گرام
 نیست ما ایرانیان را از تو بهتریادگار
 با تو از نقش گل و تفریح گلشن فارغیم
 صفحه تاریخ ماهست از تو پر نقش و نگار
 جیب و دامانت ز غواصان بحر معرفت
 پر بود از گوهر رخشنده در شاهوار
 خط بسی بوده است در ایران ولیکن حسن تو
 جملگی را کرد منسوخ و تو ماندی برقرار
 هر خط دیگر که خواهد با تو گر پهلوزند
 در بر زیبائیت زشت است و پست و شرمسار
 از خدا خواهد صغیرای افتخار باستان
 تابود ایران بیادر آن تو باشی پایدار

غزل

مگذار اینکه رازدلت برزبان رسد
گر برزبان رسید بگوش جهان رسد
ره برزبان ببند و زبانرا نگاهدار
برشمع هرزبان که رسد از زبان رسد
دانی که حال روح چه باشد ز بعد مرگ
مرغی قفس شکسته و برآشیان رسد
واماندگان قافله را غول ره زند
آن رهروایمن است که بر کاروان رسد
بلبل بنوبهار از آن در ترنم است
کز وصل گل بکام دل ناتوان رسد
گل در تبسم است که از گلبن مراد
برگی نچیده بلبل شیدا خزان رسد
تازنده ای مخور غم روزی که چون تنور
باز است تادهان توهم برتوان رسد
خوش خواه بهر غیر صغیرا که از خدای
خواهی هر آنچه بهر کسان برتوان رسد





صمیمی

آقای رضا صمیمی که در شعر نیز بنام
خانوادگیش صمیمی تخلص میکند در سال
۱۳۰۷ شمسی در تبریز بدینا آمد پدرش مرحوم
حاجی جواد از محترمین شهرستان تبریز بود
صمیمی تحصیلات ابتدائی و دوره اول متوسطه
را در تبریز پایان برد و سپس وارد خدمت
اداره کل آمار و ثبت احوال گردیده پس از

سالی چند خدمت در مرنند و مراغه و عجب شیر آذربایجان اینک سالی چند است
که در طهران اداره کل آمار بخدمت مشغول است آقای صمیمی از حیث محبت
و اخلاق و علاقه بخدمت دوستان و دیگر مراجعه کنندگان کم نظیر است و از این
حیث میتوان او را حقیقت شعر و معنای ادب نامید ذوقی لطیف دارد و هر چند شعر
کم میگوید ولی خوب میگوید .

چند غزل کوتاه ذیل از اوست :

دامن پاک

دوست میدارم ز جانان مهر خشم آلوده را

تا زند آتش بجان و دل من فرسوده را

در تکاپویم چودریا نیست یکدم راحتم
 موجم و هرگز نخواهم بستر آسوده را
 خاک ره کردم جوانی را و سویت آمدم
 باچه یارا بازگردم این ره پیموده را
 دامن پاک خودایگل بر کف هر خس منه
 کباب صددریا نشوید دامن آسوده را
 نازم ای اشکروان کز دیده بردامن شدی
 باز کردی از دلم بس عقدۀ نگشوده را
 ای صمیمی در بر جانان سخن سنجیده گوی
 خود یکسونه کلام باطل و بیهوده را

نگاه آشنا

دلم زیار پریچهره ای وفا میخواست
 بحیرتم که زخوبان وفا چرا میخواست
 صفا و مهر و محبت زیار میطلبید
 ز آشنا نگه گرم آشنا میخواست
 بلاست عشق، در گفت عقل دوراندیش
 دل بلاکش من از خدا بلا میخواست
 بسوخت جانم و دل از جفای او خون شد
 کجاست آنکه چنین زارم از خدا میخواست
 بزیر سایه جفدان نمیرود هرگز
 سری که بر سر خود سایه هم میخواست

سوز اشك

خلوتی دارم همه شب در سرای خویشتن
بادل غم پروردرد آشنای خویشتن
تاسحر آتش بجان و گوهر افشانم چو شمع
تاشوم فانی بیای اشکهای خویشتن
میرسد بر آسمان فریاد یارب یاربم
شکوه‌ها دارم همه شب باخدای خویشتن
در طریق عشق جان بسپا رونامی زنده کن
زندگی را تازه گردان درفنای خویشتن
همچو خضراندر بقای خویش کوشی تابکی
در بقای خلق جویا شو بقای خویشتن

آتش بجان

بسیه زغم آتش افروختم	بشعله دل و جان وتن سوختم
چونی تا گشودم بگفتار لب	بجز ناله چیزی نیامو ختم
من آن شمع روشن دل محفلم	که جان سوختم محفل افروختم
ز شب تاسحر که زدریای چشم	بدامان بسی گوهر اندوختم

توهم یکدم از آتش من بسوز
که من ز آتش یکجهان سوختم





صافی

آقای ذبیح‌الله رهگذار متخلص بصافی
فرزند علی در سال ۱۲۸۴ شمسی در لواءسان
کوچک (چهارفرسنگی طهران) بدنیا آمد در
سه سالگی مادر خود را از دست داد و از پنج
سالگی همراه پدر مقیم طهران گشت سواد
معمول زمان خویش را در طهران فراگرفت و
سپس وارد خدمات دولتی گردید و اینک در
عداد بازنشستگان قرار دارد .

آقای صافی از شعرای شیرین گفتاری است که مضامین و مطالب مختلفه ادبی
و اخلاقی را بصورت داستانهای ساده و حکایات مطبوع منظوم میدارد و از آن
نتایج خوب و دلپذیر میگیرد کتابی از وی شامل این قبیل داستانها و هم مقداری
از غزلهای او در سال ۱۳۴۳ بنام (داستانهایی از زندگی) در طهران چاپ
شده است .

حکایت ذیل از آن کتاب است :

مادر

در دبستان دختران روزی
از پی بر رسی بمدرسه رفت
داد آموزگار را فرمان
که از و پر سشی شود ز حساب
ارزش دانشش چه پایه بود
خواند آموزگار نیک نهاد
اوستاد از طریق بازرسی
گفت اورا حساب کن بدرست
بین چه اندازه کشته ای تو تمام
پدر و مادر تو تا الحال
آنچه کردند از برای تو کار
همه را جمع کن قلم بقلم
دختر از روی ذوق و استعداد
بنوشت آنچه را که بود آگاه
همه زحمت و تلاش پدر
بنوشت آنچه را بخاطر داشت
خواست تا آنکه جمع آن سازد
اوستادش گرفت دست و بگفت
آنچه بنوشته ای تو کامل نیست
یک قلم را تو برده ای از یاد
این قلم آن بود که در خریدی

رفت استاد نکته آموزی
سر درس حساب و هندسه رفت
تا بخواند یکی از شاگردان
تا به بیند دهد چگونگی جواب
تا چه حدش ز علم مایه بود
دختری را حضور آن استاد
کرد از دانشش سؤال بسی
قیمت خویش را ز روز نخست
تا کنون از برای بابت و مام
کرده خرجت چه مبلغی بریال
روی هر کار قیمتی بگذار
بین بهایت چه میشود برقم
کرد آنرا که گفته بود استاد
همه را یک یک بتخته سیاه
رنجهای مداوم مادر
روی هر کار قیمتی بگذاشت
قیمت خویش را عیان سازد
حرف استاد بایدت بشنفت
کامل این حساب مشکل نیست
که همان یک قلم مراد است مراد
آن زمانی که شیر میخوردی

مادرت بعدرنج روزانه
 خسته و کوفته در آن ساعت
 تو در آن لحظه میشدی بیدار
 گریه کردی فزون ز حد و حساب
 مادر کوفته ز زحمت و کار
 شام را با غمت بسر میکرد
 تا بر روز از غم تو خون میخورد
 بود جایتم همواره آغوشش
 نشدی تا ز درد گوش آرام
 بر سر خویش میزد از غم تو
 حال بر گو که قیمت آن خواب
 دختر از این بیان آن استاد
 سخن او اثر بجانش کرد
 گشت آنگونه ناتوان بجواب
 جوی اشکش ز دیده جاری شد
 گفت استاد را بناله و آه
 قیمت خواب مادرم جان است



مهر مادر برای هر فرزند
 نفس مادران پاک سرشت
 هیچکس در جهان چو مادر نیست
 قدر مادر کسی بداند بیش

رخت شوئی و زحمت خانه
 سر نهادی بیالش راحت
 شده بودی بدرد گوش دچار
 از سر مادرت پردی خواب
 میشد از خواب ناز خود بیدار
 درو همسایه را خبر میکرد
 رنج میبرد و خویش میآزرد
 گریه های تو بود در گوشش
 روی آرامشی ندیدت مام
 داشت ماتم ز رنج و ماتم تو
 چیست باید دهی درست جواب
 سخت در رنج و اضطراب افتاد
 رخنه در مغز استخوانش کرد
 که ندانست رسم و راه صواب
 باغ رخسارش آبیاری شد
 کای تو بر رنج خاطر م آگاه
 کرده ام جان بهایش ارزان است

بعد لطف خداست پیمانند
 خوشتر است از نسیم باغ بهشت
 کس از او هیچ مهر بانتر نیست
 که ز کف داده است مادر خویش

من هم ای اوستاد باتدبیر زیر ارقام خود کنم تحریر

آنکه امروز بینش دختر

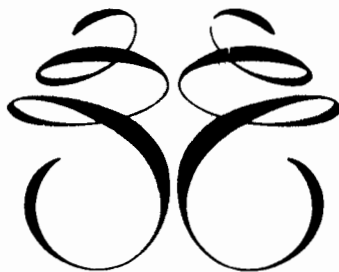
چونکه فردا شود شود مادر

طفل گم کرده مادر

از غمی دوش دیده‌ام تر بود	خاطر م تا سحر مکدر بود
طفل گم کرده مادری دیدم	گریه میکرد و یاد مادر بود
گفتمش مادر ت چگونه کسی است	گفت از هر که مهر بانتر بود
راستی این چنین بود مادر	چه کس از مادر تو بهتر بود
آن زمانی که داشتم مادر	دیده بودم چو درو گوهر بود
همچو او کس نبود در عالم	او برحمت خدای دیگر بود
هیچکس همچو من عزیز نبود	مادرم تا مرا برابر بود
تکیه نداشتم بمادر خویش	پیش چشم جهان منور بود
ناز بر آفتاب میکردم	سایه مادرم چو بر سر بود

قدر مادر شد آن زمان معلوم

که براو خاک تیره بستر بود





صالح کردستانی

آقای محمد صالح وکیل که در شعر صالح تخلص میکند فرزند مرحوم وکیل الملک کردستانی است که در زمره اهل علم و ادب قرارداداشت و یازده دوره در مجلس شورای ملی نماینده مردم کردستان بود (از دوره سوم تاسیزدهم) آقای صالح در سال ۱۳۰۷ شمسی در سنج بدنیا آمد تحصیلات ابتدائی و متوسطه

را در مسقط الرأس خویش و دوره لیسانس حقوق و علوم سیاسی را در دانشگاه طهران پایان برد و اینک در دبیرستانهای سنج بتدریس ادبیات فارسی اشتغال دارد در سال ۱۳۴۶ که جشن فرخنده تاجگذاری شاهنشاه آریامهر بر گزار میشود از طرف شورای انجمنهای ادبی پایتخت از نمایندگان شعرای شهرستانها دعوت بعمل آمده بود آقای صالح از طرف مجمع ادب کردستان بطهران آمد و ملاقاتش نگارنده را در آن هیئت دست داد مردی مؤدب و فروتن و در شعر نیز ذوقی بکمال دارد.

از آثار اوست :

مهرماه

مهری که در وجودی و شوقی که در سری
ماهی بلند پاییه و بدری منوری
ظاهر چو آدمی و به سیرت فرشته‌ای
در پاکی و خلوص درخشنده گوهری
فرزانه‌ای و گوهر توفروزیب تو
در عالم کمال و خردزیب و زیوری
روشن زتست روزمن ای سروماه رو
در شام تار من چو فروزنده اختری
پرواند وار شمع رخت شد مطاف من
شمع دلی و جان و دلم را تو آذری
تابنده‌ای چو نور بصبح امید من
درگاه هجر بردل زارم چو اخگری
والا تر از «مثالی» و بالا تر از «قیاس»
در بارگاه عقل ز «حجت» فرائری
محبوب تر ز چنگی و زیباتری ز شعر
مطبوعتر ز زاده کلك هنروری
الهامی از گلی و نشانی ز نسترن
در لاله زار حسن ز گل دلربا تری
هستی ده حیات ادیبی چو صالحی
بر بام مازمهر و وفا سایه گستری

فراخنای خیال

اندر فراخنای سپهر خیال من
بس خاطرات زنده زماضی و حال من

آید بیاد از من و از ایام آل من
 شعر من و سرود من و قیل و قال من
 اندیشناك و غرق ببحر سروده‌ها
 آری سروده‌ها که زهرلخت بیت آن
 عشق و امید و شادی و مستی در آن عیان
 دور خوش، شباب بهادریست شایگان
 بودم امید و شادی و مستی در آن عیان
 اندر کنار دلبر و قرب ستوده‌ها
 طی شد که شباب نه دل ماند و دلبری
 نه بزم شاعرانه نه ساقی و ساغری
 نه زلف شاهدهی و نه جادوی عبهری
 از شادی و نشاط فقط دیده‌تری
 مانده است یادگار زدید و شنوده‌ها
 بودم بزندگانی بس دلخوش و دلیر
 در باغ آرزوی بخود کامگی چوشیر
 ایکن فراق مادر پیرم نمود پیر
 ویلان بشهر غربت بی یار و بی نصیر
 حسرت برم برامش روح غنوده‌ها
 خورشید عمر سرزده برپشت بام من
 طی گشت صبح و وصل و قریب است شام من
 در وادی و داد طلب کن مرام من
 تنها بجاست دفتر شعری ز نام من
 از چامه‌های (صالح) و شیرین سروده‌ها

مهرگان

ماه مهر و مهرگان آمد بفر پیشداد
روح شاهان کیان در مهرگان بس شادباد
این خجسته عید باشد یادگار باستان
یادگاری جاودانی از فریدون و قباد
روزنو ، آئین نو فرکیانی گشته نو
رستخیز راد مردکاوہ میآید بیاد
درچنین روزی بساط ظلم زایران رخت بست
جاگزین شد دانش و آزادی و عدل و داد
قرنها بعد از ظهور داریوش و کیقباد
شکرالله دست غیب از آستین بازو گشاد
خسروی شایسته بر اورنگ شاهی جا گرفت
عادل و دانش پژوه و آریاخوی و ثراد
مهرگان باستان را امر بر تجدید داد
بخاطر ایران و ایرانی زخود بنمودشاد
آریامهر است شاهنشاه ایران نوین
بانی منشور آزادی شه محبوب و راد
اقتدا شد گفته بر نظم سخندان بزرگ
آن بهار نامور و روحش به جنت شادباد
نغزای بیاتی بتوصیف شهنشه گفته است
این چنین درج است در دیوان شعر اوستاد

(تاجهان باقیست باقی بادایران بزرگی

دوستانش کامیاب و دشمنانش زارباد)

«شاه ایران نامجوی وخلق ایران کامجوی

فریزدانی در او ، باقی الی یوم المعاد»

صالح اندر ختم چامه خواهد از یزدان پاک

مهرگانها سالها بر شاه ما فرخنده باد

سال ۱۳۳۶ شمسی روزی که استاد فقید ملک الشعرای بهار در حال بیماری به
انجمن ادبی دانشوران تشریف فرما شدند سروده شده است

غزل موشح

۴- مهن امیر سخن سنج روزگار آمد

طراز گلشن شعر و ادب بهار آمد

ل- لیب و فاضل و کامل ادیب فرزانه

بسرفرازی یاران دوستدار آمد

ک- کنار حوض شکنهای موج دریا خیز

بپای بوس سخندان روزگار آمد

ا- اگر هوای «ری» امروز شد غبار آلود

چه غم که مهر ادب سوی کوهسار آمد

ل- لباس فخر بپیر کرده شاهد معنی

بشوق روی بهار از در آشکار آمد

ش- شفا طلب کنم از حق برایت ای استاد

توئی که فیض تومارا همی بکار آمد

ع - عزیزشهر سخن هستی وامیر ادب

بملك معنی، كلك توشهریار آمد

ر - روان عنصری و فرخی همی بالند

باوستاند بهاری که نامدار آمد

ا - اگر که عنصری استاد عصر غز نوی است

بعصر پهلوی استاد فن بهار آمد

ب - بهار مفخر ایران و پاسدار زبان

قصاید و غزلش جمله شاهکار آمد

ه - هر آنچه گفتم و بنوشتی ای بهار عزیز

همه بملك سخن درشاعوار آمد

ا - امیدوار به الطاف کردگارستم

که عنقریب بگویم شفای یار آمد

ر - رواست فخر بمدح بهارت ای صالح

زمدح اوست که شعر تو آبدار آمد

جواب استاد فقید ملك الشعراء بهار به او که در صفحه ۱۸۳ جلد دوم دیوان
آن مرحوم چاپ شده است

«جواب یکی از دوستان»

محمد صالح ای فرزانه فرزند

ترا توفیق خواهم از خداوند

وکیل الملك بابت مرد دین بود

مسلمانی اصیل و راستین بود

وکیل ملك و ملت بود بابت

طبیعی همچو عم مستطابت

مسلم شد که غمخوار بهاری
 تو از آن دوست ویرا یادگاری
 اخیراً شعرها گفتی برایم
 طلب کردی شغایم از خدایم
 شغائیرا که رنج روح بااوست
 نخواهم گرچه عمرنوح بااوست
 اگر سالی هزاران زنده باشم
 هزاران سال جانی کنده باشم
 حیات شاعر اندر مردن اوست
 بقای خوشه در افشردن اوست
 نیابم لذتی در زندگانی
 بجز تکرار غمهای نهانی
 بچشم زین رسوم احمقانه
 نماید زشت ، سیمای زمانه
 بخود پیوسته گویم ، خوشدل از بخت
 مبارکباد این بیماری سخت
 که از شرددان آدمی روی
 نجاتم داده و افکنده یکسوی
 تن تنها میان عده ای دزد
 چگونه یابم از وجدان خودمزد





صهبا

آقای ابراهیم صهبا از شعرای روان طبع و معروف معارف است وی در سال ۱۲۹۰ شمسی محولات در قریه از توابع شهرستان تربت حیدریه خراسان بدنیا آمد خواندق و نوشتن را در همان قریه فراگرفت و سپس با اتفاق پیدر به بیرجند رفت و در آنجا مقیم گشت و هم در مدّ سداى که تازه از طرف امیر شوکت الملک

علم تأسیس یافته بود به ادامه تحصیل مشغول گشت و از همان اوان بگفتن شعر و سرودن ترانه‌هائی که شاگردان مدرسه بطور دسته جمعی میخواندند پرداخت و از این حیث شهرت و معروفیتی یافت .

صهبا در کودکی مادر خود را از دست داده بود و ازین حیث بسیار رنج میبرد و وقتی زبانش بشعر باز شد رنج بی‌مادری خویش را چنین بیان نمود :

منصب و مال بیکران دارد	گر کسی نعمت جهان دارد
مرکبی راحت و روان دارد	خانه‌ای چون بهشت روح افزای
دلبری تازه و جوان دارد	دوستانی موافق و دلخواه

در دلم حسرتی نینگیزد	کز سعادت چنین نشان دارد
ليك برنوجوان پاكدلى	ورنه اين دارد ونه آن دارد
ميرم رشك اگر بخانه خویش	مادری خوب و مهربان دارد

صهبا رفته رفته مورد توجه و تشویق امیر شوکت الملک قرار گرفت و بالاخره تحت حمایت و توجه او بطهران آمد و در مدرسه دارالفنون بتکمیل تحصیلات ادبی خود پرداخت و سپس بدانشکده افسری رفت و در آنجا نیز از ساختن سرود برای دانشجویان دانشکده خودداری ننمود و بکرات مورد تقدیر رئیس دانشکده قرار گرفت و پس از طی دوره دانشکده بادرجه افسری مدتی در تبریز - شیراز مشهد انجام وظیفه نمود .

صهبا تاشهریور ۱۳۲۰ در کسوت سپاهیگری بود ولی از آن وقت به وزارت دارائی انتقال یافت و هم اینک باعنوان مشاور عالی دربانك رهنی ایران بخدمت اشتغال دارد .

صهبا مجموعه ای از آثار خود را در سید صفحه چاپ و منتشر کرده است و گویا دفتر دیگری نیز از آثار خویش در دست تدوین دارد که قریباً به طبع و انتشار آن خواهد پرداخت .

روی هم رفته صهبا شاعری پر کار و خوش ذوق و محبوب بین دوستان است :
 زاینک اثری چندان او :

معمای زن

من در عجبم ز خلقت زن	کز پهلوی آدم آفریدند
از لطف و جمال و حیلت و فن	يك خلقت درهم آفریدند
در نرگس مست دلفریبش	افسون دمام آفریدند

در لعل لب گم-رفشانش	شیرینی عالم آفریدند
تادل بکمند زلفش افتد	درگیسوی او خم آفریدند
آن خنده‌ی جانفزای او را	پاکیزه چو شبنم آفریدند
و آن گریه‌ی جانگزای او را	سوزان چو جهنم آفریدند
باشد غم او قرین شادی	در شادی او غم آفریدند
و در بر سر لطف و مهر باشد	یک روح مکرم آفریدند
هم فتنه‌گر است و هم دلارام	زهریست که هم آفریدند
انگیزه‌ی عشق و زندگی را	یارب ز چه میهم آفریدند؟
گر خوب و اگر بد است ما را	یک دلبر و همدم آفریدند

افسوس که در خمیره او

اکسیر وفا کم آفریدند !

ماه آبله‌رو

بس پیر-چهره زیبا که زدور

مه‌رخ‌ی سلسله مو می‌باشد

چ-هره‌اش صافتر از برگ گل است

نرگش عربده جو می‌باشد

دل اسیر خم زلفش گردد

که گلندام و نکو می‌باشد

لیک چون جلوه نزدیک کند

دل گریزنده از او می‌باشد

بین که با آنهمه بزم آرائی

ماه هم آبله‌رو می‌باشد

خانه مأنوس

خواستم رخت از این خانه دیرینه کشم
نالها از در و دیوار برآمد که مرو
مرغ دل در قفس لانه به تنگ آمده بود
از هوا نغمه مرغ سحر آمد که مرو
بادلم خشت و گل خاند سخن میگفتند
از زبان همه این حرف در آمد که مرو
مسکنی تازه دلم را بسوی خود میخواند
که زهمسایه مشفق خبر آمد که مرو
ناصرحی گفت در این خانه نشاید ماندن
طفل نازك دلم آسیمه سرآمد که مرو
مانده بودم که در این خانه بمانم یانه
که بگویم سخن رهگذر آمد که مرو
نروم گرچه بسی خانه به از این باشد
که بدین خانه مرا الفت دیرین باشد





طلائی اصفهانی

آقای احمد غفورزاده که در شعر طلائی تخلص میکند از شعرای روان طبع و زیبا سخن اصفهان است وی در سال ۱۳۰۸ شمسی در قریه ورنوسفاداران سده اصفهان (همایون شهر) بدنیا آمد تحصیلات ابتدائی و مقدمه‌ای از عربی را در اصفهان فرا گرفت و از شانزده سالگی بشعر گفتن آغاز کرد و از آن پس در انجمن‌های

ادبی اصفهان راه یافت و از صحبت ارباب فن استفادات لازمه بنمود و در عین حال هیچگاه از مطالعه کتب ادبی و استفاده از آثار استادان سخن غفلت نکرد.

در سال ۱۳۳۹ با همفکری چندتن دیگر از هنرمندان و ادب دوستان اصفهان بتأسیس انجمن ادبی و هنری سعدی در این شهرستان توفیق یافت و اینک این انجمن همه هفته و بطور سیار در منزل شخصی ایشان و دیگر علاقه‌مندان و اعضاء انجمن تشکیل میگردد نگارنده رانیز توفیق چند جلسه شرکت درین انجمن نصیب گردیده است.

طلائی سالی چند است که بسمت کارمند دادگاه بخش و کیفر گرانفروشان

که در شهرداری اصفهان تشکیل میشود انجام وظیفه میکند، چندقطعه ذیل از آثار
اوست :

آرزوهای طلائی

کاش در بین بشر این فتنه و غوغا نبود
اختلاف و کشمکش در بین ملتها نبود
کاش می شد لحظه ای آرام طوفان بلا
هر کجا این شورش و خون ریزی و بلوا نبود
کاش از جنگ و جدل نامی نبود اندر جهان
حربۀ قتاله در سرتاسر دنیا نبود
کاش می دادند دست دوستی باهم ملل
آتش آشوب در بین ملل برپا نبود
کاش در دنیا بجا می ماند صلح پایدار
در سر سوداگران جنگ این سودا نبود
کاش می شد هر کجا برپا بنای دوستی
این چنین هر جا بنای دشمنی برجا نبود
کاش در بین بشر از هر نژاد و رنگ و دین
امتیاز و برتری و فرق و استثنا نبود
کاش می گردید فاش اسرار حق تا اختلاف
بین بودا و یهود و مسلم و ترسا نبود
کاش غیر از حرف حق حرفی نبود در جهان
غیر حق گوینان زبان هیچکس گویا نبود

کاش راه حق پرستی باز میشد پیش ما
 جهل و کبر و خود پرستی سد راه ما نبود
 کاش می بودند درعیش و طرب خلق جهان
 بر رخ مردم دگر آثار غم پیدا نبود
 کاش در دنیا بقائی داشت عمر آدمی
 زندگانی چون حبابی بر سردریا نبود
 کاش مسکینی نبود از بی مکانی در بدر
 همچو اسکندر یکی صدملك را دارا نبود
 کاش نادان با خبر می شد زدانش تادگر
 زندگی از بهردانا سخت و جانفرسا نبود
 کاش آماالم بخود رنگ حقیقت میگرفت
 آرزوهای «طلائی» کاشکی رؤیا نبود

شب‌نم

به پیش سر و چمن تاك را بگو خم باش
 غلام همت آزادگان عالم باش
 بود قضاوت مردم بچشم ظاهربین
 چو غنچه بادل خون لاله روی و خرم باش
 شد آبروی گل و لاله شب‌نم از پاکی
 گر آبروست ترا پاك همچو شب‌نم باش
 بجرم پرده دریدن زدند کردن شمع
 چو جام بادل پر خون بیزم، محرم باش

مېاش طبل میان خالی از دروغ و گزاف
 بلند مرتبه از راستی چوپرچم باش
 صفای خاطر اگر در منای دل طلبی
 بسوز تشنه لبان همچو آب زمزم باش
 چو کسب علم نمودی بدیگران آموز
 چه ماه در شب تاریک شمع عالم باش
 مېاش سرکش و مغرور همچو موج و حباب
 خموش چون صدف و بردبار چون یم باش
 راستقامت سندان بناله آید پتک
 بدفع دشمن سرسخت خود مصمم باش
 برزم، جنگی ثابت قدم شود پیروز
 به پیش سیل حوادث چو کوه محکم باش
 اگر سعادت جاوید آرزو داری
 انیس و همدم یاران عیسوی دم باش
 گشاده چهره چو خورشید زرفشانی کن
 نه وقت بخشش درهم چو ابر درهم باش
 نه باش طالب ملک جهان چو اسکندر
 به بی علاقه دنیا چو پورادهم باش
 نه پای بند زروسیم باش چون قارون
 نه در عطای زروسیم همچو حاتم باش
 چرا ز تیغ زبان می زنی بدلها نیش ؟
 چو نوشدارو، بر زخم خلق مرهم باش
 چو جام باده «طلائی» بروشنی و صفا
 زلوح خاطر افسرده دافع غم باش



طلعت

بانو طلعت بصری دکتدر ادبیات و زبان فارسی فرزند مرحوم عطاءالله بصری بابلی و نوۀ میرزا باقر رشتی متخلص به بصر است طلعت در سال ۱۳۰۴ شمسی در بابل مازندران بدنیا آمد و پس از طی دورۀ تحصیلات ابتدائی و متوسطه در عین حال که بتحصیل خویش ادامه میداد در سال ۱۳۲۱ شمسی

بخدمت وزارت فرهنگ (آموزش و پرورش) درآمد و چندی بعد با آقای سید ابوالقاسم قبلۀ یزدی که مردی دانشمند و او نیز در کار فرهنگ و بشغل دبیری اشتغال داشت ازدواج نمود. طلعت را ازدواج از ادامه تحصیل باز نداشت و همچنان دنبالۀ کار خویش بگرفت تا سرانجام در سال ۱۳۴۱ باخذ دکتراى ادبیات و زبان فارسی نائل آمد و سال بعد بدانشسرای عالی انتقال یافت و اینک نیز کماکان بکار معلمی دانشسرا و هم استادی مدرسه عالی دختران در کار تعلیم و تربیت بسر میرد شعروادب در خانوادۀ بصر موروثی است پدر طلعت شادروان عطاءالله خان که بامنش انس و الفتی بود بدوق ادب ممتاز بود و لای شعر نمیگفت اما عموی طلعت مرحوم دکتدر فروغ بصری ذوق شعری بغایت لطیف داشت و اشعاری دلچسب

میسرود که امیداست در مجلدات دیگر این مجموعه بذکر ایشان پردازیم .
طلعت باتمام گرفتاریهای خانه‌داری و کار سنگین معلمی گاهی باقتضای
طبع شعری هم میگوید و ماقبلا نیز از ایشان در کتاب چهل و هشت تن از شعرای
معاصر نام برده‌ایم .

و اینک نمونه‌ای از آثار او :

صدای دل

ز سنک جور تو بیمهر و بیوفا ای دوست
دلم شکسته شد اما چه بی صدای دوست
منم که یکسر مویت به عالمی ندهم
ولی توداده‌ای آسان ز کف مرا ای دوست
تو قدر دوست چه دانی که هست گوهر عشق
به پیش چشم تویی قدر و بی بها ای دوست
منم چو گوهر رخشان میان گوهریان
چو گوهری نشناسی مرا چرا ای دوست
کمال عشق بود اعتماد و یکرنگی
به سوءظن مشکن رونق صفا ای دوست
من از توشکوه به بیگانگان نخواهم برد
که آشنا نکند شکوه ز آشنا ای دوست
شکایت از تو به جایی نمی برد « طلعت »
پذیرد آنچه که باشد ترا رضا ای دوست

سلسله مهر

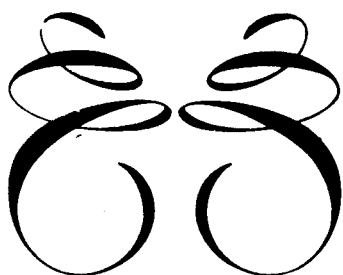
گفتم ز سره‌وای تو بدخوب‌رون کنم
تا چاره‌ای به مشکل درد درون کنم

دل را که می‌طپد به برم ناشکیب وار
 از سینه آرمش به دروغرقه خون کنم
 بدم ره سرشک به چشم و شبان تار
 شیرین ورا به خواب به رنگ و فسون کنم
 گفتم دگر که نام تو از یاد می برم
 کاخ وفا و مهر همه سرنگون کنم
 غافل که هست سلسله مهرت آن چنان
 برپای دل که هیچ ندانم که چون کنم
 جانان من به کشور جان حکمران تویی
 قصر امید بی رخ تو واژگون کنم
 «طلعت» جد از دوست که بهتر جان بود
 رخسار خود ز اشک چو خون لاله گون کنم

سوگند

به جانت که سوگندی آسان نباشد
 دل خسته را جز تودرمان نباشد
 توای اختر آسمان امیدم
 کسی جز تو روشنگر جان نباشد
 توای برتر از وهم و اندیشه من
 همانند تو کس به دوران نباشد
 گرفتم که از کوی تو پاکشیدم
 سرم را به غیر از تو توسامان نباشد
 من از توبه تو می‌گریزم که دانم
 مرا داد خواهی چو جانان نباشد

تحمل توانم به دل هر غمی را
ولیکن غم هجر آسان نباشد
چو جام آشکارا مکن خنده باکس
که تادردلم درد پنهان نباشد
بگیرم به شمع که از بزم یاران
ورا بهره جزاشك سوزان نباشد
جز او «طلعتا» ره ندارد به دل کس
گواهیم بجز پیاك یزدان نباشد





عاطف تهرانی

عین چند سطری را که خود آقای عاطف عضو مرتب انجمن ادبی طهران بعنوان شرح حال نوشته‌اند در اینجا مینویسم و بعد هم نمونه‌ای از آثارش را ملاحظه فرمائید. و هو هذا (شعر کلامی است موزون و مقفی که زاده‌ی اندیشه و زاینده‌ی اندیشه باشد. این عقیده‌ی حسین عاطف است که در نوزدهم دیماه ۱۲۹۰

در طهران زادگاه نیاکان دانشمند خویش بدینا آمد در حالی که غریزه‌ی شاعری با خود داشت و از دوره خردسالی بسرودن شعر پرداخت و هنوز هم.... او در شعر خود بیشتر واژه‌های پارسی و مصطلحات شناخته شده‌ی زبان را بکار می‌برد و از نکوهش مخالفین این شیوه باکی ندارد.

عاطف در خوان گسترده‌ی دانش خوردنیهای خشک و تروپخته و ناپخته و ترش و شیرین یافته و از هر یک اندکی چشیده است و ازین رو همانند بسیاری از دانشمندان زمانست باین تفاوت که خود را از مردم بستانکار نمیداند، او طرفدار بدون قید و شرط انقلاب سفید شاه و مردم است و هیچ حزب و اتحادیه و دسته و جمعیتی هم بستگی نداشته و ندارد)

و اینک نمونه آثار او :

سرود دهقان آزاد

به ده ماخوش آمدید آقا	روشنی بخش ده شدید آقا
من کشاورز این دهستانم	خوب روزی شدید مهمانم
من دگر نیستم رعیت پیش	در دلم نیست از کسی تشویش
هست امروز من به از دیروز	همچو فردای فرخ و فیروز
بردم از یاد رسم و راه کهن	چون زمین ازمن است و آب ازمن
دارم از خویش کاری و باری	بوستانی و کشتی و کاری
این خبرها شما نمیدانید	روزنامه مگر نمیخوانید ؟
رادیو گفت و روزنامه نوشت	که بفرمان شاه پاك سرشت
خانهای ظلم را زبن کردند	خاك و خشتش به دوزخ افکندند
دارم آن روزنامه را اینجا	عکس دارد. نشان دهم بشما ؟
من خودم تازه درس میخوانم	خواندن روزنامه نتوانم



آن جوان را ببین سپاهی ماست	هست سالی که ساکن اینجا است
ساخته بهر ما دبستانی	میدهد درس مفت و مجانی
کودکان درس نزد او خوانند	هم بر زرگان که سالمندانند
من بدرس سپاهی دانش	پنج ماه است میروم یاشش
درس میخوانم و نویسم خط	در نوشتن مرا کم است غلط
می کشم شکل دام بایک شیر	شکل موشی که میجود زنجیر
خوانده ام در کتاب درسیمان	که نظافت بودهم از ایمان
چونکه اصل نظافت است ز آب	حفظ آب از کثافت است ثواب
من زجوی آب پاك میجویم	رخت خود را در آن نمیشویم

هرگز آلوده اش نمی سازم
من از این آب نوشم و بطعام
هم بچشمان خود زنم زین آب
ارچه بیحرمتی کنم باخویش



چیز چر کین در آن نیندازم
ریزم وهم در آن کنم حمام
هم حنانم کنم برای خضاب
آب آلوده رازنم بر ریش

باز هم حرف گفتمی دارم
آن بنا شرکت تعاونی است
میوه را میخرد بقیمت خوب
دهدم وام چون شوم بی پول
توی ده کنده است چاه عمیق
هم بکاریز کرده لاروبی
خود من هم شریك او هستم



حرفهای شنفتنی دارم
کار شرکت همه شنیدنی است
جنس ارزان فروشد و مرغوب
واستاند ولی بدون نزول
هست در انتخاب بذر دقیق
که شده آب آن بدین خوبی
می کنم هر چه آید از دستم

من کشاورز ساده ای بودم
شاه ما خواست خرم و شادم
پسرم بهر حفظ کشور من
دخترم خانه داری آموزد
مادر دخترم شریك من است
من و او میرویم دوش بدوش
خانه ای پر غبار و ما هرگز
میخرم جامه های ارزانتر

دل بمحضت نهاده ای بودم
شاه ما ساخت از غم آزادم
شده سرباز و رفت از بر من
پیرهن بهر مادرش دوزد
باشد او شیر مردا گر چه زنست
در ره زندگی بجوش و خروش
جامه ای وصله دار و ما هرگز
تابود پاك و نو کنم در بر



آفت باغ و میوه‌ها با سم
باغ آفت ندیده است امسال

که بکارش بریم گردد گم
میوه‌هایش رسیده است امسال



مرغداری چه کار پرسود است
من بدین کار از آن شدم پابند

زحمتش کم منافعتش کم نیست
که از آن بهره‌مندم و خرسند



آن بیابان دامن آن کوه
پیش از این خارزار خواری بود
اهل ده جمله متفق گشتیم
حالیا گله‌ها به امن وامان

که کنون مرتعی بود بشکوه
راستی خوار خارزاری بود
تخم مرغ و علف در آن کشتیم
گاه و بیگاه میچرند در آن



وقت تنگست و گفتنی بسیار
گریبائید هفته‌های دگر
خیلی امروز گفتگو کردم
خوب شد بد نشد که دانستید

من نگفتم هنوز يك زهزار
میدهم شرح نکته‌های دگر
سرتانرا بدرد آوردم
میهمان چه مردمی هستید

واقف از حال ماشدید آقا

بده ماخوش آمدید آقا





عرفان

آقای نصرالله عرفانی که در شعر عرفان
تخلص میکنند از جوانان خوش ذوق و از
خوشه چینان خرمن شعر و ادب فارسی است وی
در سال ۱۳۱۳ شمسی در نجف آباد اصفهان بدنیا
آمده و تحصیلات ابتدائی و متوسطه را در
نجف آباد و طهران پایان برده و سپس خود
بمطالعه کتب ادبی پرداخته و اینک سالی سه

چهار است که در انجمن های ادبی پایتخت مخصوصاً انجمن ادبی طهران از محضر
اساتید فن با استفاده معنوی میپردازد و خود نیز گاهی غزلی میسراید.

چند غزل ذیل از آثار طبع اوست :

خواهش بیجا

سالها وعده امروز بفردا میکرد

مگر از کشتن من یار محابا میکرد

سوخت از قهر مرا سینه دیدم بنشاط

حالت سوخته خویش تماشا میکرد

گرچه از سوختنم بود دلش شاد ولی

زیر لب زمزمه وای خدایا میکرد

واپسین لحظه که باز آمد و در من نگریست
شود برپا بدلم زان قدو بالا میکرد
سینه از شوق برقص آمد و تن یافت روان
آری آری نگهش کار مسیحا میکرد
من در اندیشه که چون بر سر مهر آمده است
او در این فکر که بایار مندارا میکرد
هر که پرسید ز جرم و گنهم دیدم گفت
همچو (حافظ گله‌ای از دل شیدا میکرد)
گروفا کرد طلب خاطر «عرفان» تو مرنج
ساده دل بود و چون خواهش بیجا میکرد

خوشر از عشق ندیدیم

ای نگاه تو شفای همه بیماری دل
کن نگاهی که بجان آمدم از زاری دل
سوز هجران تو بگداخت سراپای مرا
وقت آن شد که بیائی پرستاری دل
شیوه دلبری این نیست که شد پیشه تو
ماه من از در مهر آی بدلداری دل
همه از عشق بنالند زهی بی خبری
خوشر از عشق ندیدیم گرفتاری دل
گرچه هشیار شدیم از کرم عشق ولی
رنج بسیار بردیم ز هشپاری دل
چه شود گر نظر مهر به عرفان فکنی
که بجان آمدم ایجان ز جگر خواری دل

شراب تلخ

کسی کز عاشقی حرفی بداند	غم دل را ز رخسارم بخواند
نداند چون کند با دل غم او	خدایا عاشقش کن تا بداند
نصیبش کن دلارائی ستم کیش	که جای می بجامش خون فشانند
گهی با او جفا و ازدگهی جور	بروز تیره اش چون من نشانند
سر آمد چون زمان نو جوانی	شراب تلخ هجرانش چشانند
به «عرفان» کرد از آنرو بیوفایی	که قدر عاشق شیدا نداند

خدایا

خدایا با من اورا مهربان کن	دل غم پرور من شادمان کن
بسوزانم ولی در آتش غم	ز شور عشق اودل را جوان کن
شرادی از غم او در جگر زن	ز سوزش سینه را آتش فشان کن
بقرب عاشقان پاکبازت	بعالم عشق ما را جاودان کن
چو شور باده نوشان خم غم	بیانی آتشینم در زبان کن
سحر گاهان بگو ایدل چو عرفان	خدایا با من اورا مهربان کن





عفت خراسانی

سرکار خانم عفت جنتی عطائی (قریب)
که در شعر به اسمش (عفت) تخلص میکند در
مشهد خراسان بسال ۱۳۰۴ شمسی بجهان آمده
و تحصیلات ابتدائی و متوسطه را در زادگاه خویش
بپایان برده سپس وارد خدمت فرهنگ گردیده و در
دبستانهای استان خراسان بکار آموزگاری پرداخته
و اینک چندی است در طهران ساکن است و بخدمت

آموزش و پرورش و دیگر خدمات اجتماعی اشتغال دارد ذوقش خوب است و شعرش
مرغوب جزوهای از اشعار خود را در سال ۱۳۴۰ تحت عنوان نوای نی در طهران
منتشر نموده است چند اثر ذیل از اوست:

هنر خودسوزی

امشب از سیل غمش دیده من چون دریاست
غم هجر است و دهد رنج ز نامش پیداست
چون سرابی است مرا کعبه آمال هنوز
هرچه ره میسپرم منزل او ناپیداست
چه غم ارنیست درین تیره رهم همسفری
جاودان باد غم ما که بهرجا با ماست

هرچه با سیل سرشک افکنم از پی دلرا
 باز در سینه مرا این دل خونین برجاست
 هنری گشته مرا سوختن و دم نزدن
 آفرین بر هنرم کاین هنری بی همتاست
 دل سپردن بمحبت نه گناهست عفت
 عشق لطفی است که از پر تو الطاف خداست

جوانی

بگوش من آمد ز گیتی پیامی که ای دور افتاده از کامرانی
 نگم-دار فرصت که پیری در آید چو پرواز گیرد همای جوانی

☆☆☆

بخود گویم آری جوانی دریغا دریغ از چه؟ از آنچه هرگز ندیدم
 نه یکروز از او جوابی گ-رفتم نه یکروز از او پیام-ی شنیدم

کجا بودو کی آمدو کی نهان شد در این غم فزا دوره زندگانی
 ندیدم جوانی ندیدم ، ندیدم ، اگر دیده ام، این من و این جوانی

☆☆☆

کجا بود تا من به چشمش نشانم برگیرمش همچو آن جان شیرین
 کجا بود تا من براهش فشانم ز دیده در اشک چون عقد پروین

☆☆☆

بجز حسرت و غم جوانی چه گویم چو خوابی در آمد چو برقی نهان شد
 چو گل خنده ای کرد لیکن برؤیا نهان شد هماندم که برقش عیان شد

پیامت شنیدم ، نشانت گرفتم
نشان از وفا هر زمانت گرفتم

بهرجا گذشتم بهر کس رسیدم
کجا بودی آخر که هر دم بهر جا



بگوش دلم نغمه‌ای خوش سرودی
کنون یادم آید ، تو بودی، تو بودی

تو یکشب گذشتی ز چشمم برؤیا
چو يك لمحہ بگذشت از یاد رفتی





فاضل

آقای احمد نیکونژاد یزدی متخلص
بفاضل فرزند محمد در سال ۱۲۹۰ شمسی در
شهرستان یزد دنیا آمد تحصیلات مقدماتی را در
آن شهرستان بپایان برد و سپس در مسقط
یکی از منسوبان خود در سال ۱۳۰۴ شمسی
به هندوستان رفت و چهار سال در آن کشور
بسر برد و دو سال از این مدت را در یکی از

مدارس شبانه روزی شهر احمد نگر به تحصیل پرداخت و آن گاه بایران مراجعت نموده
بکار آزاد اشتغال ورزید سپس بطهران آمد. و در یکی از شرکتها بکار مشغول گشت
و تا حال نیز بهمان اشتغال سرگرم است.

آقای فاضل از طفولیت شوق و علاقه خاصی بشعر و ادب داشت و گاهی ابیاتی
میسروده طبعی روان و ذوقی لطیف دارد و در انجمن ادبی طهران عضوی پابرجا و
ثابت است.

و اینک اثری چند از وی ملاحظه فرمائید :

بت

ای بت خدای ساخت بوجه حسن تورا تا سجده آورند هزاران چو من تورا
گل خارپیش چشم من و سروناساست با این دو چون قیاس کنم در چمن تورا

پیداست در لبان تو کز شیرخوارگی بوده ست خونی از دل ما در لبن تورا
 در آسمان حسن تو خورشید انجمنی خواندن کجا رواست مه انجمن تورا
 آخر چو موم سازمش از آه آتشین کردل زسنگ هم بودای سیمتن تورا
 پیراهنی بتن نگذارد مرا ز شوق بوئی اگر بمن رسد از پیرهن تورا

فاضل زبس حدیث لب یار گفته ئی

نامیده اند شاعر شیرین سخن تو را

رباعی

ای دوست خدایرا ز خود راضی کن مستقبل خویشرا به از ما راضی کن
 ز آن پیش که قاضیان کشندت بقضا بنشین و کلاه خویشرا قاضی کن

عهدالست

آنکس که عهد با تو ز روز الست بست عهدیکه تا ابد نپذیرد شکست بست
 علت بخنده ای دل بر ناو پیر برد چشمت بغمزه ای ره هشیارومست بست
 ثابت قدم بپای توهر سر که بود باخت صاحب نظر بمهرتودل آنکه هست بست
 پیمانۀ حیاتش اگر خلق بشکنند پیمان دوست نشکنند آن کز الست بست
 دل هیچگه خدای پرستان نبسته اند بر عالمی که مردم دنیا پرست بست
 آلودگان بملك بقاره نمیرند کاین رخت را ز قید فنا آنکه رست بست

فاضل که باز طالب صدسال زندگیست

آخر مگر چه طرف زینجاه و شصت بست

اثر نگاه

در دل نهال عشق توجز غم ثمر نداشت در سر خیال وصل توجز درد نداشت
 جز آه واشك در دل و در دیده ام نماند کائرا اثر ندیدم و اینهم ثمر نداشت
 بگذشت ترش روی و مرا تلخ کام کرد شیرین لبی که شهد لبش را شکر نداشت

در من بماند صد اثر از يك نگاه او
خونم بریختی که چرا دوست دارم
هر طایری که گشت اسیر تو سنگدل
میخواستم که مهر تو از دل برون کنم
فاضل زدوست اینهمه جور و جفا که دید؟
در وی هزار آه زمین يك اثر نداشت
با من خصومت تو دلیل دیگر نداشت
روزی که شد زدام رها بال و پر نداشت
اما خیالت از سر من دست بر نداشت
سهل است ز آنکه یاری از خوبتر نداشت





فتی

آقای محمدعلی فتی فرزند حاج محمود
 بسال ۱۳۰۱ شمسی در شهرستان تبریز بدنيا
 آمد و تحصیلات مقدماتی را در زادگاه خویش
 بپایان برد و آنگاه وارد خدمت وزارت راه
 گردید چندی در شهرستانهای بندرعباس -
 کرمان - شیراز - اصفهان بکار پرداخته و
 اینک چندی است در طهران بسر میبرد .

آقای فتی ذوق و علاقه‌ای تمام بشعر و ادب دارد و از جوانان شباب بسرودن شعر ،
 اشتغال ورزیده و فنون ادب را نیز قسمتی در آذربایجان در خدمت مولانا یتیم شاعر
 آذربایجانی فرا گرفته و سپس خود بمطالعه آثار ادبی پرداخته است .
 آقای فتی در تمام انجمن‌های ادبی پایتخت شرکت میکند و از انواع اشعار بیشتر
 طبعش بسرودن غزل مایل است .
 سه غزل ذیل از اوست :

می زده بودیم

دیشب من و او تاب سحر می زده بودیم
 رن - دانه فزون رط - ل پیاپی زده بودیم

در خواب گران بود مگردیده گردون
 دیشب که من و دوست بهم می زده بودیم
 زان بود خم باده تپی دوش که ساقی
 هی می بقدر ریخته ما هی زده بودیم
 از دولت می بود که دوشینه شیخون
 بر لشکر اندوه من و وی زده بودیم
 در خرمن اندوه و الم آتش سوزان
 با نغمه جانسوز دف ونی زده بودیم
 از بندگی خاک نشینان خرابات
 بس طعنه باورنگ جم و کی زده بودیم
 گردید فتی توسن اقبال مرارام
 چون اسب هوس را من و دل پی زده بودیم

راز پریشانی

نیست پوشیده ز کس راز پریشانی ما
 خواندن این قصه توان از خطا پریشانی ما
 نالم از دست توای دیده که بایک سرشک
 میکنی فاش بر جمع پریشانی ما
 یکدم ای آینه رخسار در آئینه نگر
 تا شوی با خیر از علت حیرانی ما
 خانه بردوشی و آوارگی و در بدری
 داشت خود اینهمه راعشق تو ارزانی ما
 نه کسی را بتودر حسن توان دید نظیر
 نه توان یافت کسی را بصفا ثانی ما

بستم از قول و غزل ابمن از آن روی که نیست
صفت حسن تو در حد سخندانی ما
ایدل از طالع و ارون چه کنی شکوه که هست
راز بدبختی ما غفلت و نادانی ما
در غزل هستی از آن پیشرو امروز فتی
که شدی پیرو استاد صفا هانی ما
شاعر نادره گفتار صغیر آنکه سرود
رو بسامان نهد بی سرو سامانی ما





فرخ خراسانی

چهره درخشان شعر و ادب خراسان آقای
محمود فرخ که در طبع شیوا و مکارم اخلاق
و حسن آداب زبانزد عموم و نزدهمگان بدین
عنوانه شار بالبنان است، هر کس فرخ را دیده
و صحبتش را درك کرده قائل شده است باینکه
بقول حکیم سنائی:

سالها باید که تا يك سنگ خاره ز آفتاب

لعل گردد در بدخشان یا عقیق اندر یمن

عمرها باید که تا يك کودکی از روی طبع

عالمی گردد نکو یا شاعری شیرین سخن

در دوسه سال اخیر بارها دیدارش نگارنده را چه در طهران و چه در مشهد خراسان
اتفاق افتاد از کارهای ادبی او دو جلد جنگ اشعار بنام سفینه فرخ که به سالهای ۱۳۳۲
و ۱۳۳۳ شمسی در مشهد به چاپ رسید و نیز قسمتی از جلد اول بنام مناظرات و خوانیات
فرخ جداگانه طبع شده است و دیگر تصحیح و چاپ سه جلد تاریخ فصیحی خوانی
بنام هجمل فصیحی که هر سه جلد بسالهای ۱۳۳۹ تا ۱۳۴۱ در مشهد چاپ شده و

چندین جلد کتب و مقالات دیگر در سال ۱۳۴۴ شمسی بهمت استاد مجتبی مینوی کتابی بعنوان هفتادسالگی فرخ در طهران چاپ شده درین کتاب جمع‌زبانی از شعرا و نویسندگان آشنا با فکر و اخلاق فرخ نظر و احساسات خودشان را نسبت بوی نظاماً و نشر اظهار داشته‌اند این کتاب مجموعه خوبی است و انواع آثار و مقالات مفید در آن دیده میشود و اینک آثاری چند از فرخ :

اثر تلقین

بیاد دارم از کودکی زدایه ومام	فسانه‌های دلیران و آن دلیرها
هم از پدر چه روایات خوش مرا یاداست	زخوی پاک‌نیاکان و خوش‌ضمیرها
بخاطر است ز استاد نیز آنچه زما	گذشتگان بجهان کرده اند امیرها
دمیده است ز گفتار حافظ و سعدی	بباغ خاطره ام لاله‌ها و خیرها
وز آنچه گفت بشهنامه پهلوان سخن	ز فر رستم دستان و نره شیرها
درون جان من و مغز من ز گاه شباب	ذخیری است ز نیرو برای پیرها
کنون دریغ که نوباوگان نمیشنوند	(ز شومی اثر محنت و اسیرها)
ز شاعران بجز از وصف نامرادیها	ز ناطقان بجز از ذکر ناگزیرها
بروزنامه نخوانند هم زماضی و حال	بغیر شنعت و دشنام و خرده گیرها
وز آن نخیزد الا که بدگمانی و یأس	ز زاد و بوم و هم از عمر زودسیرها
خرد بخشم بود زان گزافه گوئها	ادب نفور بود زین چنین دبیرها

ز فرخ این بشنو بدمگوی و بدمنویس

که بد به بینی ازین پند ناپذیرها

در وصف يك تابلوی نقاشی سروده است

مرا بنمود صورتگر بصورت خفته بانوئی

مصور خوابش از سوئی و رؤیاش از دگر سوئی

فروهشته بهم مژگان او اما چه مژگانی
 بصورت ریخته کیسوی او اما چه کیسوئی
 بآنصورت بمشکوداشت گلزاری که من هرگز
 ندیدم جز در آن مشکوی گلزاری بمشکوئی
 بصورت خفته بود آن نقش و بیجان لیک در معنی
 از و جان یافت هر بیدار دل مرد هنر جوئی
 من از روی بصیرت خیره گشتم در تماشایش
 در آن صورت نیامد در نظر جز چشمش آهوئی
 بیان حال صورت آفرین بودی بصورتگر
 بخواب اندر کجاده است کس نقش سخنگوئی
 من از صورت بمعنای هنری بردم و رازش
 که صورت بین نبیند جز همان چشمی و ابروئی
 ز طوفان غم دوری آن صورت دو چشم من
 در آمیزد بهم از اشک سیحونی و آموئی
 ز فرخ صدفری بر کلك سجادی که در صورت
 گرش اعجاز نبود باشدش سحری و جادوئی

غزل

وه چه امشب دل فارغ زمالالی دارم
 چشم بد دور عجب وجدی و حالی دارم
 چشم از دفتر حافظ نتوانم برداشت
 که بهر لحظه بدل نیت فالی دارم

غزلم آید و در فسحت صحرای خیال
 تو سن طبع بدنبال غزالی دارم
 باده بایست و حرام است تأمل که بدر
 خادم استاده و من وجه حلالی دارم
 صرف یاران کنم ارتقدی و وقتی باشد
 مال جانان بودار جانی و مالی دارم
 عشق میورزم و گر عشق نورزم چکنم
 چه به از عاشقی اکنون که مجالی دارم
 منت از عشق پذیرم نه ز استاد و پدر
 دارم از عشق اگر فضل و کمالی دارم
 واصل محضر قرب ار که نیم باکی نیست
 لله الحمد که امید و صالی دارم
 فرخ این چامه گراز سمع مؤید گذرد
 خوب داند که چه حال و چه مالی دارم

قطعه

چه چیز است کان خواری آرد ببار؟ به پستی کشاند مقام مہی؟
 به شب آورد روز عیش و خوشی؟ بخاک افکند تخت و تاج شہی؟
 به چرخ؟ نه! رنج و اندوه؟ نه! ستم؟ نه! بمان تا دہمت آگہی:
 بسختی کشد کار از آن ہر سہ چار. بخواری نگردد ولی منہی،
 غرور است آن رمز خواری غرور! غرور آن بزرگ آیت اہلبہی



فریور

سر هنگ باز نشسته محمد فریور در سال ۱۲۸۸ شمسی در همدان بدنیا آمده و تحصیلات خود را تا کلاس سوم ابتدائی در مدرسه توکل قزوین بسر برده و آنگاه با وقوع شهادت پدرش سروان سعیدخان در مصادمات گیلان (جنگ سید جلال چمنی) بطهران آمده و بقیه دوره ابتدائی و نیز دوره دبیرستان را درین شهرستان

طی کرده و سپس وارد دانشکده افسری ژاندامری شده و در سال ۱۳۱۲ بدرجه افسری نائل گردیده است.

آقای فریور بعد از نایل بمقام افسری سالها در نقاط مختلف کشور بخدمت پرداخت و همه جا در مقابل حسن خدمت مورد تقدیر و تشویق قرار گرفته است وی در سال ۱۳۳۴ برای گذراندن دوره عالی پیاده نظام بایالت جورجیای آمریکا شهر کلمبوس عزیمت نمود و پس از طی آن دوره باموفقیت بوطن مراجعت کرده و بخدمات خویش چندی در معاونت ژاندامری مازندران وزمانی فرماندهی هنگ ژاندامری همدان ادامه داد و بالاخره در سال ۱۳۴۰ بتقاضای خود باز نشسته گردیده است آقای فریور در اغلب انجمنهای ادبی پایتخت شرکت میکند و اخیراً نیز چندی

است نظامت انجمن ادبی حافظ مؤسس آقای حاج سید ذبیح الله ملک پور را عهده دارد
و بدین مناسبت در شورای انجمن های ادبی پایتخت نیز شرکت مینماید و در کار ادب
جدی تمام دارد .

چند قسمت ذیل از آثار اوست :

آئین زندگی

گرتو میجوئی رضای کردگار خویشتن
مهربانی را بکن دائم شعار خویشتن
تیشه هرگز از جفا بر ریشه مردم مزن
تانسازی از ستم ویران حصار خویشتن
چه مکن در راه یاران تا نیفتی سرنگون
اندر آن چاهی که کندی بهر یار خویشتن
دیده از عیب کسان بر گیر و چون آزادگان
دیده واکن بر عیوب بشمار خویشتن
لب به بنداز غیبت و بهتان و بد گوئی بخلاق
تا بهر بزمی فزائی اعتبار خویشتن
شہوت و خشم و غضب انگیزه اهریمنی است
کی دهد عاقل بشیطان اختیار خویشتن
خلق نیکو پیشه کن چون مردم نیکو خصال
تا که سازی عالمی را دوستدار خویشتن
مکتب عرفان بجز درس صفا و صدق نیست
این در شهوار بنما گوشوار خویشتن
در وفا و عشق جانان پیرو پروانه باش
بین چه بی پروا دهد جان بر نگار خویشتن

در طریقت گر کسی شد محکم و ثابت قدم

همچو خور دارد منور روزگار خویشتن

هر که باشد در محبت همچو مجنون پایدار

دیو و ددرا مینماید جان نثار خویشتن

ای فریور روز و شب در خدمت مخلوق کوش

تا ز خود راضی کنی پروردگار خویشتن

رباعی

يك عمر دچار رنج و حرمان بودن از دست فلک سر بگریبان بودن

دردشت جنون سلسله جنبان بودن بتوان ، نتوان همدم نادان بودن

مهر خوبان

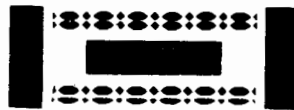
روزگاری بهوس در پی دلدار شدیم هر جمالی که بدیدیم خریدار شدیم

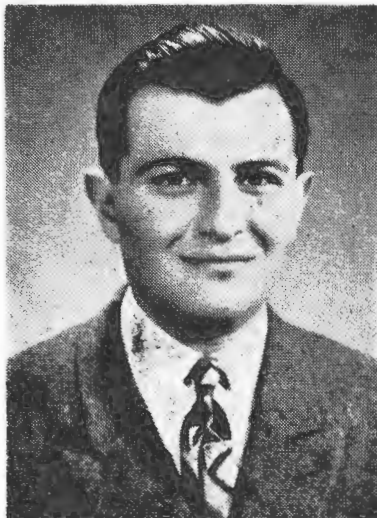
گر به بزمی سخن از خال سیاهی گفتند در پی دیدن آن نقطه چوپرگار شدیم

غم جانان چو به نقد دل و جان میدادند ماندانسته سراپای بی‌آزار شدیم

گل نورسته چو بر طرف چمن روی نمود مگرش پای بیوسیم کم از خار شدیم

روز و شب دیده بدنبال نکویان میرفت من و دل هم ز پی دیده بناچار شدیم





قدسی اصفهانی

آقای منوچهر قدسی که در شهر نیز قدسی
تخلص میکند فرزند جمال الدین قدسی از
خدمتگزاران قدیم و صدیق فرهنگ اصفهان
است جَدش میرزا عبدالحسین خوشنویس
متخلص بقدسی است که در حدود هفتاد سال
پیش دبیرستان قدسیه اصفهان را بسبک جدید
تأسیس نمود و تا آخر عمر در آن مدرسه درس
داد و خدمت کرد.

آقای قدسی تحصیلات ابتدائی و متوسطه را در اصفهان و دوره عالی را در
دانشکده ادبیات طهران پایان برد و اینک در دبیرستانها و دانشکده ادبیات اصفهان
بکار تدریس اشتغال دارد وی را تألیفات عدیده است که تا حال بیچاپ نرسیده
(قسمتی از مقالات او در مجلات و سالنامهها انتشار یافته است) خط ثلث و رقاع
و شکسته را بخوبی و درستی مینویسد و انواع شعر را نیکومیسراید و اینک بچند
اثر او توجه فرمائید.

تنها

در سکوئی غم آور و جانکاه
ریختم اشک تاسپیده دمید

من بدهلیز این شبان سیاه
بر سر گور صدهزار امید

این غم هجر و درد تنهائی
 کیست تار از دل باو گویم
 این جماعت که در کنار مانند
 همه نزدیک مردم دورند
 راز را کس بیای دل نشست
 پس کسی نیست آشنای دلم



میرد از کفم شکیبائی
 چاره درد دل از او جویم
 ظاهراً یارو غمگسار مانند
 همه از عین عافیت کورند
 ناله‌ها در گلوی من بشکست
 وای من، وای عمر، وای دلم

خوانی از این لبان پر خنده
 خنده‌ام مینهد سرتیو کلاه
 خواهی ارشاح این حدیث تمام
 مرگ را نیز نقش لبخند است

ذوق بگذشته شوق آینده
 و ندر این ره کند ترا گمراه
 دل خونین بین و خنده جام
 کودکان را بسا خوشایند است



ای خدا ! ای خدای بنده نواز
 همدلی ، همدمی ، هم آوازی
 قصه گویی لطیف هم‌نفسی
 که توان قصه‌ای بوی گفتن
 خود تودانی که غم دلم افسرد
 بر خود از غصه بیش می پیچم

کار این جان دردمند بساز
 که توان گفت بادش رازی
 ای خداوند چاره ساز کسی
 گرد محنت زلوح دل رفتن
 نوگل زندگانیم پشمرده
 گرد بادم بخویش می پیچم

جشن گلها

آمد بهار و بستان رنگ دگر گرفت

صحرا همه پرندنگارین ببر گرفت

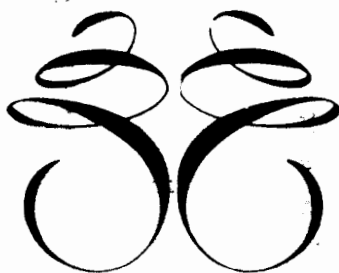
از شبنم سحر که ، گل در میان باغ

چندین هزار تاج زرد و گهر گرفت

پروانه از صبا خبر جشن گل شنید
 تبریک را بسوی چمن بال و پر گرفت
 صوفی بسبزه خرقه در افکند و مست شد
 دژبوی گل نشاط جوانی ز سر گرفت
 شاد آن کسی که صبح دل انگیز نو بهار
 از خانه راه سبز و کوه کمر گرفت
 بنشست زیر سرو بنی در کنار جوی
 وز جلو طبعیت حظ بصر گرفت
 در چهر گل جمال دلارای یار دید
 بر پای لاله جام شراب و شکر گرفت

☆☆☆

در این بهار خرم من یار آن کسم
 کز فیض عشق رنج جهان مختصر گرفت
 دستی بلطف بر سر بیچاره ای کشید
 یعنی که راه خدمت نوع بشر گرفت



کاسمی



آقای دکتر نصره الله کاسمی فرزند مرحوم میرزا اسدالله خان کاسمی ملقب بدبیر حرم که منشأش از مازندران و مولدش در طهران است از دانشمندان بنام و از شعرای قصیده سرا و زیبا گفتار معاصر است وی در سال ۱۲۸۹ شمسی در طهران بدنیاً آمد تحصیلات دبستانی را نیمی در مدرسه انتصاریه طهران و

نیمی در مدرسه احمدیه ساری پایان برد سپس تحصیلات متوسطه را در شعبه علمی دارالفنون گذرانید و در دانشکده پزشکی طهران مشغول تحصیل گردید و در تمام دوره شش ساله رتبه نخستین را داشت تا بسال ۱۳۱۴ از تحصیلات پزشکی نیز فراغت یافته و هم بدریافت يك قطعه مدال علمی درجه اول توفیق یافت .

دکتر کاسمی در سال ۱۳۱۷ طبق قانون تأسیس دانشگاه در دانشکده پزشکی بسمت دانشیار وارد گردید و امور کتابخانه و انتشارات فنی بر عهده ایشان گذاشته شد و نیز تدریس بیماریهای عمومی را ابتدا در دانشکده دندانپزشکی و سپس در دانشکده پزشکی بر عهده گرفت و بعد بمقام استادی نائل آمد و در حال حاضر نیز بدین سمت در دانشکده های پزشکی و داروسازی بتدریس اشتغال دارد .

آقای دکتر کاسمی از سال ششم دارالفنون برحسب قریحه باطنی و ذوق جبلی ایام فراغت را بتحصیل ادبیات و تاریخ فلسفه پرداخت و در نزد استادان فن (مرحوم شیخ خندق آبادی و مرحوم آقاشیخ مهدی نوری و دیگران) متون و حواشی کتب قدیمه را بقدر مقدور تلمذ نمود و سپس در انجمن ادبی ایران عضویت یافت و بعداً به پیشنهاد وزارت فرهنگ و تصویب نامه هیئت وزیران عضویت پیوسته فرهنگستان ایران نیز انتخاب گردید.

آقای کاسمی در شانزدهمین دوره قانون گذاری مجلس شورای ملی بسمت نماینده مازندران انتخاب گردید و از سال ۱۳۲۶ بسمت رئیس دبیرخانه و انتشارات سازمان شاهنشاهی خدمات اجتماعی انتخاب و بعداً بسمت معاون مدیر عامل و چندی بعد بعنوان قائم مقام مدیر عامل آن سازمان منصوب گشت و هم در دولت آقای دکتر اقبال بسمت وزیر مشاور انتخاب گردید و در همین میان در اثر فعالیت های علمی و ادبی و اجتماعی از طرف شورای عالی فرهنگ و دانشگاه مورد تقدیر واقع و بدریافت نشان علمی درجه سوم و درجه دوم نائل آمد.

دکتر کاسمی مسافرت هایی نیز بممالک امریکا و اروپا نموده و باسیر در آن کشورها تجاربی اندوخته است که کمابیش در آثارش از آن تجارب نشان هایی دیده میشود.

وی دارای آثاری بشرح زیر است :

۱ - چهارصد سال بعد از فردوسی که در جشن هزاره فردوسی از طرف دولت طبع و منتشر شده است.

۲ - ترجمه کتاب راه خوشبختی دکتورویکتور پوشه جراح معروف فرانسوی در دو جلد.

۳ - ترجمه کتاب آنچه باید يك جوان بداند در اخلاق و بهداشت که از طرف وزارت فرهنگ طبع و انتشار یافته است و بعداً نیز چند بار تجدید طبع شده است.

- ۴ - ترجمه کتاب آنچه باید يك دختر بداند ايضاً در اخلاق و بهداشت
 - ۵ - سه نامه حاوی سه مبحث ادبی و فلسفی .
 - ۶ - تامل هم بدانم شوهر دارم تحلیلی از روحیه زن
 - ۷ - مهر مادر نثر و نظم که تا کنون چند بار تجدید طبع شده است .
 - ۸ - امواج (منظوم)
 - ۹ - یکصد سخنرانی اجتماعی و اخلاقی و سیاسی .
- و ایجاد و تاسیس چند مجله پزشکی و تالیف چند کتب طبی و تحریر مقالات
 عدیده ادبی و تاریخی که طبع و انتشار یافته است .
 تعداد اشعار دگر کاسمی دقیقاً معلوم نیست و اینك يك قصیده و يك رباعی و يك
 قطعه از آثار ایشان ذیل درج میشود :

زن کیست؟

زن کیست ؟ شاهکاری دابند	از شاهکارهای خداوند
در کار گاه صنع بسی بست	این چیره دست چهره دلبد
روزی که نقش زن بدر آمد	بر کار گاه خود نظر افکند
دید اندر آن میان نتوان یافت	بازن یکی بجلوه همانند
شد در شگفت کاینهمه خوبی	بر تار و پودش از چه پراگند؟
وین آفریده را بچه علت	اینگونه خوب کرد و خوش آیند
گلگونه رخ چو غنچه باردی	پاکیزه تن چو برف با سفند
با گیسوئی چو سنبل پیچان	باقامت چو سرو برومند
از چشم او عیان هوس و عشق	در لعل او نهان شکروقتد
الهام بخش خاطر شاعر	نقش آفرین دست هنرمند
نیرو فزای جان بتکلم	روشن کن جهان بشکر خند
از تازگی چو صبح نشابور	وز خرمی چو دامن الوند

والا گهر چو کان زمرد
 آتش فکن به بتکده چین
 یکجا نشاط خاطر عارف
 چون نیک بنگریست بزین دید
 او را پسند کرد و بدو بست
 ای زن تو چون پسند خدائی
 سرمایه ساز صدق و صفا را
 تو آبروی خلقت اوئی
 در دست مرد ملعبه بودن
 هشیار باش و خویش نگهدار
 چون قدر خویش بندانی
 تو مقصدی ز خلقت و مقصود
 جفتی گزین که طاقی و شهوت
 بیگانه را بران زحریمت
 خانه اگر چو دل نبود پاک
 و رپاک شد مکان خدایست
 در خانه شور عشق برانگیز
 از ره مروباجن مخالف
 ارزش ترا بجامه نباشد
 زینت ترا بعشق و بتقوی است
 پرهیز را بعشق به پیوند
 خرم زنی که هست بگیتی

سنگین بها چو معدن یا کند
 رونق شکن زسعد سمرقند
 یکسو بلای جان خردمند
 خلقت ز نقش اوست کرامند
 دل را و مهر از دگران کند
 خود را بدام شیطان میسند
 یکسو گذار جادو و ترفند
 مگذار کآ بروت بریزند
 بالله که از تو نیست خوش آیند
 از مکر و ریسوم مردم پرفند
 خواهی چرا که قدر تو دانند
 از خلقت تو هست به پیوند
 باشد بسان آتش واسپند
 چو زاغ از کمین جگر بند
 غرقا به ایست از لجن و گند
 دور از خدات مانند تا چند؟
 چون مؤبدان بغمه پازند
 برند اگر چه بند تواز بند
 سو گند میخورم بتو سو گند
 خوش آنکه دل از این دو بیا کند
 چونان زره فراز کثر آغند
 تنها بشوی خود خوش و خرسند

زیباترین نگار جهان چیست؟ زن در کنار شوهر و فرزند
دارم امید آنکه بگیری از گفته درست یکی پند
زین شعر کز بلندی و پاکی باشد چو برف تیغ دماوند
در وصف تو بلفظ و بمعنی به زین کسی نگفت و نگویند

وریک دوشایگان شد و تکرار

از لفظ دل بمعنی در بند .

زندگی

زندگی نکته مرموزی نیست غیر تبدیل شب و روزی نیست
تلخ و شوری که به نام عمر است راستی آتش دهن سوزی نیست

بی نوا پسر بی نوا

دی از رمی گذشتم و دیدم به گـوشه‌ای
خلقی ستاده اند دوهیاهو پیا بود
گفتم: که این هیاهو و غوغا برای چیست؟
گفتند بهر مردن پیری گدا بود
گفتم: چه نام دارد و فرزند کیست او
گفتند: بی نوا پسر بی نوا بود
اشکم به دیده آمد و گفتم: شناختم
این بی نوا برادر بی چیز ما بود





کامران

کامران میرزا (کامران) فرزند
ابراهیم در سال ۱۲۹۸ شمسی در قزوین متولد شد
تا کلاس سوم متوسطه را در مدرسه امید آن شهر
تحصیل نمود و دوران کامل متوسطه را در
دیرستان شرف تهران پایان رسانیده و در
محضر آقایان سید مرتضی و ثوق و شیخ خیارچی
مقدمات علوم عربی را فرا گرفت و از آقایان

ملا محمود نقی و حاج شیخ محمد شیخ الاسلام اساتید دانشگاه دارای گواهی افتا
است و بزبان انگلیسی آشنائی دارد تالیفاتی (بنام توشه) و دورنمای گذشته راجع
بتاریخ ادبیات پارسی و وقایع شهریور دارد که اولی مشتمل بر شرح احوال یک هزار
نفر برگزیده شعرا از دوران حیات محمد بن وصیف است سالها در استانهای مختلف
کشور بست ریاست ادارات ثبت استان انجام وظیفه نموده و از صاحب منصبان خوش نام
دولت هستند آقای کامران قریب سه هزار بیت شعر سروده که مشتمل بر مثنوی
قطعه و غزل است و اینک نمونه ای از غزلیات او :

من کیم ؟

من کیم از غم ایام بجان آمده ای

وز بدم مردم نادان بامان آمده ای

نقد عمر از کف دوران جوانی داده
 در پناه دل مجزون به فغان آمده‌ای
 شمع سان سوخته از حسرت امید کسی
 بسرابی زپی وهم و گمان آمده‌ای
 بهوس نطفه تکوین شده‌ای از خلقت
 همچو ناپخته کلامی بزبان آمده‌ای
 واژه‌ای ساده باندیشه طبع حساس
 لیک در گوش فلک سخت و گران آمده‌ای
 مانده در وادی تاریک تأمل تنها
 رهروی بادل غمگین نگران آمده‌ای
 سالها خدمت مردان خدا کردم لیک
 کس نگفتم زچه حیران بجهان آمده‌ای
 شادم از رفتن و این هستی ده روزه عمر
 بتو ارزانی کش تازه بخوان آمده‌ای

مادر

تاکنون نامده بیرون زده‌ن	مادرای آنکه بوصف تو سخن
ای بمحراب توام روی نماز	ای مرا قبله گر راز و نیاز
غصه‌ها خوردی نه‌ماه تمام	خواب و خوردی بر خویش حرام
روز و شب بودی بهرم نگران	باتن خسته و این بار گران
ره دشوار خطر بسپردی	بهرمن رنج فراوان بردی
باز لطف تو مرا بود بسر	آدم چون بجهان ایامادر
توشدی ملتهب از سوز تب	گرتنم داغ شد از آتش تب
ای من از باد مهرت سرمست	ای مرا خوبتر از هر چه که هست
رنجها بردی و غمها خوردی	قطره‌ای را چو صدف پروردی

بارسنگین چنین در شکمت
این امانت را شبهای دراز
تامبادا که دل آزرده شوم
دادیم شیرزخون جانت
جان فدای تو که در بیماری
سوختی پای وجودم چون شمع
گفتن آموختیم حرف بحرف
چقدر خوبی ای مظهر عشق
تو بهشتی و خدا کی به بهشت
کامرانی من از دولت تست
تو بمن درس محبت دادی
کان لطف و کرم و انصافی
گر نبودی تو جهان هیچ نبود
تو بهشتی و وجودت ارم است

من شدم باعث اندوه و غمت
پروراندی تو به صدناز و نیاز
در رحم اندکی افسرده شوم
سروجان و تن من قرابت
کردی از کودک خود غمخواری
دورماندی تو زهر محفل و جمع
آگهی ساختی از عالم ژرف
ای درخشنده تر از گوهر عشق
این همه عشق و محبت را هشت
حاصل مرحمت و زحمت تست
در محبت بخدا استادی
مثل سرچشمه کوثر صافی
داشت این گردش افلاک چه سود
هر چه در وصف تو گوئیم کم است

لغتی نیست بقاموس بشر
که سزاوار تو باشد مادر



کمال

آقای کمال زین الدین که در شعر نیز
باسم کمال تخلص میکند در سال ۱۳۰۰
شمسی در اصفهان بدنیا آمد پدرش مرحوم
حاج میرزاعلی اصفهانی دارای نام خانوادگی
شیخ زین الدین مردی فقیه و خطیب بلیغ
بود .

کمال تحصیلات ابتدائی و متوسطه را

در اصفهان و طهران پایان برد و سپس مدرسه عالی علوم اداری را نیز در طهران
دیده بسال ۱۳۲۴ وارد خدمات دفتری نخست وزیری گردید و تاحال درین کار
بسر میبرد ،

آقای زین الدین سالی چند است که مجمعی ادبی در منزل خود بنام انجمن
ادبی کمال برپای داشته که همه هفته با حضور جمعی از شعر او هنرمندان تشکیل
و بقرائت اشعار و ایراد سخنرانی هابر گزار میگردد آقای کمال هم گاهی شعر میگوید
و هم مقالاتی ادبی و اجتماعی مینویسد اینک نمونه اشعارش را ذیلاملاحظه فرمائید :

از سفر آمد

بمژده جان بفشانم که دوشم این خبر آمد
که آن عزیز سفر کرده من از سفر آمد

دَمید صبح سعادَت زُطَلَمَت شبِ محنت
 کنونکہ دولت اقبال عاشقان ز در آمد
 چراغ دیدہ من روشنی گرفت کہ دوشم
 بیر فروغ دل و روشنائی بصر آمد
 چگونہ سرنفر از م کہ نو بہار امیدم
 بسان سرو خرامان بباغ جلوہ گر آمد
 چہ غم ز گردش ایام و گیرودار زمانہ
 کہ آفتاب من از مشرق امید بر آمد
 چراغ دیدہ بی فرو ختم براہ کہ ناگہ
 بجان منتظر من ندای منتظر آمد
 کمال در قدمت تقد جان فشاند و گوید
 ز در درای کہ مارا غم زمانہ سر آمد

رنجِ دہ و طردم کن

پندم چہ دہی ایدل ، سوزم کن و دردم کن
 بردامن این صحرا سر گشتہ چو کردم کن
 کہ گریہ و کہ خندہ کہ نالہ و کہ نغمہ
 اشکم کن و آہم کن، گرم کن و سردم کن
 بردوش پریشانی چون حلقہ کیسویت
 درشدر حیرانی چون مہرہ نردم کن
 ابرم کن و دودم کن چنگم کن و عودم کن
 موجم کن و رودم کن، خازم کن و وردم کن
 چون لالہ صحرائی بر جان من آتش زن
 چون تَاک خزان دیدہ پژمرده و زردم کن
 چون سرمہ ناز از چشم با اشک فرو افشان
 مینای دلم بشکن رنجِ دہ و طردم کن

بگذشت کمال از حد بدنامی و رسوائی
 ایدل چه دهی پندم سوزم کن و دردم کن
آذین بسته شمع
 ایدل آخر تابکی من بیخبر باید بسوزم
 شمع آذین بسته ام در هر گذر باید بسوزم
 شب قرین آتش و آهم ز فردایم چه پرسی
 در غم فردای خود شب تاسحر باید بسوزم
 در قفس جاتنک و مرغ سینه ام پر میفشاند
 ای دریغا در قفس بی بال و پر باید بسوزم
 تادلی در سینه دارم باید از حرمان گدازد
 او چنین خواهد، بجان آسیمه سر باید بسوزم
 شعله بر جانم زند آن یار آتش روی اما
 در حقیقت رخصت است این بیشتر باید بسوزم
 در مقام بیدلی جز سوختن راهی نباشد
 در حریم رهسپاران بیخبر باید بسوزم
 آورم شاهد ز گفتار سخن سنجی که گوید
 شعر زیبائی که از آن شعر تر باید بسوزم
 نیست از شرط ادب طول سخن در عشق بازی
 مختصر باید بسازم مختصر باید بسوزم
 شعر جانسوزم کمال از خاطر محزون بر آید
 خام خامم زینجهت پاتا بر باید بسوزم

دوستی

گشته ای شمع امیدم در سرای دوستی
 از چه باما دشمنی کردی بجای دوستی

سازگارِها نمودم بـاتو در ایامِ عمر
رشته الفت گسستی در ازای دوستی
بادلی آتشفشان دیوانه در زنجیر عشق
سوختم ، نابود گشتم ، در هوای دوستی
خود ندانم بادور وئیهای گردون چون کنم
در فنای دل بـکوشم یافنای دوستی
ره سپردم همچو باد و گریه کردم همچو ابر
نای گشتم ، ناله کردم در نوای دوستی
گر پریشانی نصیبم گشت کی باشد شگفت
پایه را خود کج نهادم در بنای دوستی
در مقام دوست کوتاه کن زبان شکوه را
ناله نتوان کرد در زیر آوای دوستی
قدرا این گوهر چه داند طفل ابجد خوان کمال
گوهری باید که بشناسد بهای دوستی



گلچین

آقای احمد گلچین معانی یکی از محققین دانشمند و از سخن سرایان شیرین بیان عصر حاضر است وی در سال ۱۲۹۵ شمسی در طهران دنیا آمد و پس از طی تحصیلات مقررده بخدمت وزارت دادگستری در آمد و در اداره کل ثبت مشغول کار گردید و چندی بعد بکتابخانه مجلس شورای ملی منتقل و

و اخیراً نیز سالی چند است که بدرخواست خود از کارهای دولتی بازنشسته گردیده در کتابخانه آستان قدس رضوی بنوشتن فهرست کتب خطی ادبی آن کتابخانه اشتغال دارد چنانکه در سال ۱۳۴۶ دو جلد از فهرستهای تالیفی ایشان جمعاً در ۱۰۱۵ صفحه انتشار یافته است .

گلچین از طفولیت بشعر و ادب علاقه وافر داشت و گاهگاهی بشوقی تمام قطعه یا غزلی میسر و دتا آنجا که وقتی بمرحله جوانی رسید شاعری شیوا گفتار و گوینده ای توانا بود مدام رست وی در مطالعه و تتبع آثار بزرگان علم و ادب بزودی او را در ردیف اهل فضل قرار داد و خود نیز قلم بر گرفت و بتألیف کتب و تصحیح دواوین پرداخت چنانکه تا حال آثار عدیده از او بچاپ رسیده و آثار چاپ نشده نیز زیاد دارد کسه

امید است قریباً زینت بخش عالم ادب گردد بی مناسبت نیست ربوع و تعداد تألیفات او با ملاحظه فهرست ذیل که خود ایشان نوشته اند آشنا و سپس قطعاتی چند از آثار ایشان را از نظر بگذاریم .

آثار مخلص بدین شرح است که بترتیب تاریخ عرض میشود :

۱ - تألیف کتاب گلزار معانی که مجموعه ایست حاوی آثار منظوم و منثور بزرگان علم و ادب ایران و استادان خط که در دوران جنگ جهانی دوم لواء شهرت برافراشته بودند ، بخط خودشان و با ضبط عکسشان و هر یک از ایشان که در گذشته اند ، ترجمه گونیهی در ذیل اثرشان افزوده ام و این کتاب هنوز بطبع نرسیده است ، و اگر روزی ترتیب طبع آن داده شود باید بچاپ عکسی افست برسد .

۲ - تصحیح و تحشیه «لطائف الطوائف» تألیف فخرالدین علی صفی در ۹۳۹ که چاپ اول آن در ۱۳۳۶ و چاپ دوم آن در ۱۳۴۶ منتشر شد .

۳ - مقابله و تصحیح دیوان جلال عضد یزدی شاعر قرن هشتم هجری ، (بطبع نرسیده است) .

۴ - تصحیح و تحشیه «تاریخ ملازاده» تألیف معین الفقرا احمد بن محمود بخاری در ذکر مزارات بخارا که بسال ۱۳۳۹ چاپ شد ، (این کتاب در نیمه اول قرن نهم تألیف شده است)

۵ - تصحیح و تحشیه «تذکره میخانه» تألیف ملا عبدالنبی فخرالزمانی در ۱۰۲۸ هجری ، که در ۱۳۴۰ بطبع رسیده است .

۶ - تألیف «تذکره پیمانه» که ذیلی است بر تذکره میخانه و تا کنون بطبع نرسیده است ،

۷ - تألیف «تاریخ تذکره های فارسی» که تحت طبع است و بانی طبع آن

دانشگاه تهرانست ،

۸ - تصحیح و تحشیه «تذکره منظوم رشحه اصفهانی» که نظم آن در ۱۲۵۰ قمری صورت گرفته و بسال ۱۳۴۴ شمسی چاپ شده است ،

۹ - تألیف تذکره «کاروان هند» در احوال و آثار شعرای فارسی زبان که بهندوستان مسافرت یا مهاجرت کرده اند ، (چاپ نشده است)

۱۰ - تألیف رساله «گلشن راز و شروح مختلف آن» که بسال ۱۳۴۴ در دفتر چهارم نسخه های خطی نشریه کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران بطبع رسید ،

۱۱ - تألیف «رساله حماسه های دینی» که در نامه آستان قدس شماره های ۳ و ۲ و ۴ سال ششم درج شد و کاملتر آن در جلد هفتم فهرست کتب خطی کتابخانه آستان قدس در ذیل «حملة حیدری» بطبع رسید ،

۱۲ - تألیف کتاب «شهر آشوب در شعر فارسی» که بسال ۱۳۴۶ چاپ و منتشر شد ،

۱۳ - تألیف جلد هفتم فهرست کتب خطی کتابخانه آستان قدس که بسال ۱۳۴۶ در دو مجلد طبع و نشر یافت ،

۱۴ - تصحیح و تحشیه مثنوی «کنوز الاسرار و رموز الاحرار» در شرح رساله سوانح العشاق تألیف شیخ احمد غزالی طوسی ، که ضمیمه شماره ۶۵ سال ۱۴ مجله دانشکده ادبیات تهران بطبع رسید ،

۱۵ - مقابله و تصحیح «آتشکده آقا صادق تفرشی و مثنوی آذر بیگدلی» که هر دو از مثنویات «سوز و گداز» است ، با تحقیق در احوال و آثار آقا صادق که در بهار ۱۳۴۶ ضمیمه شماره اول سال سوم مجله دانشکده ادبیات مشهد بطبع رسید ،

۱۶ - تألیف کتاب «مکتب وقوع در شعر فارسی» که در حال تحریر است

و چیزی باتمام آن نمانده است.

۱۷ - تألیف جلد هشتم فهرست کتب خطی کتابخانه آستان قدس که هنوز پایان نیافته است .

۱۸ - تألیف کتاب «راهنمای گنجینه قرآن» متعلق بکتابخانه آستان قدس که مقدمات طبع آن فراهم شده است ،

۱۹ - دیوان گلچین شامل انواع شعر که قسمت عمده آن در مجلات بطبع رسیده ولی هنوز مستقلاً چاپ نشده است ،

و بسیاری دیگر مقالات تحقیقی ادبی و تاریخی و کتابشناسی که بوسیله مجلات : نیما وحید ، دانشکده ادبیات تهران ، دانشکده ادبیات تبریز ، دانشکده ادبیات مشهد فرهنگ ایران زمین ، راهنمای کتاب ، نامه آستان قدس ، نشریه فرهنگ خراسان هلال پاکستان ، پارس پاکستان ، منتشر شده است .

یار دلخواه

زخود گشتم جدا تایار دلخواهی کنم پیدا

درین شام سیاه زندگی ماهی کنم پیدا

تو باسیر و سفرخواهی بیایان بردن این ره را

من از خود میروم ، تاسوی اوراهی کنم پیدا

کنم رندی و درویشی ، که درمستی و بی خویشی

دلی آگاه و معشوق دل آگاهی کنم پیدا

فزایم روشنی بر جان ، زدایم تیرگی از دل

مگر چون شمع محفل اشکی و آهی کنم پیدا

بشد شور و بصد مستی ، زنم پا بر سر هستی

اگر این حال شوق انگیز را گاهی کنم پیدا

گدای کوی عشقم، میشوم سلطان وقت آنکه

که در آن جاودانی بارگه ، راهی کنم پیدا

ز نقش آب و گل « گلچین » نظر بستم، که در خاطر

ملك خویی شوم جویا ، فلك جاهی کنم پیدا

شعله خاموش

مه پرتو آن صبح بناگوش ندارد

گل جلوه آن لعل قدح نوش ندارد

ای فتنه بالای تو پیراهن گلفام

سروچمن این پیکر گلپوش ندارد

چشمان سیه مست توهوش از سرمن برد

آن کیست که چشمان تومدهوش ندارد

همدوش تو گل نیست ، که در گلشن خوبی

بارسمن این لطف برودوش ندارد

مہتاب شب افروز ، بدان دستگه حسن

آویز درخشان تودرگوش ندارد

ای جنت در بسته من ، حور جنان نیز

مانند تو این گرمی آغوش ندارد

باحال من احوال شب دوش چه پرسی

مدهوش جمالت خبر از دوش ندارد

ماییم و دمی سرد ، که آتشکده عشق

سوزان تر از این شعله خاموش ندارد

ای نو گل امید ، بجز یاد تو «گلچین»

آن چیست بدوران که فراموش ندارد

نغمه موزون

چون بوی تو، دل بسته بهرموی تودارم

چون موی تو، روی از دو جهان سوی تودارم

ای مهر فروزنده فراز آی، که چون صبح

این یکدو نفس نیز به نیروی تودارم

این گوشه عزلت بهوای تو گرفتم

وین نغمه موزون بگل روی تودارم

چون موی شدم در غمت ای آتش سوزان

اینست نشانی که من از موی تودارم

از تاب جدایی دلی آشفته و بیتاب

مانند فرو ریخته گیسوی تودارم

هر چند که چون جانی و در دل بودت جای

از بیخبری سربتکاپوی تودارم

من عاشق اویم ، همه بگذار بدانند

ای عشق ! چه پروای هیاهوی تودارم

یکچند بدامان ویم جای ده ای غم

عدریست که سربرسرزانوی تودارم

ایگل چونسیم گذری نیست بهر کوی

گلچینم و منزل بسر کوی تودارم

دشمن جان

تاکی بکار بسته گره می‌فزایم

بگشای لب، که تاگرهی برکشایم

ای عمر من گذشته براه وفای تو

دانسته‌ام که میکشی از بیوفایم

گویی تونیز دشمن جانی، که همچو دل

هر لحظه بر غمی غم دیگر فزایم

آخر زمانه از توجدا میکند مرا

چندین چرا شتاب کنی در جدایم

طالع نگر که حاصلم از دوست دشمنی است

بیگانگی بود ثمر آشنایم

بیچاره من اسیر دل و دل اسیر دوست

تاکی بود زدست دودشمن جدایم

بر من چو گل مخند درین گلستان که هست

بی برکیم نتیجه بی دست و پایم

از پرتو وجود، مرا نیست بهره، نیست

شمع که بهر جمع بود روشنایم

«گلچین» زمن چه مطلبی نغمه درست

تابادل شکسته بود همنوایم



محمود کاشانی

آقای محمود منشی کاشانی که در شعر
بنامش محمود تخلص میکند از شعرای استاد
وازنویسندگان فاضل و شیرین بیان مقیم طهران
است پدر ارجمندش میرزا حسینعلی منشی نیز
از شعرای استاد و از دانشمندان بنام کاشان
است آقای محمود در سال ۱۳۰۲ شمسی در
کاشان بدنیا آمد و تحصیلات خود را در آن

شهرستان و طهران بپایان برد و سپس بکار نویسندگی پرداخت و سالها در سمتهای
سردبیری و عضویت هیئت نویسندگان بامطبوعات بزرگ همکاری کرد و هم اینک
نیز بدین اشتغالات در طهران سرگرم است .

آقای منشی در قصیده سرائی در ردیف بزرگان سخن شیرین فارسی قرار
دارد و البته انواع دیگر شعر را نیز نیکو میسراید .

قصیده ذیل را در جشن تاجگذاری شاهنشاه آریامهر (۴ آبان ۱۳۴۶)

سروده است :

تاج را تارك مسعود مهین شاهنشاه

بخشد امروز بهین منزلت و رتبت و جاه

روز روز طربست ایدل و روزیست که خلق

های هوی شغف و شوق رسانند بماء

طرفه جشنی است همایون که باقبال بلند

تاج بر سر نهد امروز مهین شاهنشاه

تاج بر سر نهد امروز به پیروزی بخت

آریا مهر شهنشاه و نشیند برگاه

فرح افزاید ازین مژده که شهبانوی ملک

نیز باشه شده در تاجگذاری همراه

این دگر موهبتی بود که بخشید بخلق

چارمین روز مبارک اثر آبانماه

ملت از مرتبه شادی و شوق است چنان

که همی پای نداند ز سرورز کلاه

پایکوبان همه از مرد وزن و خرد و بزرگ

بر سر سرور و سرورند بخرسندی شاه

شاه چون جان عزیز است از آنرو شده اند

شاه را مردم این ملک بجان خاطر خواه

ملتی بود ولی در گذر حادثه داشت

آنچنان روز که گفتی بلغ السیل زیاه

کشوری بود ولی عرصه پنهانور آن

پایکوب ستم خصم عنود بدخواه

حال کشور چومزاج تن رنجور، سقیم

روز ملت چو عذار شب دیجور، سیاه

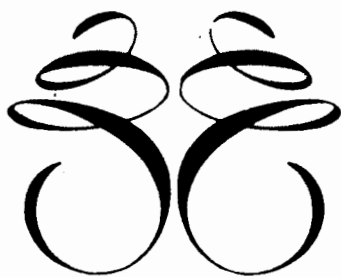
سود مردم همه بیحاصلی کوشش و کار

کار ایشان همه سوداگری ناله و آه

پی آزادی و آبادی آن ملت و ملک
 شاه بریست میان . صیرناالله فداه
 چاره هاجست به بهودی اوضاع وطن
 تا بر آسود وطن از بد آن حال تباہ
 رنجها برد بآسایش ملت شب و روز
 تاعیان شد ز شب محنت ما روز رفاه
 کرد با قدرت سر پنجه تدبیر بلند
 از سر خاک وطن دست اجانب کوتاه
 خصم بیگانه و بد کوهر بیگانه پرست
 دید آن قدرت شاهنشہ و این باد افراہ
 سر کشان در قدم شاه بتسلیم و خضوع
 سر تعظیم نهادند و ادب ، خواه مخواه
 داستان شه و دستان بدانندیش حسود
 قصہ شیر عرین است و فسون روباه
 پنجه شیر بدستان نتواند بر تافت
 حیلہ زن روبہ اگر پنج بود یا پنجاه
 بسته بر بازوی تأیید شہنشاہ ، فلک
 حرز لاحول ولا قوۃ الا باللہ
 چون بتأیید خرد خواست شہنشاہ بزرگ
 نام این ملک پر آوازه کند در افواہ
 انقلابی کہ پدید آورد نظمست شگرف
 نقش آن جست بر آۃ ضمیر آگاہ

انقلابی که بسر منزل آن ، ملت و شه
 این بود راه نماینده و آن پیرو راه
 کرد آباد بدان طرح نواین مرز کهن
 و انهمه رونق ملک است بدین گفته گواه
 طرح نوین که بنا بودی بیماری و جهل
 شاه ، از دانش و بهداشت برانگیخت سپاه
 طرح نوین که زن آزاد شد ازمحضت آن
 که کند جامعه دروی نظردایه و داه
 طرح نوین که نماینده ملت پس ازین
 آن ملت بود از برزگر است ارجولاه
 طرح نوین که زارباب و رعیت نبود
 نام و دهقان نکند پیش کسی پشت ، دوتاه
 طرح نوین که سهم آمده در سود کنون
 کارگر ، از پس آن بیهده رنج جانکاه
 طرح نوین که سرمایه ملت پیوست
 بیشه های کهن و سبزه چر تازه گیاه
 طرح نوین که برافزود بدان طرح شگفت
 حاصل کشت و زمین رونق انهار و میاه
 طرح نوین که سپاهی پی عمران وطن
 نام ترویج بخود داده و افتاده براه
 طرح نوین که دهد خانه انصاف ، انصاف
 گر خلاقی بمیان رفت بده ، گاه بگاه

ملتی بر اثر فطنت شه جست فراغ
کشوری از شرمهت شه یافت نجاه
باش تا حشمت ایران کند افزونتر ازین
اهتمام شه پیروز فروعون اله
باش تا بر اثر سعی شهنشاه بزرگ
ملك ، چون روضه رضوان شود انشاءالله
جاودان ماند و پاینده شهنشه که بمهر
وطن اندر کشف بینش خود داشت نگاه
نیز شهبانوی محبوب و ولیعهد عزیز
هر دو را لطف خداوند جهان بادپناه





متین اصفهانی

آقای حسن بهنیا متخلص به متین از
شعراى خوش قریحه و نامدار اصفهان است وی
در سال ۱۲۹۰ شمسی در اصفهان بدنیا آمد و
تحصیلات معمول زمان خویش را بپایان برد
او از چهارده سالگی بگفتن شعر آغاز کرد و
چون استعدادی درین فن بغایت داشت بزودی
پیشرفتی شایان نموده مطالعه آثار اساتید سخن

طبع و فکرش را پختگی خاصی بخشید و بیانش را شیوائی مخصوص داد او در ابتدای
شاعری با سمش حسن تخلص میکرد چندی بعد آنرا بهمین تبدیل نمود و اخیراً
مهمین را نیز بمتین تحویل کرد و اینک آقای متین از شعراى خوش بیان و کثیر
الاثار اصفهان محسوب است.

چند اثر ذیل از اوست:

موج سعادت

دریای مهر در دل ما موج میزند در این محیط آب بقا موج میزند
در اشتیاق کعبه کوی وفا دلم پیوسته همچو قبله نما موج میزند
جز در محیط مهر که موجش سعادت است در هر محیط تیغ بلا موج میزند

افزون شود ز پاك دلی جلوه‌ات كه چون آئینه پاك گشت صفا موج میزند
 منت نمی‌كشیم ز خضر آب زندگی در بحر بی نیازی ما موج میزند
 آب بقا كه خلق جهانند تشنه‌اش در بحر بیکران فنا موج میزند
 لرزد ز جرم بی گنهی جان بی گناه آنجا كه بحر عفو خدا موج میزند
 بحر محبت است دل پاك ما متین

در این محیط مهر و وفا موج میزند

گنج معانی

در وطن آن گهرم كانرا بود جاد در صدف
 كس نداند قیمت گوهر بود تا در صدف
 وسعت این عرصه تنگ از بهر جولان من است
 کی تواند كس كه در یار ادهد جا در صدف
 پرتو فیضش نتابد بر محیط دیگری
 هر قدر گوهر بود رخشنده سیما در صدف
 در وطن سنگ كسادى گوهر ما را شكست
 از خرف هم پست تر شد گوهر ما در صدف
 گرم سیر عالم در كنج عزلت می‌كنم
 چون گهر امواج دریا را تماشا در صدف
 كنج عزلت كشتی نوح است طوفان دیده را
 گوهر از آن رو بدامان می‌كشد پا در صدف
 نسبت غم نشناسدم گر كس كه گوهر گوهر است
 هر كجا باشد دكان گوهری یاد در صدف
 پرورد گنج معانی از بیان طبع متین
 جمع سازد لؤلؤ شهوار دریا در صدف

صحبت آزادگان

وفا مجوی ز عهدی که گلرخان بستند
کدام عهد که بستند و باز نشکستند
بیا که بر سر راحت ز شوق منتظران
هزار مرتبه برخاستند و بنشستند
تو آفتابی و خوبان شهر چون ذره
چگونه پیش تو گویم که دیگران هستند
تو آن خجسته خصال بلند بالائی
که پیش سرو قدت سرو قامتان پستند
نیاز گوشه نشینان ره نمی نگرند
زبس دو چشم تو از جام ناز سرمستند
بود پدید زرخسار سرخ زاهد و شیخ
که خون خلق مکیدند تا توانستند
خوشا بحال خراباتیان باده پرست
که شام تا بسحر گه پیاله بردستند
بهر کجا که نشستند گرد یکدیگر
در نشاط گشودند و باب غم بستند
بجز بساط و فاهر بساط بر چیدند
بغیر رشته مهر آنچه بود بگستند
چه وحدتی است که در این گروه بنده و شاه
زبند بندگی و قید خسروی رستند
«متین» چه لذتی از عمر خود برند آن قوم
که قدر صحبت آزادگان ندانستند

محیط طباطبائی



آقای سید محمد محیط طباطبائی از فضلا و دانشمندان معروف و از شعرای خوش ذوق معاصر است شرح احوالش را بقلم خودش که در شماره ۲۰ نامه هفتگی و حید چاپ شده ذیلا ملاحظه نموده و سپس نمونه آثارش را نیز خواهید خواند.

«نه شکوفه‌ای نه برگ نه ثمر نه سایه دارم

همه حیرتم که دهقان بچه کار کشت ما را

در سال ۱۳۳۳ قمری تازه ترك رفت و آمد بمكتب زواره را کرده بودم که این بیت ذوقی اردستانی شاعر همولایتی خود را از کسی شنیدم و یا در دفتری دیدم و پسندیدم و بخاطر سپردم اینك پنجاه و چهار سال است که هر وقت مضمون شعر ذوقی را از خاطر می‌گذرانم و آن را با خود رمزمه و تطبیق میکنم دیگری را باندازه خویش مشمول مدلول آن نمی‌پندارم و بی آنکه هراسی داشته باشم یا دغدغه‌ای بخود راه دهم باز روز می‌شمارم و در انتظار آخرین نفس دم می‌زنم و رنج زندگانی می‌برم. حیاتی را که بی هدف و مسیر ثابت و معین از مكتب روستا آغاز کردم هنوز در آغوش شهر بزرگ طهران دور از خط مشی مقرری می‌گذرانم و زبان بشکایت نمی‌گشایم.

مقدمات ادبیات فارسی و عربی و علوم قدیمه را در مکتب ده آموختم نخست میخواستم ستاره شناس باشم ولی ستاره این کار در افق زندگانی من ندرخشیده بود وقتی از مکتب در آمدم بر آن شدم که بکوشش خود راهی بسوی معرفت بگشایم چون دلیلی نداشتم چند بار ناگزیر از تغییر مسیر شدم تا آنکه با کسب رضایت پدرم سید ابراهیم فناء طباطبائی که از اصل منکر ادامه تحصیل پسرش بود و تشویق مادرم که میخواست فرزند طبیبی برای خدمت به نیازمندان داشته باشد در پی تحصیل طب قدیم رفتم برخی از کتابهای مقدماتی را بر پدرم خواندم سپس برای ادامه کار باصفهان رفتم و از قدیم بجدید گرائیدم ولی در ضمن عمل ازین کار هم سر خوردم و چشم پوشیدم آنگاه دنبال نویسندگی را گرفتم تا بامر سیاست نزدیک شوم.

در آغاز سال ۱۳۰۲ بطهران آمدم تا کار روزنامه نویسی را آغاز کنم قضا را تحول غیر منتظره اوضاع اجتماعی کشور و نامساعدی زمان با روش سیاست و نویسندگی پدرم را برانگیخت که مرا از این کار بر حذر دارد و رضایت خود را از من موکول به ترك نویسندگی و سخنوری و پرداختن بکار دیگری کند. ناگزیر حیران و سرگردان به دادالفنون طهران در آمدم و دوره ادبی آنرا در مدت دو سال پیمودم و چون از درس دانشکده حقوق لذتی نمیبرد پس از یکسال شاگردی بقبول کار معلمی تن در دادم تا به بهبود وضع اقتصادی خانوادگی کمکی کند برای خدمت معلمی از طهران باهواز رفتم و امیدوار بودم که در پایان مدت قرار داد تدریس دوران نامساعد زندگی اجتماعی هم بیایان برسد و راه برای تعقیب مقصد بنحودلخواهم گشوده شود تحول متوالی وضع زمانه دیگر بمن مجال آنرا نداد که ازین شاخه برخیزم و برشاخه دیگری فرو بنشینم در کار تعلیم و تربیت جوانان چندان درنگ کردم که دوران جوانی و خدمت عمومی هم بیایان رسید ولی نوبت پرداختن بکار دلخواهم فرا نرسید. اعتراف میکنم که در این دادوستد غبن کردم

زیرا ذوق و شوق شاعری و شور و نشاط جوانی را بر سر مدرسه داری و معلمی گذاردم و کوشیدم از حیث کردار و رفتار همواره با وظیفه‌ای که بر خود تحمیل کرده بودم هماهنگ و سازگار باشم در نتیجه چراغ درون دل از روشنی افتاد و تیرگی بر جانم چیره شد.

از سال ۱۳۲۸ سفر خارج رفتم و شش سال در جنوب و غرب آسیا با سمت رایزنی فرهنگی بسر بردم اما این رفت و آمد و دید و بازدید در برافروختن آتش خاموش وجود من اثری نداشت. اینک شصت و شش سال از عمرم می‌گذرد و پنجاه سال است که در تعلیم و تربیت فرزندان وطن شرکت عملی داشته‌ام و چهل و دو سال از دوران خدمت عمومی من در دستگاه اداری کشور می‌گذرد و ده سال است که بحکم ضرورت در خانه نشسته و برای تأمین زندگی خانوادگی قلم می‌زنم و کار می‌کنم و شکر نعمت می‌گزارم که با وجود خستگی و شکستگی و پیری هنوز می‌توانم کار بکنم تا زندگانی با افتخار کارگری را بدرقه خدمت چهل ساله بدستگاه آموزش و پرورش و فرهنگ و دانش کشور خود قرار دهم اگر کذابانی خوانده و زبانهای آموخته و معلوماتی اندوخته‌ام در خور ذکر ندیده‌ام و هرگز بدانها مغرور نگشته‌ام نه جاهی نه مقامی نه اسمی نه رسمی نه اثری نه خبری نه دولتی نه مکتبی نه زری نه زوری نه نویدی نه امیدی، ازین بابت شکوه‌ای ندارم بلکه شکر نعمت موجود می‌گزارم.

تنها افسوسی که بر زندگانی گذشته می‌خورم ازین است که وجود مقدس احساسات لطیف و عواطف ظریف جوانی خویش را در قربانگاه مدرسه و کلاس بخاک و خون کشیدم و اینک در مرگ نا بهنگام شور و نشاط جوانی و از کف دادن ذوق و شوق سختوری خویش سوگوaram. اگر دل به سفر نداده بودم و در وطن خود زواره می‌ماندم و بکشت و کار مزرعه کوچک موروثی خود می‌پرداختم شاید

آن رضایت قلبی را که اصفهان و طهران و اهواز و محمره و دهلی و بغداد و دمشق و بیروت نتوانست برایم فراهم آورد در ادامه زندگانی روستائی خانوادگی بدست میآوردم و نتیجه خدمتی که از راه تدریس و اداره امور و مشاغل مختلف فرهنگی در داخل و خارج کشور میسر نگردید از راه کوتاه خاک شوئی و برزگری تامین کرده بودم .

و اینك اثری چند از ایشان:

چشمه زندگی

غرش رعدی که دی از دیده ناپیدا گذشت
لرزه بر اندام کوه افکند و برق آسا گذشت
اشك چشم کوه ناگه عقده‌ای از دل گشود
راه خود بشکافت اندرسنگ و بی پروا گذشت
سرکشیدن را به تیغ تیز کوهستان سپرد
تن فروپچید تا از رخنه خارا گذشت
همچو شمیر از نیام کوهسار آمد برون
سرفرود آورد و بردامان کوه از پا گذشت
افعی آسار برون آورد از سنگ سیاه
چشم او برسبزه چون افتاد نابینا گذشت
چشمه آب‌بی شد و بردیده هستی نشست
جانب، پستی گرفت از جلوۀ بالا گذشت
دره و بند و کمر در پشت سر بنهاد و رفت
کنده‌ها بس کند و بس آکند بر هر جا گذشت

هر کجا رودی به پیش آمد در آغوش خزید
هر کجا سنگی به پای آمد به سرزد تا گذشت
روبه خاک تیره میمالید و مینالید زار
راه میپیمود تا بر عرصه صحرا گذشت
کس نمیدانست او را مقصد اصلی کجاست
دریابان همچو مجنون روز و شب شیدا گذشت
دامن از صحرا فرو پیچید و دشت اندر نوشت
گام خود آهسته کرد از ساحل دریا گذشت
از نوا خاموش شد تا بر لب دریا رسید
خسته جان از بس که بر گرما پس از سرما گذشت
عرصه پهنای و آرام دریا را چو دید
دل ز هستی برگرفت از کبر و استغنا گذشت
رنج سرگردانی و ذوق جهان بینی بهشت
بیخود از خود گشت و از دنیا و مافیها گذشت
در دل امواج دریا چون سرشکی جاگزید
یا چواشک از گونه محبوب مه سیما گذشت



شاهدی گاه شنا بر آب دریای محیط
قطره اشکی دید کز بالاسوی ژرفا گذشت
سرگذشت چشمه و دریاچه و آب زندگی است
سالها این ماجری در پیش چشم ما گذشت
خواستم یکدم به کام دل بنوشم آب خوش
در کنار جو نشستم تشنه لب اما گذشت

تاجوانی بود و ذوق کامرانی داشتم
در پی مجهول مطلق زندگی یکجا گذشت
نقد دوران جوانی صرف قیل و قال شد
ای عجب ایام پیری هم در این سودا گذشت

سرای عقل

حلقه را بر در زدم گفتا: کسی در خانه نیست!
گفتمش: با او بگو: در پشت در بیگانه نیست
رفت و آمد بازو گفت: این خانه‌ای بی کدخداست
گفتم آن کس راهمی خواهم که جز در خانه نیست
بار دیگر رفت و لختی گشت و خود بر گشت و گفت
جای افسوس است يك جنبنده در این لانه نیست
گفتم آن نادیده را از دیدگان بایست دید
در جهان جانی جدا از پیکر جانانه نیست
هر که را در خانه میبینی خداوند سراسر است
عالمی پیمانه حق است و حق یکدانه نیست
هر که اندر خانه باشد خود همان مطلوب ماست
گفتگو دیگر در این کوهست بامایانه نیست
از نماز مسجد آدینه ما خو کرده‌ایم
جستن و نوشیدن آن می که در پیمانه نیست
خانه در بسته در حکم سرای نیستی است
رفتن و باز آمدن کس را در آن ویرانه نیست

باز کن در را بروی آشنای خود شناس
ناشناس خویش را راهی در این کاشانه نیست
در گشود و گفت بسم الله مجریها در آی!
این سرای عقل مارستان هردیوانه نیست
لختی اینجا چون بمانی رخت بر بند و برو
هر که شب این جا بخسبد صبحدم فرزانه نیست
داستان رفت و آمد را محیط از من شنید
دامن از خشکی گرفت و رفت گفت افسانه نیست

اذان صبح

سپیده دم که نوای اذان به گوش آمد
روان خفته در آغوش تن به هوش آمد
مرا که مردمك دیده شب نمی آسود
ز شور بانگ مؤذن توان و توش آمد.
در ای قافله شب که میگذشت از دور
شکسته در بم و زیر اذان به گوش آمد .
صدای غلغله از بزم قدسیان برخاست
در این سماع مقدس که جان به جوش آمد.
درون ساعز فیروزه پرتومی ناب
به جلوه در نظر رند باده نوش آمد.
مگر نسیم سحر در چمن صبحی زد
که مست بوی گل از کوی می فروش آمد.

اذان صبح به گلدسته غنچه‌ای بر بست
که از شکفتن آن مرغ شب خموش آمد.
به بانگ ناله که در نای مرغ حق بشکست
خروس کنگره عرش در خروش آمد.
هزار راز نهان از سپیده روشن شد
بشام تیره بنام که عیب پوش آمد.
محیط بانگ اذان را شنید و بادل گفت
به رستگاری ما مژده از سروش آمد.





مرزبان

آقای علیقلی محمودی بختیاری که در
شعر مرزبان تخلص می کند در آذرماه ۱۳۱۱
خورشیدی در قریه میانرودان الیگودرز بدینا
آمد و چون بسن تحصیلی رسید تا کلاس چهارم
ابتدائی را در زادگاه خویش بپایان برد و سپس
بشهر خرم آباد لرستان رفت و تحت نظر برادرش
که در آن شهر زندگی میکرد ادامه تحصیل

پرداخت و تا سال پنجم متوسطه را در خرم آباد و بروجرد پایان برد و آنگاه بطهران
آمد و سال ششم ادبی را در دبیرستان مروی گذراند سپس در دانشکده ادبیات
دانشگاه طهران باخذ لیسانس در رشته ادبیات موفق گشت و اینک در عین حال که
بکار دبیری در دبیرستانهای طهران اشتغال دارد دوره دکترای زبانشناسی را در
دانشگاه طهران طی میکند.

آقای محمودی بختیاری در اغلب انجمنهای ادبی طهران شرکت کرده و
می کند و با بحث و تحلیل آثار گذشته ادبی موجب مسرت خاطر ادب دوستان
می گردد.

مرزبان چندی انجمنی بنام انجمن ادبی آتشکده تأسیس کرد و در آن به
سخنرانیهای علمی و ادبی و اجتماعی پرداخت ولی آن انجمن دیری نپایید و
تعطیل شد و اینک آقای مرزبان در انجمنهای دیگر مخصوصاً در انجمن مکتب

سعدی که در منزل آقای دکتر عدنان مزارعی در شمیران بطور هفتگی تشکیل می‌گردد
بحثای ادبی خود را دنبال می‌کند .

از آقای مرزبان تا کنون چند تألیف ذیل بچاپ رسیده است:

۱- کتاب راهی بمکتب حافظ که نظری تازه درباره خواجـه

حافظ شیرازی است .

۲- تنظیم جلد چهارم سبک شناسی یا تطور شعر فارسی اثر استاد ملک

الشعراء بهار

۳- زن و زناشوئی در بختیاری

۴- زبان دلالت و بسیاری مقالات اجتماعی و تحقیقی که در مجله‌ها بچاپ

رسیده .

چند کتاب دیگر نیز آماده بچاپ دارد که انشاءاله قریباً مورد استفاده طالبان قرار

خواهد گرفت .

واینک اثر منظومی از وی :

یار سفر کرده

مهراب خوانده ام خم ابرو یت	هر چند مهر نیست در آن ابرو
دل بسته ام به پیچش کیسویت	دامش اگر چه نیست در آن کیسو



من قصه ی سنکد رو دارا را	از دفتر خیال فرو شستم
تا داستان مهر ترا خواندم	راز نهان ز دفتر تو جستم



شد پاک دل از آن همه افسانه	تا عشق تو ز بود دل و دینم
دل شد سترون از همه خشم و کین	آئین مهر گشت چو آئینم

☆☆☆

دیگر ز اختران نهر اسد دل	بیهوده بیم آن چه بجان چینم
تاثیر روشن سپهری را	کمر ز گردش نگهت بینم

☆☆☆

آن چشم دل سیاه تو چون گردد	چرخ برین ز گشت فرو ماند
مژگان بر کشیده چوپیکانت	بردل نشان عشق تو بنشاند

☆☆☆

آن چشم نیست چشمه‌ی آشوب است	خمخانه ایست از می مرد افکن
که جانرباید از دل و دیگر گاه	همچون مسیح جان بدمد بر تن

☆☆☆

آن چشم نیست بلبل گویا نیست	صدها سخن بگردش خود دارد
شیرست بر کشیده ز کین شمشیر	صد جنگجو ز اسب بزیر آرد

☆☆☆

خاموشی، ای بلای دل اما من	آشوب در نگاه تو می بینم
صدرا ز خفته ای بت افسونگر	در پرده‌ی سیاه تو می بینم

☆☆☆

چشم فسانه ایست فسون آمیز	غوغا کند چو مست و خمار آید
شوری ز هر کرانه بپا خیزد	کاین مست هان بعزم شکار آید

☆☆☆

بس دیده ام شکار و بسی صیاد	صیاد دیده ام که قرارش نیست
لیکن ترا نگاه خمار آلود	جز دل بدشت عشق شکارش نیست

☆☆☆

دیدی که من بمهر تو پا بندم از من کشیده ای ز جفا دامن
دیدار تونوازش جانم بود آنهم روا نداشته ای بر من

☆☆☆

رفتی تو از کنار من اما من پیوسته یاد روی ترا دارم
با هر کسی که باشم و هر جایی همواره گفتگوی ترا دارم

☆☆☆

رفتی تو و قرار برفت از من ای زلف بی قرار تو آرامم
شد تابم و پدید نشد پیکی تا آورد بسوی تو پیغامم

☆☆☆

بگذر از این سفر تودگر بگذر باز آی تا پبای تو جان ریزم
باز آی و روشنی بدلم باز آر باز آی تا بدامنت آویزم

☆☆☆

مهرت چنان نشسته درون دل کزهر چه دل بغیر تو بگسته
در اندرون این دل سودائی چیزی بغیر مهر تو ننشته

☆☆☆

افسون شده است این دل و میدانم این کار، کار چشم سیاحت بود
ایکاش آنکه منع مرا می کرد آما جگاه تیر نگاهت بود

☆☆☆

گفتی مگر ز ناز فراوانت جان مرا تو زار بیازاری
جان مرا ز ناز تو جان باشد بغزا بناز خویش چه غم داری

☆☆☆

نازت بجان خرم که خریدارم اینگونه نفز و نادره کالائی
سودا چنان خوش است که سوداگر سودش بود بخاطر سودائی

☆☆☆

سودا گرم و لیک بجان تو جز عشق تو مرا نبود کالا
سودا بسی بسر بودم لیکن از مهر تو بسر بودم سودا

☆☆☆

من عاشق توام چه دمی رنجم در کیش عشق رنج و جفائی نیست
زخم دل فسرده عاشق را چون نازیبار طرفه دوائی نیست

☆☆☆

من هرگز از تو شکوه نخواهم کرد چون پیرو طریقت عشقستم
پیگانه است شکوه از اینرو من در را بروی غیر فروبستم

☆☆☆

این شوق سوز و ساز که میبینی انگیزه غیر عشق بکارش نیست
زنهار رنگ شکوه ندارد آن مهر است و سوی شکوه گذارش نیست

☆☆☆

عشقت حرام باد بر آن عاشق کاو در ره توباک ز جان دارد
سود و زیان بمذهب عاشق نیست عاشق چه غم ز سود و زیان دارد

☆☆☆

آماج من و صال تو می باشد در راه وصل تو غم جانم نیست
در این ره از هزار خطر بینم کوشم براه و بیم از آنم نیست



مستشار اصفهانی

شادروان مرتضی مستشار اصفهانی از کارمندان اداره ثبت اسناد و املاک بود پدرش مرحوم میرزا عبدالوهاب ملقب بمستشار دفتر که شعر هم می گفته و مرشد تخلص می کرده است از محترمین اصفهان بود مرتضی مستشار از طرف مادر نواده مرحوم حاج کلانتر و از بازماندگان خاندان طیب اصفهانی کلانتر اصفهان دردوره نادرشاه است

وی در سال ۱۲۸۴ شمسی در اصفهان

بدنیا آمده و تحصیلات معموله زمان خود را در مسقط الرأس خویش بپایان برده و سپس وارد خدمات دولتی گردیده است نگارنده او را اول بار در سال ۱۳۱۱ شمسی در اداره ثبت اسناد و املاک بابل مازندران که هر دو تازه از طهران بمازندران اعزام و در اداره ثبت مشغول کار شده بودیم ملاقات نموده و با وی آشنا شدم بعداً من به اراک رفتم و او باصفهان منتقل شد. ذوقی داشت و گاهی شعر می گفت و خیلی خوش صحبت و با محبت بود در سال ۱۳۳۷ یعنی ۲۶ سال بعد از آن تاریخ که برای بازرسی ادارات ثبت باصفهان رفتم خوشبختانه مستشار را در ثبت اصفهان دیدم تجدید عهد کردیم و از دیدار یکدیگر خرسند شدیم و روزی را نیز در منزل ایشان با جناب دکتر عبدالباقی نواب رئیس فعلی دانشکده ادبیات اصفهان حفظ اله تعالی و شادروان محمدعلی مکرم شاعر بذله سرای معروف بسر بردیم قصیده ذیل را که تازه ساخته

بود آنروز خواند نسخه‌ای از او گرفتم دوسه سال بعد هم مرحوم شد رحمت‌الله‌علیه
واینك آن قصیده که از حیث مضمون خالی از لطف نیست بیاد او در اینجادرجمی شود.

تقاضای ثبت دل

فشاند بال چو سیمرغ چرخ وقت سحر
کشید بر سر آفاق سر بسر شهر
شکست لشکر ظلمت سپاه مهر منیر
گرفت جای بر اورنگ خسرو خاور
بر آن شدم که کنم رو سوی اداره ثبت
که این خرابه دل را دهم بثبت مگر
دلی خراب تر از روزگار اهل کمال
دلی پریش تر از کار و بار اهل هنر
دلی که از ستم روزگار ویرانی است
که غم گرفته چو جغدی در آن خرابه مقرر
دلی نمانده بجا بسکه شاه کشور عشق
کهیده دم بدم از خیل غم بر او لشکر
رئیس دائره ثبت را نشان جسمم
که بخت سوی ویم گشت عاقبت رهبر
سلام کردم و گفتم مرا تقاضائی است
ز راه لطف ز کارم تو بر مگیر نظر
مرا ز مکنت دنیا بجای مانده دلی
اگر چه حاصل وی نیست غیر خون جگر
ولیک تا که مصون ماند از تعرض غیر
باسم من ز کرم ثبت کن تو در دفتر

که حفظ دل شده مشکل به ویژه در این عهد
 که دلبران شده در فن خویش ماهر تر
 هزارها دل شوریدگان چه خود دیدیم
 بیک کـرشمـه شده در تصرف دلبر
 بدین سبب شده امروز ثبت دل واجب
 و گرنه هست بفردا دو دست غم بر سر
 چو این، شنید قلم برگرفت و گفت بگو
 هر آنچه از تو بپرسم جواب آن یکسر
 نخست نام و لقب جست گفتمش که مرا
 ز عهد مهد بخواندند عاشق مضطر
 بگفت اهل کجائی وطن کجا گفتم
 ز دار ملک وفایم غریب این کشور
 ز فن و حرفه من خواست گفتمش چندی است
 که گشته ام سربازار عشق سودا گر
 سؤال کرد در این مدعا دلیل نو چیست
 که بی دلیل کس از ادعا ندیده ثمر
 ضرورت است مسلم کنی بسنت شرع
 که تا بدست تو این ملک آمداز چه ممر
 بگفتمش که خلاق تمام می دانند
 که مرده ریک بود این مرا ز جد و پدر
 ورت بگفته مخلوق اعتمادی نیست
 گواه بر تو بگیرم خدا و پیغمبر

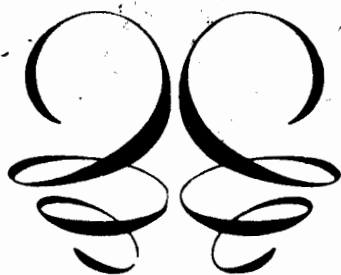
خلاصه از پی اثبات مالکیت خویش
 ز بسکه حیلہ زدم کرد عاقبت باور
 ولی چه دید ندانم که باز سر برداشت
 بریخت از سر نو طرح داستان بشر
 سؤال کرد که امروز در تصرف کیست؟
 توئی در آن متصرف و یا کسان دگر
 یکی دلیل بیاور پی تصرف خویش
 و گر نه زحمت ما را مخواه ورنج مبر
 از این سؤال چنان شد پریش خاطر من
 که او فتاد تو گفتی بجان و دل آذر
 شدم بفکر چه گویم جواب چونکه مرا
 ز دیر باز احوال دل نبود خبر
 برفته بود ز کف اختیار دل زان روز
 که دامن از پی عشق بتان زدم بکمر
 برای آنکه مگر حیلتی برانگیرم
 پی بهانه فتادم همی به بوک و کمر
 بمالکیت من گفتمش قناعت کن
 تصرفم بگذار و از این سخن بگذر
 از این جواب بخندید و گفت شد معلوم
 که نیستی تو ز قانون ثبت مستحضر
 برای آنکه کند آشنا بقانونم
 سه چهار صفحه ز قانون مرا بخواند از بر

مفادش آنکه تصرف بود ملازم ثبت
ندارد ارنه تقاضای ثبت ملك اثر
چو نا امید شدم گفتمش رهی بنما
که دل بدست فرا آیدم ندیده ضرر
جواب داد اگر مصلحت ز من جوئی
گذار دل بر دلداد و آبروی مبر
دلی که نیست بعالم اسیر زلف بستی
وبال عمر بخوان در شمار دل مشمر
بجان من دلی را که زنده نیست رو است
چو عضو مرده برون افکنیش از پیکر
دل است واسطه فیض و فیض مایه عشق
که عشق جمله مبانی است کائنات قصود
ز پایگاه ملك بود جاه عشق افزون
تو مستشار زدی خیمه از ملك برتر
این چند بیت نیز از يك غزل اوست که
در تذکره شعرای معاصر اصفهان مطبوع بسال ۱۳۳۴ درج شده است.

غم بیش و کم

دل ز نوائب قرین غم نتوان کرد
دمبدم این دل ز غم دژم نتوان کرد
دل منه ایجان بدانچه هیچ نیاید
تکیه تو دانی که بر عدم نتوان کرد

هر چه بماند ز ما می رسد ز ما است که بر ما است
غیر درین قصه متهم نتوان کرد
چند دژم بهر کم پریش پی بیش
همت خود صرف بیش و کم نتوان کرد
رنگ تعلق زد از آئینه دل
ورنه ز دل کار جام جم نتوان کرد
در حرم دل بغیر دوست نگنجد
کعبه مقام بت و صنم نتوان کرد
گردن همت ز بار منت مخلوق
خم بخدا از پی کرم نتوان کرد
دین و خرد کی توان فروخت بدینا
خویش بنا بخردی علم نتوان کرد
لب ز شکایت تو مستشار فرو بند
دل ز نوائب قرین غم نتوان کرد





مستی طهرانی

آقای علی اکبر کنی پور که در شعر مستی
تخلص میکند از شاعران باصفا و طرفدار محبت
و از گویندگان شیرین بیان و باذکاوت معاصر است
پدرش میرزا ابوالفضل نواده عالم و مجتهد معروف
مرحوم حاج ملاعلی کنی از محترمین طهران
است مستی در سال ۱۳۰۲ شمسی در طهران
بدنیا آمد و پس از طی دوره تحصیلات ابتدائی

و قسمتی از متوسطه وارد خدمت دولت گردید و تا حال در این کار و خدمت بسر میبرد.
مستی از زمان تحصیل در دبستان بگفتن شعر آغاز نمود و بدین کار ادامه داد تا حال
که در زمره شاعران خوش گفتار قرار گرفته است در بیشتر انجمن های ادبی پایتخت
مخصوصاً انجمن ادبی ایران و انجمن ادبی طهران شرکت مرتب دارد و مورد
احترام همه است.

چند غزل ذیل از اوست :

اینهمه نیست

بیا که دور فلک پایدار اینهمه نیست

بیا که فرصت لیل و نهار اینهمه نیست

گذشت عمری و چشم در انتظار توماند

بیا که حوصله انتظار اینهمه نیست

بروزگار پریشان دلان خسته ببخش
 که بر مراد کسی روزگار اینهمه نیست
 شمیم زلف تو بازار مشک تر بشکست
 که ناف آهوی چین مشکبار اینهمه نیست
 چنین بنام مران عاشقان دلشده را
 که خود بدولت حسن اعتبار اینهمه نیست
 خدایرا بمن خسته ساقیا نظری
 که درد مستی ما پایدار اینهمه هست
 سرگشته صحرای جنون
 هر نفس میکشدم جذبه دیدار بکویت
 دوست ای سلسله جنبان دل غم زده مویت
 به تمنای توسر گشته صحرای جنونم
 رحمتی ای همه خوبی که برم راه بکویت
 آنچنان بی خبر از خویشتن افتاده ام امشب
 که مگر لطف صبا جان دهم باز ببویت
 صیقل عشق ربود از دل من زنگ دویینی
 تا در این آینه افتاد عیان روی نکویت
 به نگاهی زدل خسته ام آرام گرفتی
 ای همه دیده صاحب نظران خیره بسویت
 خود ندانم به نگاهت چه اثر بود که مستی
 افتد و خیزد و هرگز نکشد پای زکویت
 گل بی خار
 در کعبه و بتخانه رخ یاد بینید
 صاحب نظران جلو دلداد بینید

در کوی خرابات که نامحرم از آن دور
 بی‌پرده تجلای رخ یار ببینید
 هر چند در این رسته بجز غم نفروشد
 هنگامه یاران خریدار ببینید
 گر آب ندیدید که چون شعله بسوزد
 در آتشم از اشک شرر بار ببینید
 ای مشک فروشان بشمیم سر زلفش
 در دست صبا طبله عطار ببینید
 در هر سرمویش چو اسیران برنجیر
 خونین شده دل‌های گرفتار ببینید
 شهری است خریدار بجان سوز عمش را
 ای هم‌نفسان کرمی بازار ببینید
 گفنی گل بی خار بگیتی نتوان یافت
 در باغ محبت گل بی خار ببینید
 عالم همه پر فتنه و رندان همه سرمست
 آسودگی خانه خمار ببینید
 در حلقه مستان که سراز پاشناسند
 مستی بدر میکده هشیار ببینید
 هنوز
 در انتظار توام دیده بر در است هنوز
 نگشته رام مرا این دل رمیده هنوز
 بیوی آنکه تو زنجیر زلف بگشائی
 دل رمیده در این دم آرمیده هنوز

مراسـت حاصل از این زهرو نوش بخشی عمر
بیاد لعل تو جانی بلب رسیده هنوز
براه عشق تو تنها منم که چون من نیست
بلا کشیده و دردت بجان خریده هنوز
خدا یرا شب غم ساقی از کرم قدحی
که جز تو مستی از این درو فاندیده هنوز





مشفق بروجنی

(مشفق ضرغام)

آقای حسینقلی ضرغام متخلص بمشفق
از شعرای شیرین سخن معاصر اصفهان است
پدرش محمد کاظم خان از خوانین محترم بروجن
چهارمحال بختیاری بود مشفق در سال ۱۲۸۲
شمسی در بروجن بدینا آمد تحصیلات مقدماتی
را در مکاتب بروجن چنانکه در آن زمان معمول

بود بپایان بردوسپس چندی در مدرسه‌های علمیه و گلبهار اصفهان بتحصیل پرداخت
و از آن پس فنون ادبیه را در بروجن از مرحوم میرسید حسن مجدالدباء اصفهانی
که سمت مدیریت مدرسه آنجا را داشت و هم از محضر شادروان شیخ اسدالله ایزد
کشوب متخلص بشمس در اصفهان فرا گرفت و آنگاه چون بقریحه ادب و ذوق
سرشار شعری مفعول بود بمطالعه کتب ادبی و سرودن شعر پرداخت ضرغام در
سال ۱۳۲۱ وارد خدمات دولتی شد و مدارجی را در مقامات شهرداری، بخشداری و
فرمانداری طی نمود و در سال ۱۳۴۴ بازنشسته گشت و اینک در اصفهان ساکن و بمطالعه
آثار و جمع آوری اشعار خویش اشتغال دارد.

مشفق را همسری است شاعره و ادیبه بنام ماهرخ شارق که در شعر نیره

تخلص میکند وی دختر شاعر معروف و کثیرالآثار بروجن شادروان میرزا مهدی
متخلص بشارق است که امید است در مجلدات دیگر این تذکره بذکر آن پدر و این
دختر نیز پردازیم.

صحبت مشفق مکرراتفاق افتاده مردی خلیق فضیلت شعار و خوش محضر و فریفته
شعر و ادب است در حدود پنجهزاد بیت از انواع شعر دارد و اینک نمونه‌ای از آثار او:

یاران دورنگ

نه وفا زیار دیدم نه صفاز دوستانم
هم از این دلم شکست وهم از آن فسر دجانم
ز جفای دوست شاید که سکوت پیشه سازم
که شوند شاد ، آگه چو شوند دشمنانم
بمن آنکه گفت در یاری تو فدا کنم جان
بخلاف بینم اکنون که هم اوست خصم جانم
چو برند سودی از من همه رو کنند سویم
چو نبود سود کوشند همه پی زیانم
چه کنم اگر شکایت نکنم زدست یاران
که رسیده کارد آخر بخدا باستخوانم
بطواف کویم آنکوه همه عمر فخر کردی
ب هزار کبر اینک نگردد بر آستانم
تو که دایم آبرویت پی نان بخاک ریزد
مکش انتظار روزی که رسانی آب و نانم
تو توانگری و کوچک اگر ت کنم تواضع
بخدا بزرگ ننگی است برای دودمانم

منم آنکه همچو «مشفق» همه عمر گوش مردم
سخنی بجز حقیقت نشنیده از زبانم

شاه دلبران

نه توانمت بینم نه توانمت بینم
نه مقدر است آنم نه میسر است اینم
شده شهر پریها و زلفان من بهر کو
چه سبب شده است بر گو که تو نشنوی طنینم
زتوای فرشته خصلت نه برم دل از محبت
بکشی اگر بخت بکشی اگر بکینم
تو چنان به عیش و عشرت من بینوا به عسرت
چه بود قصور خدمت که پسندی این چنینم
نه تو شاه دلبرانی نه تو ماه آسمانی
بخدا توبه از آنی که بگویم و بینم
به تمام فکر و حالت زتو خواهم استمالت
که رهانی از ملالت دل خسته غمینم
چه توان نمود حاشا غم عشقت ای دل آرا
که زدند مهر مهرت ز نخست برجینم
چه شود اگر گذاری ز طریق مهر و یاری
قدمت بچشم باری بتصور زمینم

بر غیر از چه نفرین بکنی به «مشفق» از کین
تو که شعر من چو خوانی بفرستی آفرینم

صید خسته

بگداخت دل بحسرت و سوز جگر بجاست
نخل امید خشك شد و چشم تر بجاست
گفتم چو مو سفید شود رو کنم سفید
آوخ که آن یکی شده و وین دگر بجاست
خاکسترش بجای بماند هر آنچه سوخت
آری ز آتش دل من موی سر بجاست
خشك و ترم ز آتش غم سوخت ای عجب
کاوازا ما هنوز از این خشك و تر بجاست
باشد ز هر شجر ثمری حاصل وجود
آخر مرا چه زین شجر بی ثمر بجاست ؟
زین مرغ بی نفس که بماندست در قفس
صیاد را بگوی کمی بال و پر بجاست
خستی ز عاشقان دگر بیشتر مرا
دانیکه صید خسته چو شد بیشتر بجاست
از خون دل شراب و زلخت جگر کباب
ای شوخ می پرست بیا ما حضر بجاست
درهم ز بهر درهم و دینار کی شوم
تا موی سیمگونم و روی چو زر بجاست
«مشفق» غمین مباش که بعد از تو هر کجا
از شعر های نفز و روانت اثر بجاست



مظاهر تیرانی اصفهانی

آقای علی مظاهری که در شعر مظاهر تخلص میکند در سال ۱۳۰۳ شمسی در دهکده آباد و پر جمعیت تیران کرون واقع در نه فرسنگی مغرب اصفهان بدنیا آمد و سواد خواندن و نوشتن را در مکتب خانه دهکده فرا گرفت و ده ساله بود که پدرش مرحوم عباسقلی باعائله خود باصفهان کوچید و درین شهرستان ساکن گشت .

مظاهر که علاقه ای وافر به تحصیل علم و ازدیاد معلومات خویش داشت درین شهرستان شبانه به تحصیل پرداخت و وقتی بدین طریق دوره اول متوسطه را پایان برد بخدمت وزارت فرهنگ (آموزش و پرورش) در آمد و معذک دنباله تحصیل را رها نکرد تا باخذ گواهی کامل متوسطه نائل آمد و سپس در دانشسرای عالی طهران دوره کلاس مدیریت و راهنمای تعلیماتی را گذرانیده و اینک در اداره بازرسی وزارت آموزش و پرورش اصفهان بسمت راهنمای تعلیماتی خدمت میکند و هم بادامه تحصیل خویش در دانشکده ادبیات اصفهان ادامه میدهد

مظاهری که از بیست سالگی بگفتن شعر پرداخته طبع شعری شیوا و ذوقی لطیف دارد چند منظومه ذیل از آثار طبع اوست:

گل اندیشه

که کوبیده گل میخ سیمین ماه
بر این تخته آبی آسمان ؟
که این صفحه نقره کوب سپهر
ز انجم چنین کرد پولك نشان ؟



شکوفه کجا بوده در راه باد ؟
که این چلچراغ ابد سوز را
که در جاده کهکشان ریخته ؟
بر این سقف مینائی آویخته ؟



به هنگام شب از کدامین کمان
کدامین کماندار گاهی بروز
رها می شود تیر های شهاب ؟
کمان می کشد در بر آفتاب ؟
کمانکش کدام است و نقاش کیست
که بر چرخ زنگین کمان میکشد ؟
نه پیداست آرش نه مانی پدید
کمان را که بر آسمان میکشد ؟



که بر خیمه مخمل آسمان
در این چادر این مجمر آفتاب
گل و بوته نقره ای دوخته
بروز نخستین که افروخته ؟



که گرد از رخ لاله با ژاله شست ؟
که افشاند بر عطر گردان ماه
که صیقل زد آئینه آب را ؟
به گیسوی شب عطر مهتاب را ؟



که فکر هنر آفرین آفرید ؟
که در باغ اندیشه شاعران
که نقش هنرها بدله نگاشت
گل جاودان خرم شعر کاشت ؟

نغمه جاوید

به ناز خواند شبی شعر عاشقانه من
شکفت بر لب او غنچه ترانه من

شکوفه غزلم بر لبش شکوفا شد
 ز غنچه کرد گل افشان فضای خانه من
 من آن پرنده سرو آشیان آزادم
 که با نوای تو گرم است آشیانه من
 تو آن فرشته زیبای آسمان سیری
 که تا حریم فلک برده ای فسانه من
 رسید بر ابدیت سرود زنده تو
 کشید سر، به فلک شعر جاودانه من
 گل ترانه بود حاصل بهانه دل
 بیاد روی تو چون گل کند بهانه من
 توئی فرشته و الهام بخش شعر منی
 شکوه حسن تو پیداست در ترانه من

سوز و آه

سحرگاهان که بلبل در بر گل بگلشن نعره مستانه میزد
 به آهی شمع را خاموش کردم که آتش بر پر پروانه میزد

دوربین عکاسی

چه سود از دوربین های کنونی که عکس از صورت تنها بگیرد
 خوشا روزی که آید دوربینی که عکس از صورت و معنا بگیرد!



مکرم اصفهانی

کمتر کسی است از اهل ذوق و ادب که نام مکرم اصفهانی شاعر خوش قریحه و لطیفه‌سرا و مخالف سرسخت موهومات و خرافات را نشنیده و یا شعری از او اگرچه شعرها روین ولایتش باشد آشنا نباشد، من بعد از سالها که بنام و اثر او از دور آشنا بودم در سال ۱۳۳۷ شمسی (ده سال پیش) که بمأموریت اداری باصفهان

رفتم خوشبختانه بملاقات ایشان نائل شدم و روزی را در منزل دوست و همکار خوش ذوق و شاعرم شادروان مرتضی مستشار اصفهانی باوی و در صحبت دانشمند گرامی آقای دکتر عبدالباقی نواب رئیس فعلی دانشکده ادبیات اصفهان بسر بردم این مرد کم نظیر ذوق مصور و محبت مجسم بود محضری فرحبخش و صحبتی دلپذیر داشت در کمال ملاحظه شعر میخواند و بنهایت حلاوت سخن میگفت از آنروز بعد دیگر تا چند روزی که در اصفهان بودم او را ندیدم و بعد هم که بطهران باز گشتم تا سال ۱۳۴۳ که فوت ایشان اتفاق افتاد توفیق سفر باصفهان نیافتم.

اسمش محمدعلی بود و در سال ۱۳۰۴ هجری قمری در قریه حبیب آباد بر خوار که بفاصله در حدود سه فرسخ در جهت شمال شرقی اصفهان قرار دارد بدنیا آمده بود پدرش علیخان از محترمین حبیب آباد بود، محمدعلی

مکرم در مکتب دهکده مقدماتی از فارسی و عربی بیاموخت و سپس باصفهان آمده ابتدا در امامزاده اسمعیل که محل اجتماع طلاب علوم دینی بود و چندی بعد در مدرسه معروف بکاسه گران بادامه تحصیل پرداخت اما سالی چند پس از این که اوضاع و احوال محیط مدرسه را مخالف ذوق و طبع خویش دیده بود سر خود گرفت و در خارج بمطالعه آثار و سرودن شعر بتخلص مکرم پرداخت اشعارش بیشتر جنبه شوخی و هزل داشت (البته شعر جدی هم میگفت) و در هر یک از منظومه های خویش بر ضد موهومات و خرافاتی که در اذهان عوام متمرکز شده بود و گاهی نیز بطور خلق الساعه بوجود می آمد سخنانی میگفت و بلکه بشدت انتقاد میکرد تارفته رفته مخالفت عوام را علیه خویش برانگیخت قصد قتلش کردند زمانی کنکش زدند و وقتی او را هدف گلوله قرار دادند (سال ۱۳۴۱ قمری هجری) اما هیچیک از این امور او را از عقیده راسخش که مخالفت با خرافات و مبتدعات بود باز نداشت ، او بکار خود سرگرم بود و اشعاری فکاهی و بلهجه شیرین اصفهانی مبنی بر انتقاد از موهبات و مروجین آن میسرود و منتشر میکرد .

در سال ۱۳۳۹ قمری امتیاز روزنامه ای بنام صدای اصفهان گرفت و با انتشار آن پرداخت و چندی بعد تأسیس روزنامه ای بنام خویش (مکرم) نمود که بعد از وی امتیازش بدختر دانشمندش بانوفروغ الزمان مکرم واگذار گردیده و هم اکنون در اصفهان بطور هدفنگی و بسرپرستی آقای عباسعلی داروئی همسر محترم بانوی مذکور منتشر میگردد و نامه ای قابل استفاده است .

مکرم اشعار جدی نیز زیاد دارد و دیوانی از او شامل در حدود چهار هزار بیت در سال ۱۳۳۳ شمسی در اصفهان بچاپ رسیده و امید است با ضمیمه شدن بقیه آثار او بار دیگر بزیو طبع آراسته گردد .

مکرم سالها بسمت و کیل دعاوی در اصفهان بخدمت اجتماع مشغول بود و اخیراً نیز مدیریت کتابخانه شهرداری اصفهان را بعهده داشت تا در سال ۱۳۴۳ (پنج سال پیش) در اصفهان بدرود حیات گفت ولی آثار خدمات و نتایج گفته های شیوایش

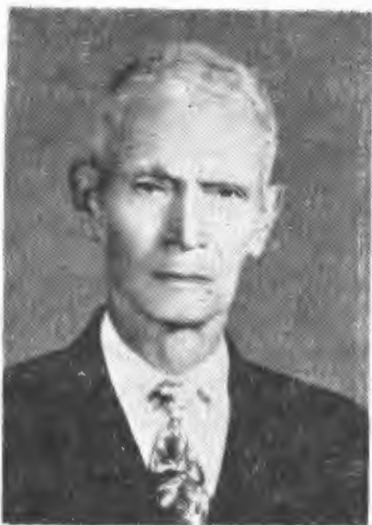
برای همیشه معرف روح بزرگ و فکر روشنش خواهد بود رحمة الله علیه و اینک دو
غزل از اشعار جدی او را ذیلاً ملاحظه فرمائید و چنانچه آثار ضد خرافاتی او را
طالب باشید بدیوان مطبوعش مراجعه فرمائید :

اثر محبت

مارا بخیال رخت از خود خبری نیست
بایاد توام جز تو خیال دگری نیست
بشتاب که امروز بگلشن بنشینیم
فرداست که از گل بگلستان خبری نیست
گفتم که مگر دره توجان بفشانم
غافل که مرا دره توجان و سری نیست
این آتش سوزنده که بر جان من افتاد
سوزنده تر از آن بدو عالم شرری نیست
این خلق نکوین رخ زیبا که توداری
گویم چه بوصفش که از آن خوبتری نیست
شد وقت که در طرف چمن طرف بیندیم
زان پیش که بینیم در آن برگ وبری نیست
از دوری روی توشم صبح نگردد
یا آنکه بدنباله این شب سحری نیست
پیدایش عشق از اثر روی نکو بود
بیروی نکویان زمحبت اثری نیست
مکرم زسرکوی بتان روی نتابد
آنجا خبری نیست که کو بنده دری نیست

خیال بیش و کم

جهان و هر چه درو هست درد ورنج و غم است
سلامتش همه درداست و راحتش الم است
بروی آدمیان بسته اند باب نشاط
امید راحت و بهبود رهنمای غم است
چو بیش و کم نشود روزی از تدارك مال
خنك کسی که برون از خیال بیش و کم است
درین سرای وجود آنچه آرزو باشد
خیال بیده باشد که عاقبت عدم است
حیات عاریت آویخته است بر موئی
میان بود و نبود ای عزیز يك قدم است
حدیث چون و چرا بس کن ای اسیر هوی
که بسته این همه چون و چرا به نیم دم است
ز بسکه فتنه و شر در زمانه گشته پدید
اگر دمی بسلامت گذشت مغنم است
مجوی عشرت دائم که سرنوشت جهان
چنان بود که در او عیش و رنج و غم بهم است
حساب روز قیامت مسلم است ولی
کسی رسد بحسابت که صاحب کرم است
بترك حرمت خلق خدا مگو مکرم
که هر که حرمت مخلوق داشت محترم است



منشی کاشانی

آقای میرزا حسینعلی منشی از شعرای استاد و از دانشمندان بنام معاصر شهر تاریخی کاشان است وی در سال ۱۲۷۱ هجری در کاشان بدنیا آمد پدرش محمد صادق از تجار معروف کاشان بود و در زمان کودکی منشی بدروود حیات گفت آقای منشی که پس از فوت پدرش در حجر تربیت دای دانشمند خویش مرحوم میرزا

حسن متخلص بناصری قرار گرفته بود پس از فراغت از تحصیلات معمول زمان خود نیز بکار تجارت پرداخت ولی چیزی نگذشت که بدعوت اداره فرهنگ کاشان (اداره آموزش و پرورش) در دبیرستان پهلوی کاشان بتدریس ادبیات فارسی و زبان عربی مشغول گشت و پس از چندی بریاست دبیرستان کاشان منصوب و سالها درین سمت بسربرد و اینک چندی است که در عداد بازنشستگان وزارت آموزش و پرورش قرار دارد و گاهی در طهران و زمانی در کاشان بسر میبرد آقای منشی که به ذوق شاعری و قریحه سرشار ادبی مفتور بود از همان اوان تحصیل و دوره صباوت بگفتن شعر پرداخت و فنون ادب را نیز ابتدا در محضر دای شاعرش (مرحوم ناصری) و سپس در صحبت شادروان استاد ادیب بیضائی کاشانی (برادر بزرگ نگارنده) و مرحوم آقا سید احمد فخرالواعظین کاشانی متخلص بخاوری فرا گرفت تا خود نیز برتبه استادی نائل آمد آقای منشی علاقه مخصوصی بانجمن ادبی طهران دارد و آنچه را در طهران بسربرد

در جلسات انجمن شرکت مینماید و مورد کمال احترام اعضاء انجمن میباشد .
ایتک اثری چند از او :

امشب

بروی من بکشایند از بهشت در امشب
که پای ناز نهادی مرا بروی سر امشب
چه شد که وعده دیدار داده ای بگمانم
که چشم و گوش رقیبان شده است کورو کرامشب
ز خویش بیخبرم کرده ای از آنکه بدینجا
مرا ز آمدن خویش داده ای خبر امشب
نشاط و لذت ما هیچ پادشاه ندارد
که پادشاه دگر باشد و منم دگر امشب
بگو بماه که بیهوده از افق نزنند سر
که با تو هیچ نباشد نیاز با قمر امشب
روا بود که ز ایزد بخواهم آنچه بخواهم
که خانه ام شب قدر است تا که سحر امشب

مس وجود تو منشی یقین شود زر خالص

ز روی مهرگر آنمه بدو کند نظر امشب

قصه پر غصه

جانا خم ابروی تو محراب نماز است
پیوسته بر آن قبله مرا روی نیاز است
چون چشم تو حیرانم ازین شیوه که چشمت
با معجزه پهلوزند و شعبده باز است

خواهی که بخوان یا که بران آذر دماید دوست
 محمود بود هر چه تمنای ایاز است
 زنه از افسانه زلفت که شب هجر
 شد کوتاه و این قصه پر غصه دراز است
 با آنکه همه هستی من برد بتاراج
 در ملک دلم باز غمت در تگ و تاز است
 دم از چه زنی بیهده با تنگ دهانش
 فرداست که ای غنچه گل مشقت تو باز است
 گرفتار کند راز تورا اشک تو منشی
 طفل است و بلی طفل کجاست مجرم راز است

خامه منشی

آفتاب اگر بیند آن جمال نورانی
 پیش او نهد هر شب روی خاک پیشانی
 مهر ماه رخسارش تا بسینه بنهفتم
 کنج این دل ویران خفته کنج پنهانی
 تا که قوت جان کردم لعل همچو یاقوتش
 لذتی دگر بردم زین غذای روحانی
 نقطه دهان است این زیر آن خم گیسو
 یا بچنگ اهریمن خاتم سلیمانی
 وادی محبت را از برای پیمودن
 چون صبا سبک خیزم با همه گر انجانی

یا بساحل مقصود میرسیم ازین دریا
یا که کار این کشتی میکشد بطوفانی
در قلمرو کاشان نرخ شکر ارزان شد
بسکه خامه منشی کرده شکر افشانی

قطعه

گر چه دشوار باشد از آغاز
آخر الامر باز خواهد شد
گر می گرفتند بکار کسی
جهد کن تا شود بدست تو باز





مهر

آقای دکتر صادق کیا فرزند شادروان احمد کیا (مقتدرالدوله) یکی از گویندگان و نویسندگان متبحر عصر حاضر است وی در سال ۱۲۹۹ خورشیدی در طهران بدین آموختگیات خود را تادکتری زبان و ادبیات فارسی در مدارس و دانشگاه تهران پایان برد و سپس بمطالعه و تتبع در آثار و متون فارسی و عربی پرداخت تا بمرتبهٔ تبحر رسید و اینک بسمتها و مشاغل زیر امرار وقت میکند .

۱ - استادی زبان و ادبیات پهلوی و زبانشناسی ایرانی در دانشگاه تهران

۲ - ریاست دانشکده هنرهای تزینی

۳ - استادی تاریخ خط و خطهای ایرانی

۴ - بررسی در هنرهای ایران از راه آثار کتبی در دانشکدهٔ هنرهای تزینی

۵ - استادی تاریخ فرهنگ ایران در دانشگاه تهران

۶ - معاونت وزارت فرهنگ و هنر

۷ - عضویت شورای عالی فرهنگ و هنر

آقای کیا در شعر طبعی بلند و قریحه‌ای بس شیوا دارد و مهرتخلص میکند و از خصائص او در شعر این است که جز بفارسی خالص سخن نمیگوید (چنانکه در اثرش ذیلاملاحظه خواهید فرمود) و هم گذشته از استادی در زبان فارسی بزبانهای عربی و فرانسه و انگلیسی نیز آشنائی کامل دارد وی را تالیفات عدیده است بدین شرح:

- ۱ - کتاب آریامهر
 - ۲ - قلب در زبان عربی
 - ۳ - راهنمای گردآوری کوشها
 - ۴ - نقطویان یا پسیخانیاں
 - ۵ - گویش آشتیان
 - ۶ - واژه نامه گرگانی
 - ۷ - واژه نامه طبری
 - ۸ - تصحیح بخش چهارم معیار جمالی بعنوان واژه نامه فارسی
 - ۹ - تصحیح مجمع اللامثال تألیف محمدعلی هبله رودی
 - ۱۰ - ماه فروردین روز خرداد (متن پهلوی باواژه نامه و ترجمه و توضیحات)
 - ۱۱ - تاج و تخت
 - ۱۲ - چند نمونه از متن نوشته های پهلوی باواژه نامه بانضمام مقالات عدیده در مجله دانشکده ادبیات تهران و سلسله انتشارات اداره فرهنگ عامه و مجله هنر و مردم .
- روپهم رفته میتوان آقای دکتر کیا را شاعری فاضل و دانشمندی استاد و محقق پر کار دانست و الحق سعی و کوشش ایشان نیز در مقام معاونت وزارت فرهنگ و هنر در ترویج هنر و تجلیل مقام شعرا صیل فارسی قابل تقدیر است و اینک اثری چند از ایشان :

از مثنوی نیکی

به نیکی گرای و به نیکی فزای
که شادی فزای است و انده زدای

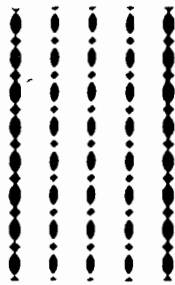
درختی است نیکی زباغ بهشت
 که دادارش از بهر شادی بکشت
 کسی کش بودای و هوش و خرد
 زنیکی برشادمانی خورد
 گزینده نیکی از این جهان
 جهانش زنیکی بود مینوان
 توانای روشندل ژرف بین
 کسی دان که نیکی است او را گزین
 کسی کوره بد به دل بسته است
 ز بد خواهی و دشمنی رسته است
 کسی کوپرهیزد از رشك و آذ
 زندشان گرایند زی او فراز
 کسی کو به کین وورن پادشاست
 به خشم توان سوز فرما نرواست
 کسی کو زبده باز دارد زبان
 به گفتار نیکو فزاید روان
 بیندیشد آن که بگوید سخن
 نه بسیار گوید نه از خویشتن
 کسی کوبه هر کار نیک است یار
 ز کردار بدسخت پرهیختار
 بدی رنج و آزار جان است وتن
 بدی سربسر داده اهرمن
 به دوزخ دراست او نه در این جهان
 که دیوش بود پادشه برنهان

دل بیخرد شهردیوان بود
 پر از چاره و ریوودستان بود
 وز آنان به اندوه و بیم است و رنج
 شب و روز در کاستی در شکنج
 به تیمار از رامش دیگران
 نه شادیش هرگز نه آرام جان
 دل بخردان جایگاه بهی است
 زبدینی و بدسگالی تهی است
 همه ایزدان را بود جایگاه
 نیابد بدو دیو بدکامه راه
 کران تا کران رامش و خرمی
 بهشت است بی کاستی بی کمی
 بهی دین و داد خردمندان
 وز او دور اندوه و بیم و زیان
 بهی کن، بهی کن به هر گاه و جای
 ز شادیش بر جان شیرین فزای
 بیفزای برنام و بر آبسروی
 گر این هر دوانت بود آرزوی
 سروده است این چامه جانفزای
 سپیده دمان، مهر نیکی ستای
 به چالوس خرمتر از مینوان
 به نام بزرگان مازندران

نوروز (خلاصه)

نوروز رسیده مهر نامی	نوروز خجسته گرامی
ایران شده چون بهشت خرم	زانطایه تا به بلخ بامی
گل آمدو گاه گلشن آمد	بگریخته شادی من آمد
خندان و امید وار و پیروز	نوروز به کوی و برزن آمد
آمد به جهان نکوتر از پار	زیبا تر و شاد تر ز پیرار
فرخ تر از ایزدان مینو	پرفیبا تر از بتان فرخار
آمدنه چنان که دیده بودیم	یا از کهنان شنیده بودیم
نیکوتر از آن نگار کز او	بر لوح گمان کشیده بودیم
آهسته و نرم نرم و آرام	بنهاد به شهر خویشتن گام
افراشت درفش پادشاهی	آراست سپه زهند تا شام
با فرو فروغ کرد گاری	بنشست به گاه شهر یاری
آنجا که زروزگار جمشید	او ناست شکوه کامگاری

ناتمام





ناصر

استاد محمدعلی ناصر متولد سال ۱۲۷۷ شمسی در طهران رئیس انجمن ادبی ایران از وجوه بارق شعر و ادب عصر حاضر است .
محضرش ادب آموزان مکتب شعر و ادب را راهنمائی بصیر و صحبتش دانش پژوهان مجلس کمال را ره آموزی خیر است .
ناصر خوب شعر می گوید و خوب

شعر می شناسد و خوب انتقاد می کند شرح حالی پیش ازین از وی در کتاب چهل و هشت تن از شعزای معاصر نوشته ام، نشان دوم و سوم علمی و نشان اول فرهنگ اهدائی بوی از طرف وزارت فرهنگ (آموزش و پرورش) ایران یکی از امتیازات اوست .
ناصر کتاب سیره جلال الدین تألیف نورالدین منشی سلطان جلال الدین خوارزمشاه را که بنثر عربی در احوال زندگی آن پادشاه در نیمه اول قرن هفتم تألیف یافته بنثر و نظم فصیح فارسی ترجمه نموده و در سال ۱۳۴۴ قمری هجری در طهران بطبع رسیده و نیز دیوان ادیب صابر ترمذی شاعر دوره سلطان سنجر سلجوقی (قرن ششم هجری) بتصحیح وی شامل شرح حال کامل و توضیحات وافیه و تعلیقات در سال ۱۳۴۴ شمسی در طهران چاپ شده است .

ناصر را به استاد فقید شادروان حسن وحید دستگردی صاحب مجله ادبی
و گرانقدر ارمغان که شرح حال و اشعارش درین مجموعه نیز مذکور آمده است .
انس والفتی بود و مرحوم وحید را با او محبت و عنایتی و چون وحید بسال ۱۳۲۱ شمسی
از جهان درگذشت ناصر بقصدتی وی را مرثیت گفت که بی مناسبت نیست آن
قصیده را در اینجا بیاوریم تا هم اثری از ناصر باشد و هم یادی از وحید و اینک آن قصیده
و سپس غزلی از وی :

کتاب دهر راز آغاز تا انجام اگر خوانی
نبینی اندر آن جز فصل غم باب پریشانی
قرار اینجا چه جوئی کادمی گوئیست سرگردان
بدینسوی و بدانسو درخم این چرخ چو گانی
بحکمت کس نرست از کید این اهریمن ریمن
که پیشش حکمت لقمان نماید ژاژ طیانی
تن آسانی چه جوئی کاینت دشوار آرزو باشد
نبیند چشم بینا در جهان روی تن آسانی
مخواه آن عیش کت زان غیر حرمان روی ننماید
مجو کامی کز آن حالی بنا کامی فرومانی
بدین بازار سودایت زیان باشد نه سودایرا
دهی سرمایه هستی ز دست و هیچ نستانی
درین باغ کهن کز خار بینی دور باش گل
روان یابی بجویش آب چشم عالی و دانی
چو لاله داغ بر دل زی چه گیری جام چون نرگس
که دارد بیدایدر بید برگی غنچه پیکانی

جهاننا نيك بدرنگی بچشم مردم دانا
 كه عمری زارگریانی کرایك لحظه خندانی
 چو خنددیک دهن غنچه بتارا جش دهی خرمن
 بر آتش چون گلابش اشک غم ازدیده بفشانی
 بیوشی در بهاران باغ را اگر گونه گون خلعت
 دهی گاه خزانش بار بی برگی و عریانی
 بخاک تیره بنهفتی بسی خورشید طلعت را
 كه بودی در حجاب از شرم رویش مهر نورانی
 هزاران گل بتاراج خزان دادی تو کز هر یک
 زمین فر بهاری داشت و آئین گلستانی
 چو هنگام نبرد تیغ یا زدرستم دستان
 تو چون زالش کمند مرگ بر گردن پیچانی
 بسی سر پایمال خاک ره کردی درین پهنه
 بغوغای جهانگیری بسودای جهانبانی
 ز کاخ و تخت زرجم را بخاک و تخته افکندی
 پهای اهرمن بسپردی اورنگ سلیمانی
 ز مرگ ایمن نشد دارا كه دارا بود گیتی را
 سکندر نیز درماند اندرین ظلمات ظلمانی
 شکسته بسته کوخ بینوا درویش خود چپود
 چو درهم بشکند سیل حوادث کاخ سلطانی
 اگر یک لحظه چشم کس بروی دوست بگشائی
 بنرو حالی چنین نعمت مسلم دید نتوانی
 کمان کینه توزی را خدنگی بر نهی ناگه
 چو تیرش از کمان ازیار یکدل دور گردانی

بمرگ خواجه بنهادی غمی برخاطر یاران
 که این غم هست باقی گرچه باشد عمر مافانی
 بدین ساغر که پیمودی من و یاران یکدل را
 شرنک جانگزا دادی بجای راح ریحانی
 فراق اوستاد الحق غمی بس جانگزی آمد
 که بر من بس گرانی کردو با یاران گرانجانی
 و حید نکته سنج آن بوده تنها یادگار ما
 ز شیرین کار شیرازی و سحر انگیز شروانی
 نظامی عذب گوی گنجوی را در سخن تالی
 کمال الدین معنی سنج نغز اندیشه را ثانی
 روان بخش سخن اعجاز گفتارش مسیح آسا
 چو موسی برهلاک سحر کلکش کرده ثعبانی
 یکی روح مجرد در سرای جسم از پاکی
 که ویرا بود برعرش سخن معراج روحانی
 ادب را بود در ایام وی جمعیت خاطر
 چو روزوی سرآمد یافت جمعیت پریشانی
 عجب نبود کزین اندوه گرید چشم روشن بین
 که سوزد خرمن جان آتش این داغ پنهانی
 چو آمد آفتاب فضل در ابر اجل پنهان
 شد اندر چشم بینش روز روشن شام ظلمانی
 سرای فضل را معمار بود این خواجه وزمر گش
 نهاد آن کاخ سرسوده بکیوان رو به ویرانی

دهان خاك را از جور این چرخ سیه کاسه
 تنی شد لقمه کاوجان را بدانش کرد مهمانی
 نگهداری ادب چون بر مزارش بگذری کانجا
 کسی خفته است کز ملك ادب کردی نگهبانی
 بتاراج چمن چون دست دی همدست بهمن شد
 هزار آوای این گلشن خمش گشت از نوخوانی
 ز جنبش باز ماند آن خامه کاندردست دانش ور
 چو عمان بود گوهر زائیش کارو در افشانی
 چو فردوسی بسی سال آن بزرگی خرده دان کاودا
 قرین تحریر صاحب بود با تقریر سجبانی
 ز كلك ارمغان پرداز یعنی چشمه حیوان
 زبان پارسی را عمر باقی داشت ارزانی
 سخن را از زمین بر آسمان برد این سخن گستر
 چو از خاك عراق افراشت رایات سخندانی
 ز تر کستانی الحق دست برداز معنی انگیزی
 بمیدان فصاحت گوی بر بود از خراسانی
 چو نظم وی سخن را حجت فصل الخطاب آمد
 خطابی خود مگوی آنرا که عقلش خواند برهانی
 کنون مام وطن از سوك این فرزند خون گرید
 چنان کز مرگ این استاد نالد جان ایرانی
 چو ژرف اندیشم اندر مرگ این استاد دانشور
 ازین اندیشه ام حاصل همه بهتست و حیرانی

که یارب چون شود اندر مفاکی عالمی پنهان
 بهشتی گل چرا محجوب گردد مهر نورانی
 چسان در تنگنای گور گنجد آنکه بر طبعش
 فلک هم تنگ میدان بود گاه گرم جولانی
 بگری ای دیده حکمت بمرگ خواجه دانش
 که شاید آتش دل را بآب دیده بنشانی
 غلط کاین نیست آن آتش که بنشانند با آتش
 اگر بروی فرو ریزند دریا های طوفانی
 همان به کز مصیبت در پناه صبر بگریزی
 روان از دست غم با پایمردی صبر برهانی
 اگر چه صبر دشوار آید و مشکل بدست افتد
 بدین مشکل خدایت بخشد از هر مشکل آسانی



بپایان آمد این نظم این از پریشان فکرت ناصح
 که آغازش پریشانست و انجامش پریشانی
 کنون آویزه گوش سخن سازم یکی گوهر
 ز عقد نظم حسان المعجم استاد خاقانی
 « وحید ادریس عالم بود و لقمان جهان اما
 چو مرگ آمد چه سودش کرد ادریسی و لقمانی »



خداوندا بدان شاهان ملک نیمشب کز جان
 چو مسکینان بخت در گهت سودند پیشانی

بلطف بیدریغ خود ببخشای و ببخش او را
 نعیم جاودان بر جای عیش فانی و آنی
 چونومید ماژ در فضلت نگرده هیچ خواهند
 بما صبر و بوی تشریف غفران دار ارزانی
 دعا شد مستجاب آری که شد تاریخ مرگ او
 « وحید جاگزیده در پناه فیض سبحانی »

« ۱۳۶۱ »

سخن ناصح مشفق

بوستان یافت چو از مهر بهاران پرتو
 خوش بنوشید شراب کهن از ساغر نو
 نغمه بلبل خوش لهجه بعشر تگه باغ
 لجن موزون نکیاست بزم خمرو
 کاشکی باده فروشان کرم بسنانند
 دلق آلوده ام اینک بمی ناب گرو
 چشم دارم که بسرسایه مهرم فکنی
 ای ترا حلقه بگوش خم ابرو مه نو
 ذره سان سر بهوایت نشناسم از پای
 ای ربوده برخ از ماه شب چارده ضو
 مهرگو روی نهان ساف پس پرده شب
 که ز خورشید تو بس بزم مرا يك پرتو
 نقد جان را چوبيك بوسه خریدار نه
 کمتر از هیچ شمارم که نیرزد يك جو

گرچه از ابر کرم قطره آبی نچکید
خشك شد كشته من ناشده هنگام درو
هستی زنده دلان نیست چو جز عشق و امید
جان من باش بجان عاشق و نومید مشو
ای جفا کرده بعشاق با فسون رقیب
بیش از این گوش مده جزیره مهر مرو
بیدلان را بود ار چند بنماز تو نیاز
ناز کم کن سخن ناصح مشفق بشنو



نجاتی



آقای محمد علی نجاتی بسال ۱۲۸۶ شمسی در طهران بدنیا آمد و پس از طی تحصیلات مقدماتی بموقع خود بمطالعه در فنون ادب پرداخت و بهره وافق بر گرفت در سال ۱۳۱۰ بخدمت اداره ژاندارمری درآمد و مراحل خدمت را تا درجه سرهنگی پیمود و اکنون دوران بازنشستگی را میگذرانند در اواخر دوران خدمت قریب هشت سال بداره و نشر مجله ژاندارمری اشتغال داشت .

آقای نجاتی کتاب عجایب المقدور ابن عرب شاه بنام زندگی شگفت آور تیمور را از عربی بفارسی ترجمه نموده و به تبعیت از اصل کتاب که جنبه ادبی آن بسیار قوی است آن را با نظم و نثری روان و شیوا ساخته و پرداخته است این کتاب در سال ۱۳۳۹ وسیله بنگاه ترجمه و نشر کتاب چاپ شده و در ردیف کتابهای ممتاز سال شناخته شده است و نیز تصحیح دیوان ملک الشعراء فتح علی خان صبا کاشانی از کارهای اوست که بسال ۱۳۴۱ شمسی در طهران چاپ و منتشر گردیده است .
نجاتی فعلاً در کتابخانه ملی ملک بکارهای تحقیقی و مطبوعاتی مشغول است .
اشعار و آثار نجاتی در مجلات ادب و ژاندارمری و مجله وحید بسیار است .
و نیز فکاهیات زیاد او در جرائد امید - طهران مصور و توفیق باسامی مستعار درج گردیده و عجب اینکه آقای نجاتی خود از آثار خویش مجموعه و یا دفتری فراهم

نکرده و در این کار از مسامحه لازم دریغ نداشته است قصیده ذیل را اخیراً در وصف
سفینه ماه نشین آمریکا سروده است :

سال فتح قمر

جهان جهان دگر شد زمان زمان دگر
که پای بر سر ماه فلک گذاشت بشر
نوی گرفت جهان تازگی گزید زمان
چو علم اهل زمین را بچرخ شده بر
نه همچودی بود امروز و نه چوپار امسال
که روز فخر زمین است و سال فتح قمر
شگفت واقعه بین کادمی زمر کنز خاک
بچرخ بر شده بر سطح مه گرفت مقرر
بدور خویش جهان تازگی فراوان دید
و لیک آنهمه دیگر بداین یکی دیگر
لوای سروری آدمی بماء رسید
زهی بلندی همت زهی فزونی فر
گذشت آدمی خاکی از گذرگاهی
که مرغ و هم بدانسو یکی نکرد گذر
بیال علم بدان پایگاه والا شد
که سوخت طایر اندیشه را در آن شهر
بروز گاری ازین پیش اگر کسی میگفت
که آدمی کند از خاک سوی ماه سفر
ز جمله آبی و خاکی زهر چه خرد و بزرگ
یکی نبود که این گفته را کند باور
چو کودکان سوی دیوانگان فکندندی
زهر کنار براوسنگ طعنه و تسخر

یکی بسخره که هان فکر اوشده است تباہ
یکی بطعنه که هان عقل اوشده است اذسر
بچشم خود ولی امروز نیک می بینند
که آدمی است خرامان بسطح ماه اندر
دلاوران زمین خوش نشسته دردل ماه
مهی که بود بآئین عاشقان دلبر
بدست آمد منظور رای صاحب دل
بسر رسید شب انتظار اهل نظر



یکی بمردم خویش ای زمین تیره بیال
که کوفتند اوای تو برمه انور
بروشنان فلک این بگو که باشد وهست
نشان برتری امروز مر مرا در خور
بجز من اذهمه گردندگان کرا زیباست
کلاه مجد بسر جامه شرف دربر
منم کنون که مسلم بود مرا کوکب
منم کنون که مسخر بود مرا اختر
اگر بفتح وظفر برتریست کیتی را
مرا رسد که رسیدم باوج فتح وظفر
صدای مردم من میرسد بگوش اذماه
که ای ندیدم بمه آدمی بمن بنگر
یکی ببینید اینک مرا بنیروی علم
بجرم ماه چوبر سطح خاک راه سپر
مرا باوج فلک دربلند پروازی
بین پرندۀ بی بال و پرنیدی اگر

گهی بماء خرامان و گه بماء نشین
 گهی بدامن مهر سفینه مادر
 همانچنان که ازین پیش شاعران گفتند
 مرا بدیده بود قرص مه نکو منظر
 بیاد دلبر مه چهره شاعران همه شب
 بسی ستاره شمردند تابگاه سحر
 بدوری مه نا مهربان نمودندی
 زاشک دامن خود موج خیزی از گوهر
 بگو و ببیند اینک مرا بهام فلک
 نشسته دزبر آن ماهروی مه پیکر
 گرفته کام دل از وصل یار روشنرای
 گشوده دیده بدیدار ماه مهر اثر
 امید باید و آزادگی و دانش ورای
 من این چهار گزیدم شدم بگردون بر
 هراس و بیم بیکباره راندم از دل پاک
 شدم ز راه خطر بر فراز جاه و خطر

☆☆☆

بروی آدمیان بسته بود باب کرات
 هزار شکر که اکنون گشوده شد این در
 هزار شکر که آمد ز بعد چندین قرن
 نهال دانش پیشینیان بیارو ثمر
 بهام راه نمودند و این زمان بعمل
 سپرده شد ره آن رهبران دانشور

امید آشتی آرد نه بیم جنگ وجدال
 ندای خیر رساند نه بانگ فتنه و شر
 زمین تیره پر خاشجو شود زین پس
 بروشنی و صفا آسمان پهناور
 جهان بهشت محبت شود بر اندازد
 ز جنگ و کینه دوزخ نمائشان و خبر
 چو فتح ماه زمین را قرین فخر نمود
 ز (افتخار زمین) (۱) سال فتح آن بشمر
 من این چکامه بوصف سفینه گفتم باز
 که ماند ازمن درهر سفینه و دفتر
 همیشه مرد بود تا بمردمی نامی
 همیشه تا ببلندی بود سپهر ثمر
 درود باد بافکار آسمان پیمای
 درود باد بمر دان مردهی پرور
 این غزل ذیل را نیز باستقبال غزل آقای خلیل الد خلیلی شاعر افغانی سروده
 که مطلعش این است :

دل سودا زده

غم بیازرد دلم غصه بفرسود تنم
 دست بردامن ساقی چکنم گرنزنم
 غم نوهرنقسم دست بجان یازد اگر
 پایمردی نکند جام شراب کهنم

کوه اندوه زبنیاد کنم چون فرهاد
 ساغری گردد آن خسرو شیرین دهنم
 جای می خون خورم اکنون که چو پیمان نه شکست
 شیشه دل بجفا ساقی پیمان شکنم
 دل بشکسته گرفتار سرطره دوست
 من سرگشته گرفتار دل خویشتم
 منم آن مرغ شکسته پر خو کرده بدام
 کاشنای غم و بیگانه زباغ و چمنم
 تنگنای قفس از خاطر افسرده ببرد
 یاد دیدار گل و بویه سرو و سمنم
 پرتوی برفکن ای انجمن افروز چو شمع
 بر من خسته که پروانه این انجمنم
 دل سودازده را آنکه بغم سوخت توئی
 و ندران سوزنهان آنکه بجان ساخت منم
 من سر از پای ندانم برهت دانم لیک
 سر گرانست بتن گرنه پیایت فکنم
 بدهم عمر و ز کف دامن خوبان ندهم
 بکنم جان و دل از صحبت جانان نکنم
 لب میگون تو لازم که شکر میبارد
 چون بوصفش سخن آغاز کنم از سخنم
 این غزل بهر خلیلی که با فغان میگفت
 زاده دردم و پرورده رنج و محنم



نسیم (علی صدارت)

آقای دکتر علی صدارت متخلص بدنسیم
از شعرای شیرین گفتار و گزیده گوی معاصر
است .

شرح حال خود را وی چنین نوشته
است :

نام علی صدارت متخلص بدنسیم فرزند
محمد در سال ۱۲۸۵ شمسی در اردکان یزد

تولد یافته تحصیلاتم در ادبیات و حقوق بوده و پس از گذراندن دانشکده حقوق در
سال ۱۳۱۶ بخدمت قضائی وارد شدم و در آغاز تاعدت نه سال بسمت رئیس دادگاه
بخش (صلحیه) و دادگاه شهرستان (بدایت) در شیراز گذرانیدم پس از آن قریب یک
سال بسمت رئیس استیناف غرب در کرمانشاه بودم و از آن پس در طهران بسمت
وچندی رئیس دادگاههای شهرستان و دادستان استان طهران (مدعی العموم استیناف)
بودم و سمت کنونیم مستشار دیوان عالی کشور است بنابراین شغل شاغل من قضائی
است که فرسنگها از شعر و شاعری دور است و شعر را برای خاطر دلم می سرایم و امیدوارم
از هر گونه شائبه خودخواهی و خودفروشی دور باشد، اشعار من بطور اجمال انعکاسی
از تأثرات دردناک روحی و خاکستری از امیدها و آرزوهای سوخته من در این
محیط است .

و اینک چند اثر از او :

ای اشک

ای اشک دو گونه ام بگو هر گیر

وین جان و تنم در آب و آذر گیر

چون در شب تیره دامن گردون
 دامن و بر مرا در اخترگیر
 نرمك نرمك ز دامنم بگذر
 دامن وی آن مه فسونگیر
 یکره مگرش بما گذار افتد
 ای اشك گذر گمش به گوهر گیر
 خونین شو و این رخان چون زردا
 از لعل مذبذب زیب و زیور گیر
 چون پرتو صبحگاهی خورشید
 دامن افق بخون سراسر گیر
 و آنگاه ز دامن افق بر شو
 وین گنبد نیلفام در بر گیر
 زین گنبد نیلگون فراتر رو
 زین کاخ گهر نشان فراتر گیر
 چون زاله زبرگ گل بیال شوق
 زی اوج فضای بیکران پرگیر
 در چشمه نور غوطه زن يك چند
 وز خود رو وزندگانی از سر گیر
 از سوز درون من چو اخگر شو
 و آنگاه بخرمین ستم در گیر
 تا نشئه جاو دان غم بخشی
 صہیا شو و جادرون ساغر گیر

گر دست دهد بدستگیری کوش
دست من ناتوان مضطر گیر
از این دل تنگ عقده ای بگشای
زین خاطر خسته بار غم بر گیر
دور از وطن

بردم بحسرت از سر کوی تورخت خویش
دیدم که خود چگوندم پابه بخت خویش
نموده روی رفتی و من بی تو زنده ام
حیران ز عهد سست تو و جان سخت خویش
ای ملک حسن از آن تودر بوستان خرام
بستان ز دست نرگس و گل تاج و تخت خویش
گوئی بغنچه تهمت خرم دلی زدند
کافکند پرده از جگر لخت لخت خویش
تا کرده است بخت سیه دورم از وطن
پژمرده ام چو برگ جدا از درخت خویش
بر کند دل ز جان و امید از جهان نسیم
از ورطه هوی و هوس بر درخت خویش
در آغوش مهتاب

روشن است امشب چون روز ز مهتاب همی
ما هر ویا بچنین شب نسزد خواب همی
کوه امشب بیک کشتی سیمین ماند
کافکند لنگر در لجه سیماب همی

همچو دریائی از سیم مذاب است زدور
 دشت پهناور در پرتو مهتاب همی
 گیتی خفته خموش ورسد از دور بگوش
 نغمه مرغ شب و زمزمه آب همی
 تکیه بردامن دشت است مرا بر سر سنگ
 سرخوش آنگونه که بر بستر سحاب همی
 امشب ایمه نسزد خواب بیاورد می ناب
 که ره خواب توان زد بمی ناب همی
 جام درده که زخم بر رخس آبی زشرار
 ورنه سر بر نکند بخت من از خواب همی
 ز آتشین آب بزن یکدوسه ساغر که رخت
 گردد افروخته تر از گل سیراب همی
 تاشباهنگ هم آواز شود ساز تورا
 ساز کن نغمه ای از تار بمضرب همی
 ترسم از پرده برون افتد راز من و تو
 چون درد پرده شب مهر جہانتاب همی
 محوروی تو بود، رنگ زرخ باخته است
 ماه تابان بود از عشق توبیتاب همی
 خال در گوشه ابروی تو چون سوختگان
 بنیاز آمده در گوشه محراب همی
 سخن از عشق و جوانی بمیان آرنسیم
 تایی خوانم غزلی نغز درین باب همی



نسیم (وحیدزاده)

آقای محمود وحیدزاده متخلص به نسیم
فرزند ارشد استاد سحر و ادیب بزرگوار شادروان
محمد حسن وحید دستگردی مؤسس و نویسنده
۲۲ سال (۱۲۹۸ تا ۱۳۲۰ شمسی) مجله ادبی و
وزین ارمغان است ،

نسیم وحیدزاده در سال ۱۲۸۸ شمسی در

قریه دستگرد واقع در یکفرسنگی جنوب غربی اصفهان بدینا آمد تحصیلات ابتدائی
را در دستگرد و اصفهان و دوره متوسطه را در طهران پایان برد و سپس در دارالمعلمین
عالی که بعداً بدانشسرای عالی موسوم گردید در رشته فلسفه و ادبیات باخذ درجه
لیسانس نائل گردید و از آن پس بخدمت وزارت فرهنگ (آموزش و پرورش) درآمد
و چندی در مدارس متوسطه اصفهان و سپس در طهران در دارالفنون و دانشکده دفتری
و دیگر دانشکده‌های مشابه بتدریس پرداخت .

وحیدزاده تحت تعلیم و تربیت پدر دانشمند و استادش فنون ادب را بیاموخت
و از محضر فیاضش چون بسیاری دیگر از فضلا و شعراى معاصر بهره‌کافی گرفت و در
انجمن‌های ادبی ایران و حکیم نظامی که برای اولین بار در طهران وسیله پدرش
استاد وحید دستگردی تأسیس یافته بود شرکت می‌کرد و از صحبت استادان فن
استفادات معنوی مینمود .

از کارهای مفید و قابل توجه آقای وحیدزاده این که چندی بعد از فوت پدر
دانشمندش که در دیماه ۱۳۲۱ واقع گشت کمر همت بر ادامه انتشار مجله وزین
ارمغان بر بست و شروع بکار نمود و با کوششهای خستگی ناپذیر تا حال (سال ۱۳۴۸)

شانزده سال بدین کار ادامه داده و اینک دور هشتمی و هشتم این مجله را ماهیانه و مرتب منتشر میکند و هم انجمن ادبی حکیم نظامی را که در خانه پدر ارجمندش تشکیل مییافت در منزل خویش برقرار میدارد و دوستان و دوستان ادب و ارادتمندان و حید در آن مجتمع میشوند و به تبادل افکار ادبی و قرائت اشعار میپردازند .

آقای نسیم در شعر دارای طبعی شیوا و در انواع سخن منظوم دست دارد و اینک نمونه ای از آثارش را ملاحظه فرمائید :

نوید بهار

سحر ز باد صبا خوش خبر بگوش رسید
که عید آمد و دور گل است و نقل و نبید
کنونکه از کرم فیض بخش باد بهار
جهان جوان شد و بر طرف جوی سبزه دمید
بیار باده که بر رغم چرخ دون باید
لب پیاله و لعل پری رخان بوسید
بپاس مقدم نوروز گل فراز چمن
بیک نظاره گریبان خود ز شوق درید
هوای دشت و دمن خرم است و روح انگیز
بساط سبزه ز روز نشاط داد نوید
بشادی رخ گل داد دل ز می بستان
که کس ز دور فلک روی مهر و داد ندید
کنونکه بیک اجل در کمین عمر بود
بعیش کوش که نبود مجال گفت و شنید

گذشت عمر گرانمایه و نسیم مدام

زدیده اشك ندامت فشاند و آه کشید

کوپاقتی؟

کو قدرتی که عشق تو از سر بدر کنم

یا طاقتی که صبر از این بیشتر کنم

خون جگر زهجر رخت می خورم بروز

شب را در آرزوی وصال سحر کنم

زاندیشه وصال تو ای گلبن نشاط

شور و نوا چو بلبل شوریده سر کنم

در کوی تو مقیم شدن کار مشکلی است

یکچند از دیار تو باید سفر کنم

دوری ز کوی تو بود امکان پذیر لیک

فکر ترا چگونه من از سر بدر کنم

بی حس شود دو پایم و قلبم زند ز شوق

هر وقت کز برابر رویت گذر کنم

گر گوهر مراد نیاید بکف نسیم

کاخ وجود یکسره زیروزبر کنم

پروانه صفت

پروانه صفت در بر شمع رویت

سوزم که مگر شوم مقیم کویت

گر زانکه شود خسته تنم ز آتش عشق

با جان شرر گرفته آییم سویت

تیر نگاه

چون سرو قدرت بسرو بستان پیوست
سروی نشنیدم که نشد پِشت پست
مهر رخ زیبای تو از روز نخست
چون تیر نگاهت بدل خسته نشست

قطعه، زیر را برای یکی از دوستان فرستاده

تُرند بودم و غمگین که پیک نیکوئی
رسید و نامه فرخنده‌ات به دستم داد
چو باز کردم و خواندم بنظره اول
دری زو جـد زمانه بروی من بگشاد
سخن ز مهر و وفا بود و سیر دشت و دمن
نوید عید بدو نو بهار پاک نهاد
بلند مرتبه نظمش چو چامه سعدی
متین سخنش چو شعر نظامی استاد
ترا که شیوه دانشوری فلک آموخت
برغم چرخ دنی باش از محن آزاد
کنون که دور گل و روزگار خرمی است
گل و جود تو در باغ دهر خندان باد

نقیب مهریزی یزدی



آقای محمد حسن نقیب که در شعر هم
نقیب تخلص میکند در سال ۱۲۹۹ شمسی در
قریه مهریز یزد بدنیا آمده پدرش از وعاظ
وروضه خوانهای قریه مهریز بود و ضمناً مکتبی
هم داشت که به بچه‌های دهکده عمه جزو درس
میداد آقای محمد حسن نقیب هم در مکتب پدرش

سواد مختصری آموخت و سپس خود بمطالعه پرداخت و چون طبعش بکلام منظوم
رغبتی داشت اشعار زیادی حفظ کرد و کم کم خودش هم هوس شعر گفتن کرد و
اتفاقاً از عهده هم برآمد همه نوع اشعار ساخته و میسازد ولی گرفتاریش در زندگی
طوری نیست که بتواند بجمع اشعار و نشر آثار خود بپردازد از زندگی خیلی گله‌مند
است حق هم دارد زیرا طبیعت حتی یک‌روی خوش هم در زندگی باو نشان نداده است
سالهاست از طریق محرری امرار معاش میکند غزل ذیل نمونه آثار او است :

خدا دلم

در زندگی نشد دمی از غم رها دلم	آری همیشه بود بغم مبتلا دلم
خون شد دلم ز بسکه نمودی جفا و جور	تا کی کند تحمل جور و جفا دلم
از آن زمان که گشته دلم آشنای تو	بیگانه گشته است زهر آشنا دلم
با آنکه بی‌وفائیت از حد گذشته است	دارد هنوز از تو امید وفا دلم
دل هر چه میکشد همه از دیده میکشد	آخر بین چه میکنی ای دیده بادلم

من هر چه می‌دلم ز دل و دیده می‌دلم ای فتنه خیز دیده ام وای بلا دلم
هر دم که دیده ام برخ دلبری فتاد بی اختیار می‌شود از کف رها دلم
روزی اگر زسوز دلم با خبر شوی بر من دلت بسوزد و گوئی خدادلم
دیگر نقیب آرزوی دل زما می‌رس
یاك قطعه آرزوست زسرتا بپا دلم





نوا اصفهانی

آقای جعفر نوابخش که در شعر نوا
تخلص میکند از وجوه شعر و ادب معاصر
اصفهان است وی در سال ۱۲۹۳ شمسی در اصفهان
بدنیا آمد پدرش مرحوم فیض الله نوابخش از
سرشناسان اصفهان بود .

نوا تحصیلات قدیمه را که معمول زمان

تحصیل او بود در اصفهان فرا گرفت و در سال ۱۳۲۹ شمسی بخدمت فرهنگ (آموزش
و پرورش) اصفهان در آمد و بکار شریف آموزگاری و دبیری پرداخت .

نوا در مطالب اجتماعی شعر میگوید و حتی الامکان میکوشد که اثرش برای
افراد جامعه فایده‌ای در برداشته باشد از اشعارش کتابی بنام نواهای جانگداز در سال ۱۳۲۹
منتشر شده است و هر چند آن کتاب نگارنده را بنظر نرسیده ولی از تعریفی که دیگران
در نوشته‌های خود از آن نموده‌اند اثر مفیدی تلقی شده است .

چند قسمت ذیل از آثار او است :

ای ایران

ای کشور معظم ایران که بارها

کردی بعالم از عظمت افتخارها

ایسرزمین عزت و جاه و جلال و قدر

وی جایگاه مجدو شکوه و قارها

ای مرکز تمدن و ای آستان علم

وی بارگاه هیمنه و اقتدارها

ای دامن تو مهدشاهان جهانگشای
 وی صد چو داریوش ترا شهریارها
 ای تربیت کننده شاپورو اردشیر
 وی پرورش دهنده قیصر شکارها
 ای بر تو صد هزار چونادر نگاهبان
 وی بر کشیده سر ز تو بس نامدارها
 ای ملت تو در بر تاریخ سر بلند
 وی با شکوه برده بسر روزگارها
 ای کشوریکه پادشاهانت گه نبرد
 بر دشمنان زدند بسی شاهکارها
 ای روزیاری تو جوانان جنگجوی
 بگزیده جا بجبهه ، چو آغوش یارها
 ما نیز در رخت سرو جانرا فدا کنیم
 مائیم بر حفاظت تو جان نثارها
 مهر تو هر گز از دل ما کم نمیشود
 گر رخ دهد هزار اذین گیرودارها
 حاشا کنیم دامن مهرت رها ز کف
 هر گوشه تو کشته شویم از هزارها
 ای میهن عزیز ، بود تا جهان بپای
 مائیم بر بقای تو امیدوارها
 در وصف جاه و قدر تو الکن بود نوا
 فیرا نداده شرح یکی از هزارها

برزگر بینوا

نیمه روزی مه مرداد چو از تابش مهر شد هوا آتش بیز
در خیابان وسط شهر ز مردم نساگاه شد بیا رستا خیز
جمعیت آنقدر انبوه که بند آمد راه من شتابان شده نیز

دیدم افتاده زپا رهگذری سوخته چهر

از لباسش اثر فقر و فلاکت پیدا بیسختن گفتن کس
دست پرپینه اش از برزگری بود گواه شرح حالش این بس
بجز از بیل و کلندش نه معاون نه پناه بوده تا داشت نفس

اینك افتاده زبی قوت و غذائی ازپا ! ؟

مردم شهر از این منظره حیران گشته مات جان کنند او
مردوزن بیحرکت دایره ای چون پرگار زده پیرامن او
با وجودیکه بند جزائر زحمت و کار لکه بر دامن او

اینك از گرسنگی نقش خیابان گشته!

نه یکی زینهمه مردم برخش آبی زد نه کسش نانی داد
گرچه یک عمر بخوانش همه مهمان بودند آوخ از این بیداد
عجب اینجاست که این قوم مسلمان بودند قائل روز معاد

روز و شب بر لبشان جاری نام ایزد

متنفر همه از صورت نسترده او وان رخ سوخته اش
چشمها دوخته بودند بچشمان زرنج بفلك دوخته اش
من شدم خیره بر آن دست بجای زرو گنج پینه اندوخته اش

دیدم آمدسوی من دست ترك خورده او

چون ولینعمت من بود گرفتم دستش صورتش بوسیدم

بردمش خانه و رخساره زردش شستم چون گلش بوئیدم

دل غم‌دیده او را ز محبت جستم با تأسف دیدم

برزگر بود و شمرندن خلایق پستش!!

شهریان گرچه همه ریزه خور برزگرند می‌شمارندش پست

اثر رنجبر و کارگر و دهقانست درجهان هرچه که هست

خون خور دبرزگر و سفره‌ماپران است آه: این انصاف است؟

که بر این طایفه با چشم حقارت نگرند؟!

دختر یتیم

شبی بمادر خود گفت طفل بی پدری

که روزگار چرا با من و تو اینسان کرد؟

ترا میانه زن‌ها بکلفتی وا داشت

مرا برهنه سر و پا میان طفلان کرد

ترا فکنده به بیچارگی و در بدری

همان که منع من از رفتن دبستان کرد

فلک میانه اطفال خصم من گردید

ترا زمانه ز جمع زنان پریشان کرد

چرا ز مطبخ ما دود برنخاست شب،

ولیک هر شبه همسایه مرغ بریان کرد

مرا ز گریه زمانی مجال بازی نیست

یتیم کی هوس کوچه و خیابان کرد

چرا فلک همه را جامه داد و کفش و کلاه
همین مرا و ترا بی لباس و عریان کرد؟
چه علتی تو و من را فقیر و خوار نمود؟
چه خصلتی دگران را عزیز دوران کرد
زمانه کیست؟ فلک چیست؟ روزگار کدام
که در مقابلشان هیچ چاره نتوان کرد
کشید مادرش آهی و در جوابش گفت:
که خالق ازلی خلق جمله یکسان کرد!!





نورانی وصال

آقای دکتر عبدالوهاب نورانی وصال
فرزند شادروان روحانی وصال ونوه یزدانی
ششمین فرزند مرحوم محمدشفیع ملقب بمیرزا
کوچک وصال شاعر معروف و استاد دوره ناصر-
الدین شاه قاجار است .

آقای نورانی مدرك دکترای خود را

در رشته زبان و ادبیات فارسی از دانشگاه طهران دریافت داشته و اینک دوازده سال
است که بسمت استاد تحقیق در متون ادبی و نقد الشعر در دانشگاه پهلوی شیراز
مشغول کار است کتابهای چند از جمله مصیبت نامه عطار - فوائد السلوك - شرح
حدائق السحر فرهنگ شیرازی را تصحیح کرده و شروحی بر قصائد خاقانی و اثیر-
الدین اخیسکتی نوشته است، دکتر نورانی از خانواده شعر و ادب است و خود نیز نیکو
شعر میسراید .

چند قسمت ذیل از آثار اوست :

آفتاب علم

گر نه دامان چمن پر زر گانی آمدست

بهر یغما از چه باد مهر گانی آمدست

نقش را در کار شد نقاش پائیزی بباغ

وز فراوان نقش باغ ارتنگ مانی آمدست

باد سرد از کوه چون ناخوانده مهمانی رسید

بوستانش لاجرم در میزبانی آمدست

تیره خاک بی بها از ترکتازیهای باد
 بستر پژمرده گلبرگ خزانی آمدست
 در بهار عمر گل زد خنده روزی لاجرم
 رنج او تاوان روز شادمانی آمدست
 رخت بر بست از چمن هنگامه عیش و سرور
 تا که مشکور از داردوستگانی آمدست
 هرزه پوباد خزانی دست بیشر می گشاد
 باغ را گوئی قضای آسمانی آمدست
 در چمن سرگرم دست افشانی از باد خزان
 بید بن پیرانه سر ، با ناتوانی آمدست
 وان کهن بید پناه آورده در دامان کوه
 در ملون جامه های پرنیانی آمدست
 نیست غم گر باغ شد تاراج باد مهرگان
 خرما باغی که بی باد خزانی آمدست
 نازم آن فرخ گلستانی که گلبنهای او
 سبز و خرم در شعار جاودانی آمدست
 آفرین بر باغ دانش کز شکوه جاودان
 با بهشت عدن در همداستانی آمدست
 خرم آن فرزانه مردی کز دل چون آفتاب
 بر روان خلق دز پرتو فشانی آمدست
 کرده سودا با فضیلت نقد عمر خویشتن
 فرخ آن سودی کزین بازار گانی آمدست

با تہبستگی نباشد فتنہ گنج گہر
 تا نہان در سینہ اش گنج معانی آمدست
 روز و شب یکدم نیاساید کہ با موی سپید
 ہر زمان با دلبری در کامرانی آمدست
 تا نپنداری کہ بر بیہودہ میرانم سخن
 در شگفتم گر ترا این بدگمانی آمدست
 آری از دیوان و دفتر دلبری بہتر کجاست
 کاہل دانش را ببر با مہربانی آمدست
 شادزی ای دانشی مردہ نور شادزی
 کز تو روشن طارم چرخ کیانی آمدست
 زبیدار شاہنشہ ما نیک دارد پاس تو
 زانکہ دانش ملک را در پاسبانی آمدست
 باستانی ملک ایران فرو شوکت از تو یافت
 شہرہ زان این مرزو بوم باستانی آمدست
 چامہ ای آوردم ای دانشور اندر شأن تو
 کاب را در پیش آن شرم از روانی آمدست
 از لب سید حسن گویم کہ این فرخندہ جشن
 موجب این بیتہای امتحانی آمدست
 من یکی دریای گوہر زایم از طبع بلند
 شعر من ، طبع مرا در ترجمانی آمدست
 نی عجب گر طبع والای من آمد نکتہ دان
 دست پرورد وصال از نکتہ دانی آمدست

پیل بالا زر کنی گر بر چنین شعری نثار
باز بینی چامه من ، رایگانی آمدست

نیست

دلربائی تا بپایش جان و دل ریزیم نیست
آتش از برق نگاهش در دل انگیزیم نیست
گرچه ما را غنچه مقصود هرگز وانشد
همتی تا چون نسیم از جای برخیزیم نیست
نیست شمعی ورنه چون پروانه در سودای او
هرگز این اندیشه تا از شعله پرهیزیم نیست
پای رفتن نیست ما را تا بپردازیم جای
دست شوقی تا بدامانی در آویزیم نیست
صحبت شیرین لبی گر نیست سوز هجر کو
درد فرهادی چه شد گر عیش پرویزیم نیست
مرک بهتر گر فروغی در سپهر دل نفاقت
چون نباشد گل هراس از باد پائیزیم نیست
گر نباشد نغمه مرغی چمن ماتم سراسر
وای از این ماتم سراپائی که بگریزیم نیست
گرچه ما را نیست از دیدار مردم چاره‌ئی
رغبتهی در دل که با اینان در آمیزیم نیست



نیاز کرمانی

آقای محمد صادق سعید مقیم
طهران که در شعر نیاز تخلص میکند از جوانان
شاعر شیرین طبع و خوش قریحه معاصر است
پدرش میرزا کوچک و از نواده های مرحوم حجة الله
معتمد العلماء قریة العربی است که در فضل و
کمال و زهد و تقوی معروف عصر خود بود . نیاز در

سال ۱۳۱۸ شمسی در قریة العرب (ده تازیان) از توابع کرمان بدینا آمد تحصیلات
ابتدائی را در زادگاه خویش و دوره متوسطه را در کرمان پایان برد و سپس در
طهران وارد خدمت نظام گردید و در سال ۱۳۳۹ شمسی بدرجه افسری نائل گشت و اینک
سر دبیر مهنامه ارتش میباشد .

چند اثر ذیل از اوست :

تصویر او

مرا یکشب آن مشکمو یار مهرو

بصد مهربانی در آمد بمشکو

بر افراخته قد بر افروخته رخ

غزلخوان و سرمست و آشفته گیسو

دولب چون دوبرجان دو گیسو و سنبیل

دورخ چون دو گلشن دو دیده دو جادو

بنخجیر دلهای در خون نشسته

بگسترده دامی ز گیسو بهر سو

بزلف و بنا گوش شام و سپیده
 بیالا و رخسار طوبی و مینو
 نگون تر ز بخت منش زلف پرچین
 سیه تر ز روز منش خال هندو
 پیا خاسته از پی دگر بایی
 میان بسته چون سرو و بگشاده بازو
 دو تر کش بخونریزی و فتنه جوئی
 بآئین چنگیز و خوی هلاکو
 که باشد به پیش رخسار بدر کز شرم
 بود مهر چون ماه نو سر بزا نو
 ز سر هوش از جان قرار و ز کف دل
 زمن در ربود آن آب و چشم و ابرو
 کمند دو گیسو زهر سو فکنده
 فکنده کمند دو گیسو زهر سو
 کنون کز مه روی آن فتنه دورم
 برم پیش تصویر او شکوه از او
 که دور از تو ای مایه شادمانی
 نه جان راست رامش نه تن راست نیرو
 کرا گویم از جور آن مهر منظر
 کجا شکوه را نم از آن یار مهر و
 بسان شاهنگ مویم همه شب
 بروزم چو باد صبا در تکاپو

نگویم که آن یار شیرین کجا شد ؟
 نپرسم که آن ماه دیر آشنا کو ؟
 صبا رو بشیراز و گویار مارا
 یکی زی من آی ای غزال غزلگو
 بیاتا بآئین دیرین غزلخوان
 بمستی نشینیم پهلو به پهلو
 ز شیراز گوئیم و اشعار خواجه
 ز کرمان بخوانیم و گفتار خواجو
 شده شهره در هفت شهر نکوئی
 نیاز من و ناز آن چشم جادو

یارودیار

قرار جان من از جان بیقرار مپرس
 مپرس تا چه کشیدم در انتظار مپرس
 مرا زبان غمی هست هر سرموئی
 مپرس از دل و غمهای بیشمار مپرس
 مپرس بی تو بما روز و شب چه میگذرد -
 ز روز تیره مگو وز شبان تار مپرس
 هوای یارودیارم نمیروود از یاد
 ز جور یار مگو وز غم دیار مپرس
 چه رفت بر سرم از گردش زمانه «نیاز»
 مپرس تا چه کشیدم ز روزگار مپرس

تو بامداد بهاری ز خرمی لبریز
 منم غروب بحسرت نشسته پائیز
 به پیشواز تو لبخند می‌زند خورشید
 بروی من شب تاریک بسته راه گریز
 کشیده پر ز لب بام من پرندۀ عشق
 فسرده در دل من نغمه‌های شور انگیز
 نشاط و شور جوانی دریغ در من مرد
 فسوس دور جوانی دریغ عمر عزیز
 بهار عشق گذشت و خزان عمر رسید
 گذشت زندگی از من تو بگذر از من نیز
 نهال عشق نمی‌روید از کویر دلم
 نیاز بذر محبت بشوره زار مریز

فراموشم مکن

ای نشسته در خیال من فراموشم مکن
 با غم و درد فراموشی هم آغوشم مکن
 زندگانی می‌کنم چون شعله با خود سوختن
 زنده ام با سوز و ساز خویش خاموشم مکن
 می تراود تا شراب بوسه از جام لب
 از می اندوه و تنهایی قدح نوشم مکن
 دودم و از شعله دارم دامنی رنگین ببر
 این شرار از من مگیر از نویسه پوشم مکن
 چون صبا در جستجوی خود بهر سویم مکش
 همچو کیسوی سیاحت خانه بردوشم مکن
 این دل درد آشنا را در شرار غم بسوز
 هر چه می‌خواهی بکن اما فراموشم مکن

نیر سعیدی



سرکار خانم نیره سعیدی که در شعر
نیر تخلص میکند از بانوان دانشمند و شاعر
و نویسنده معاصر است وی در سال ۱۲۹۹ شمسی
در طهران بدنیا آمد پدرش مرحوم سید موسی
خان معیر الملک فخرائی تفرشی از خادمین
فرهنگ ایران بود .

نیره خانم تحصیلات خویش را در رشته ادبیات در طهران پیاپی در دو در سال
۱۳۲۲ شمسی با آقای محمد سعیدی که او نیز مردی دانشمند است و کتابهایی از عربی و
انگلیسی بفارسی ترجمه نموده و اینک سناتور انتخابی طهران است ازدواج نمود .
خانم سعیدی در سال ۱۳۲۴ مجله ای بنام مجله بانودر طهران تأسیس کرد که اولین
نشریه برای بانوان در ایران بود و ۳ سال آن را منتشر نمود و سپس در سال ۱۳۲۹
شمسی (۱۹۵۰ میلادی) برای تکمیل زبان و ادبیات فرانسه به پاریس رفت و سه سال در
آن سامان بسر برد و در ادبیات فرانسه به تبحری بسزایافت و پس از مراجعت بایران به ترجمه
کتابهای فرانسه پرداخت از میان کتب عدیده فرانسه که بفارسی ترجمه کرده
کتاب قصه های لافونتن شاعر مشهور فرانسوی که آنرا بنظم فارسی ترجمه کرده
است . بیشتر مورد توجه قرار گرفت و هم چنین در مراجع مربوط تشخیص داده
شد که این ترجمه برای جوانان فوائد بیشتری در بردارد بدریافت جایزه یونسکو
توفیق یافت کتاب مزبور تا حال سه دفعه تجدید چاپ شده است .

خانم سعیدی در دوره اخیر قانون گذاری ایران بنماینده گی مجلس شورای
ملی در طهران انتخاب گشت و اینک بدین سمت بخدمت اجتماعی مشغول و هم با

عضویت شورای فرهنگی سلطنتی ایران بخدمات فرهنگی خویش ادامه میدهد .
 نیره خانم را ذوق شعری بکمال است قریحه شعری دروی ازش هفت
 سالگی بروز نمود و از همان اوان بگفتن شعر در خور فهم و اطلاعات خویش پرداخت
 و این قریحه خرد خرد دروی رشد نموده و بپایشرفت تحصیلاتش به کمال رسید
 در منظومه ترجمه قصه های Lafontنن از او ملاحظه خواهید فرمود که بخوبی از عهد
 برآمده است و اینک چند قسمت از ترجمه های مزبور و یکی دواثر دیگر وی را ذیلا
 ملاحظه فرمائید :

هیزم شکن و تیشه زرین

مرد هیزم شکنی زار و پریش	داد از کف ز قضا تیشه خویش
نبد او را بجهان در هم وزر	تا یکی تیشه خرد بار دگر
پس بدر گاه خدا روی نمود	لب بـ زاری و تضرع بگشود
گفت یا رب کنی ار چاره مرا	داده ای عمر دگر باره مرا
چون توئی خالق یکتا و کریم	رحم فرمای بیادان قدیم
حق چو آگاه شد از ناله مرد	گفت جبریل تو کن چاره درد
بزمین آمد جبریل امین	گفت زاری مکن ای مرد غمین
حق تعالی است در اندیشه تو	تیشه ات گم شده این تیشه تو
پس یکی تیشه تیز از زر ناب	داد و گفتا برو آسوده بخواب
لیک هیزم شکن آن تیشه چو دید	پنجه بر روی زد و جامه درید
گفت حق بوده در اندیشه من	نیست این تیشه ولی تیشه من
پس دگر باره یکی تیشه زسیم	جبرئیل آمد و کردش تقدیم
باز هیزم شکن از دل بگریست	گفت اینهم بخدا از من نیست

عاقبت تیشه ز آهن چو نمود
 گفت آن تیشه که جستم این بود
 وحی آمد که تو ای پاک سرشت
 باز کردی همه درهای بهشت
 راستی زینست گفتارت بود
 پاک بودی و خدا یارت بود
 دور از هر گنهی جان تو باد
 وین زرو سیم همه زان تو باد
 مرد از لطف خدا شادان شد
 با دلی شاد بر یاران شد
 قصه بر جمع چو بنمود عیان
 در طمع شد دل هیزم شکنان
 هر یکی برد سوی یزدان سر
 که بفرمای بر این بنده نظر
 شد گران گوش خدا کز هرسو
 همه کس تیشه خود خواست ازو
 باز جبریل امین بار دگر
 عرضه بنمود یکی تیشه ز زر
 جمله گفتند همین است همین
 تیشه گم شده ما بیقین
 لیک جبریل از این کبر و ریا
 شد غضبناک و بفرمان خدا

با همان تیشه بزد ضربه چنان
که دو تا شد سر هیزم شکنان

☆☆☆

گفت: ییزدان به همه اهل دغا
نیست تزویر پسند دل ما
دلم از کار کسان آگاه است
کجروان را سوی ما کی راه است

کلام سقراط

در کتاب آمد که در عهد قدیم	خانه‌ای میساخت سقراط حکیم
چون پایان برد کار آن سرا	آمدند از ره رفیق و آشنا
جمله گفتند این بنای مختصر	نیست در خورد توای صاحب نظر
چون توانی زیستن در این قفس	این قفس نبود مقام چون تو کس
بهر مردی چون تو والا و حکیم	بار گاهی باید و کاخی عظیم
در شبستان تو چون آئیم جمع	همچو پروانه بگرد روی شمع
گفت در پاسخ که ما را باک نیست	عارفان را خانه غیر از خاک نیست
حجره خود گر بدینسان ساختم	خانه‌ای در خورد یاران ساختم
بیش از این گریار یکدل داشتم	بام خود تا عرش میافراشتم

☆☆☆

در حقیقت یار یکدل کیمیاست	چون صدف کمیاب و چون در پر بهاست
شمع تا سوزد همه پروانه اند	بر فروغش واله و دیوانه اند
ور بمیرد شعله شمع وجود	دور گردند و پراکنده چو دود

جمله خویشانند و یار مهر بان
جملگی بیگانه روز امتحان

گر نمیدیدم ترا

گر در این دنیا نمیدیدم ترا

یا نبودم با تو هر گز آشنا

گر در آن محفل نبودی همچو شمع

یا نمیدیدم ترا در بین جمع

گر زهر بیگانه ای بیگانه تر

می‌گذشتم از کنارت بی خبر

گر بسوی من نمیکردی نگاه

با نگاهی گر نمیرفتم ز راه

عاشقی گردد سرشت من نبود

یا که عشقت سرنوشت من نبود

گر ترا بخت بد کوتاه من

سوی دیگر میکشید از راه من

این زمان جانم زمهرت پر نبود

سینه‌ام منزلگه این در نبود

گر چه عشقت غیر محنت بر نداشت

ساقیت جز درد در ساغر نداشت

گر چه دیدم در رهت دام بلا

وای بر من گر نمیدیدم ترا



نیر سینا

عین شرحی را که آقای هدایت نیر
سینا دکتر در ادبیات فارسی شخصاً مرقوم
داشته اند ذیلاً ملاحظه و سپس نمونه آثار ایشان
را نیز بخوانید :

«در سال ۱۲۹۳ خورشیدی در قصبه مشهور
و باصفای نراق وطن علامه فاضل نراقی نویسنده

کتاب معراج السعاده و بسا از مردم نامی ایران تولد یافتیم بیش ۶ سال نداشتیم
که پدرم محمد نراقی مردی که بسلامت نفس و ذوق شاعری و صدای خوش معروف
بود درگذشت، ناچار بسر پرستی برادر مهر پرورم حبیب تهران آمدم و بحمايت
محبت او تحصیلات ابتدائی و متوسطه خود را بیایان رسانیدم سپس دوره تحصیل عالی
خود را در رشته ادبیات فارسی در دانشسرای عالی آغاز کرده بسال ۱۳۲۰ دوس ویزه
این رشته را نیز بانجام آوردم و پس از اتمام و گذراندن رساله مفصل خود بدرجه
دکتری ارتقاء یافتیم .

از وقتی که ۱۷ سال داشتم شغل تعلیم و تربیت را اختیار کردم و این اشتغال
را تا حال ادامه داده ام و با وجود وظائف دیگر کار تدریس را هرگز ترك نگفتم پس
از چندین سال سمت دبیری و دانشیاری اینك مدتى است كه در دانشگاه تهران دانشكده
ادبیات و علوم انسانی توفیق خدمت یافته ام ده سال نیز در دانشكده افسری تدریس
فارسی کرده ام .

گذشته از کار آموزش در اغلب مقامات اداری فرهنگ هم انجام وظیفه نموده ام
و اینك نزدیک ۱۵ سال است كه در ادیو ایران نیز در تهیه برنامه های رادیوئی همكاری

میدانم در همین مدت ۲ دوره یکساله هم از طرف نویسندگان تهران عضویت هیأت
منصفه در دادگستری انتخاب شدم و با اجرای وظائف پرداختم.

از کودکی ذوق شعر داشتم و اشعاری کودکانه سروده ام. در اوایل تحصیل
خود در دوره دبیرستان اشعارم را در کتابها و صفحات گرامافون میخواندند و همین امر
سبب شد که بترانه سرائی توجه کنم و مکتب ترانه سرائی را از انواع دیگر شعر متمایز
دانسته در آن کوشش زیاد بکار برم از آن زمان تا کنون صدها ترانه و سرود شامل
جنبه های عشقی، ملی، میهنی، سیاسی، فرهنگی و آموزشی سروده ام که عمده سرودهای
رسمی کشور همچون سرود رسمی تاجگذاری، سرود دانشگاه، سرود هفده دی، سرود
ژاندار مری و سرود معلم از آن جمله است.

در انواع شعر هم طبع آزمائی کرده ام و در هیچیک عنوان اختصاصی برای خود
نخواسته ام. با تجدد در ادبیات ایران کاملاً موافقم و خود میکوشم اثرم از تازگی،
پیشرفت زمان و توافق با موسیقی بهره مند باشد.

با آنچه اصطلاحاً شعر نو میگویند تا آنجا معتقد و موافقم که شاعر ورزیده
و دانشمند معانی و تعبیرات تازه را سرمایه شعر نو قرار دهد و حدود نظم و وزن و قافیه را
هم نامرعی نگذارد و ابتکارش گذشته از لفظ و معنی نو در انتخاب وزن و آهنگ و شکل
قوافی بسبکی زیباتر و دلپذیرتر از گذشته باشد.

از تألیفاتم دوره های کتب کلاسی شامل املاء، انشاء، جغرافیای عالم و
ایران، متون نظم و نثر و تاریخ مختصر ادبیات برای دانشکده افسری بطبع رسیده
است اما کتب غیر کلاسی خود را هنوز مجال نیافته ام که بطبع برسانم.

مقالات بسیار هم برای روزنامه ها و مجلات کشور نوشته ام که مجموع آنها
کتابهایی را تشکیل میدهد و اگر توفیق و عمری باشد بتدریج جمع آوری و طبع
خواهم کرد این شرح بنا بر اصرار و اوامر مکرر دوست عزیزم جناب

ذکائی بیضائی ادیب دانشور همراه با نمونه‌هایی از سروده‌هایم تقدیم شد و از تأخیر آن
امید بخشش دارم.

و اینک نمونه آثار ایشان :

غزل

ازدل تنگ من ای دوست چه داری خبری
تو که هرگز بمن از مهر نکردی نظری
غم چه داری که چو پروانه بسوزم ای دوست
سوز پروانه که در شمع ندارد اثری
سرصیاد سلامت چه غمش گر که بمرد
ز جفایش بقفس مرغک بشکسته پری
ز آنهمه عشق و پریشانی و شیدائیا
حاصلم شعله آهی بود و چشم تری
گر همه ناله عشقم بتو تأثیر نکرد
متأثر شوی آخر تو ز آه سحری
بشکنی گر دل من نام تو دیگر نبرم
بخدا گر بنهی بر سر من تاج زری
اثری خواستی از شرح پریشانی من
این هم از نیر سینا اثر مختصری

پیام صلح

تقدیم بکنفرانس جهانی حقوق بشر

سران نوع بشر را خجسته باد سفر
بکشوری که بود حامی حقوق بشر

بشهر تهران آنجا که صلح جسته پناه
 بقلب ایران آنجا که مهر کرده مقرر
 درین خجسته بهار ای فرشتگان امید
 خوش آمدید چو بوی گل ونسیم سحر
 بسرزمین شهان ، کاخ مهر و داد کزان
 سروش صلح بآفاق گسترده شهباز
 بکشوری که دهد بوی عشق و عطر و داد
 همه گیاه و گلش از خلیج تا به خزر
 چنانکه شاعر شیراز عطر های سخن
 بشرق و غرب جهان برفشاند سر تناسر
 که گفت : آدمیان عضوهای یکدگرند
 در آفرینش باشند چون ز یک گوهر
 چو روزگار یکی عضو را بدرد فکند
 دمی قرار نماند بعضوهای دگر
 نشاید آنکه دگر نامت آدمی بنهند
 ز محنت دگران در دلت چو نیست اثر
 ندای سعدی کز عمق قلب ملت ماست
 فکنده است طنین در جهان پهناور
 چو نام وی همه جا رفته در بسیط زمین
 زمانه تا بهابد دارد این سخن ازبیر
 صلاهی صلح هم اکنون ازاین دیار دهید
 بشرق و غرب ، شما حامیان صلح بشر

دنون ز دامن البرز این بهشت سرور
 برآوردید بگیتی ندای جان پرور
 چو بلبلان که بار دیبشت میخوانند
 ترانه های بهشتی بشاخسار شجر
 شما که نغمه سرای سعادتید و نجات
 ندا کنید بعالم زبام این کشور
 برهبران ملل سروران روی زمین
 که ای سران بشر! بس کنید کینه و شر
 بسوی مرگ فرستید از چه این همه خلق
 چرا بمیرند اینها چه کرده اند مگر ؟
 چه کرده اند که در نوبهار عمر کنید
 بدست خونین گل های عمر شان پرپر
 چرا چو برک خزان این شکوفه های بهار
 بخاک ریزد و پنهان شود بخاکستر
 اگر فجایع هر جنگ برده اید زیاد
 کنون بخاک ویتنام بفکنید نظر
 که زیر آتش و خون است دشتهای نبرد
 که مرگ بارد و جزسوی مرگ نیست مفر
 ز آسمان همه باران آتش است بخاک
 ز خاک نیز کشد سر بکپکشان اخگر
 شرر بخیزد و افتد به برو بحرو هوا
 هوا فروزد و آتش دمد به بحرو ببر

بقلب خاك جگر گوشگان آدمی اند
 كه داده مادرشان پرورش بخون جگر
 بآرزوی پسر مادران نشسته و ليك
 دمیده است گل آرزو ز خاك پس
 دگر بنامه مادر جواب ننویسد
 پسر كه تا بدابد خفته غافل از مادر
 ز درد داغ برادر برد بمرگ پناه
 پیام مرگ برادر چو بشنود خواهر
 چه تسلیت بعزیزان خود تواند گفت
 كه خودزداغ عزیزی است سوگوار پدر
 همه ز خون جوانان قرن بیستم است
 اگر ز خاك ویتنام گل بر آرد سر
 گر این جمال تمدن بود بقرن اتم
 زهی کمال توحش بعصرهای حجر
 بدین فجایع فتوی دهد کدام خرد؟
 کدام مذهب و آیین کدام پیغمبر؟
 مگر كه ناموران زمانه بی خبرند
 ز آتشی كه ویتنام کرده زیر و زبر
 حذر کنند چودامن زنند شعله جنگ
 كه سرکش است و جهانسوز شعله آذر
 فتد بدامن و دامن كشد بخرمنشان
 حریق جنگ كه آتش زند بخشك و به تر

کسان که تشنه بخوندند و عاشقند به رزم
مگر ز صلح و محبت چه دیده اند ضرر ؟
ز غول جنگ چه آید بجو جنایت و ننگ
بجنگ لعنت و نفرین بر این جنایتگر
کنون که از ره مهرای مسافران عزیز !
درین دیار شما را فتاده است گذر
بهر دیار ز ایران پیام صلح برید
بنام هدیه ایران و ارمغان سفر





وحید دستگردی

شاد و روان استاد حسن وحید دستگردی یکی از مفاخر ادب و بزرگان سخن و شعرای عالی مقدار قرن اخیر ایران است شرح حالی را که برادر زاده دانشمندش آقای دکتر سیف‌الله وحیدنیا مؤسس و مدیر مجله وزین وحید تحت عنوان (سلطان الشعرائی) وحید

دستگردی) نوشته و در شماره فروردین ۱۳۴۸ مجله ارمغان (شماره اول دوره سی و هشتم مجله مزبور) که بهمت فرزند دانشمند وحید دستگردی آقای محمود وحید زاده متخلص به نسیم منتشر میشود چاپ گردیده عیناً در اینجا می‌آوریم:

سلطان الشعرا - وحید دستگردی

بیژن وحید، فرزند زاده مرحوم وحید دستگردی و خواهر زاده راقم این سطور که هم اکنون چهارده بهار از عمرش گذشته هفته پیش مرا بشارت داد که چند قطعه بخط استاد وحید یافته است و آنها را آورد و بمن سپرد.

یکی متن حکم سلطان الشعرائی وحید بوده و بقیه قسمتی از اشعار منظومه سرگذشت اردشیر بابکان. حکم سلطان الشعرائی وحید تا کنون در هیچ جا منتشر نشده بود و اشعار منظومه نیز خیلی بیش از آن می‌نمود که در مجله ارمغان نشر یافته و توسط آقای وحید زاده بصورت جداگانه چاپ شده است از خداوند می‌خواهیم که دیوان اشعار وحید که خود زنده کننده و ناشر دو این تنی چند از شعرای ایران بود هر چه زودتر بنور طبع در آید و بعلاقمندان هدیه گردد. این کار وسیله شادی روح آن مرحوم و امتنان دوستانش خواهد بود.

در شماره ۹۳ سال دوم اطلاعات هفتگی مورخ ۱۳۲۱ چنین آمده است:

«... مرحوم وحید چنانکه آثار گرانبهای وی بهترین معرف او و صحت

گفتار ما است قریحه‌ای و قاد و طبعی توانا داشت و با آنکه در ترکیب الفاظ شیوه اساتید پیشین نظم فارسی را از دست نمی‌داد معانی بدیع در سخنان وی بسیار دیده می‌شود.

مردی خوش سیم و گشاده روی و فروتن و مهربان و کم آزار، در طریق وفا و محبت ثابت و راسخ، در وطن پرستی و ایران دوستی بی نظیر، بلطف و حسن معاشرت یگانه و خلاصه آنکه شخصی بود دارای ملکات فاضله و خصائل حمیده و بهمین سبب در دل دوستان خود جای داشت...

در صفحه ۴۴ شماره ۷۶ سال پانزدهم مجله خواندنیها مورخ خرداد ۱۳۳۴ تحت عنوان «آتشی که خاموش نمی‌شود» چنین مذکور است:

«مرحوم وحید دستگردی نویسنده و ناشر ارمان یکی از شعرای فاضل و دانشمند زمان ما است که علاوه بر سایر خدمات فرهنگی و تألیفاتش باعتبار نشر مرتب ۲۲ ساله مجله ارمان بر شعراء و نویسندگان و ادبیات معاصر حقی عظیم دارد و فعالیتهای ادبی و خدمات فرهنگی وی دارای ارزش بزرگ و کم نظیر است.

وحید در انواع شعر توانا بود و بخصوص سبک نظامی گنجوی را باستادی پیروی میکرد و بر اثر علاقه‌ای که بسخن نظامی داشت انجمن ادبی حکیم نظامی را بادیاری چندتن از ادبای زمان تاسیس کرد که یکی از معروفترین مجامع ادبی بشمار میرفت یکی از خدمات بسیار شایسته انجمن حکیم نظامی تصحیح خمسۀ نظامی است.

وحید بسال ۱۲۹۸ هجری قمری (۱۲۵۸ شمسی) در قریه دستگرد واقع در بخش ۵ اصفهان چشم بجهان گشود.

شرح زندگانی خود را در منظومه سرگذشت اردشیر که قسمتی از آن در اختیار نگارنده است و تا کنون منتشر نشده چنین منظوم داشته است:

کیم من شهر بندی روستازاد
 کشاورزی بدوران پیشه ام بود
 بناگاه داس دهقان راشکستند
 پدر کز ایزدش بادا روان شاد
 همی تا خوی با مردم گزیدم
 بآئین استوار و درسخن راست
 بشکل آدم و خوی فرشته
 ولیکن در نهادش هوش و بینش
 بدو داده امانت پار و اغیار
 بپاکی آمد و پاک از جهان رفت
 چو گشتم هفت ساله باشدم یاد
 نخستین بود استادم زنی پیر
 شدم یکساله چون همسنگ استاد
 بمالای مه ده هشت ساله
 دوم استاد اگر چه ده نشین بود
 سه ساله هر چه بود اورا میسر
 بهشت وزه چو بالغ گشت سالم
 شکسته بسته شعری می سرودم
 بمن استاد گشت از شاعری شاد
 ده و دو ساله استاد خردمند
 دگر از ما نیارد دانش آموخت
 ز رستا بایدش بردن سوی شهر

بشهرم جان غمین وز روستا شاد
 شعار دهقنت اندیشه ام بود
 در رستا برویش قفل بستند
 حسن چون جد خویشم نام بنهاد
 چو قاسم باب خود مردم ندیدم
 فرودش راستی کیهان کجی کاست
 فرشته وش نه خوانده نه نوشته
 ودیعت هشته دست آفرینش
 خیانت زاو ندیده هیچ دیار
 خوش آنکس کاینچنین آمد چنان رفت
 که مکتب برد و بسپردم با استاد
 مرا آموزگار آمدنه بس دیر
 پدر بر اوستاد دیگرم داد
 نمودم دانش آموزی حواله
 سخن پرداز و گفتار آفرین بود
 مرا از علم و فضل آموخت یکسر
 زموزون طبع فرخ بود حالم
 همی در شعر رغبت می فرزودم
 تخلص «لمعه» زان شادی بمن داد
 پدر را گفت کاین فرخنده فرزند
 که ما را هر چه دانش باشد اندخت
 بشهر آموختن از هر هنر بهر

از این پس گریه باشد مکانش
 پدر میخواست در شهرم فرستاد
 سه سال از آن بده ماندم گرفتار
 بسن پانزده با سعی استاد
 چو یزدان با ادب میخواست یارم
 سخن پرداز یحیای مدرس
 حکیمی در فنون حکمت استاد
 در یغا گر در اصفاهان نبودی
 اگر جز در صفاهان بود جایش
 مرا بر خوان دانش پرورش داد
 بجان مرهون آن آموزگارم
 شنید اندر سخن سنجی نشیدم
 وز آن فرخنده استاد زمانه
 غرض تا بیست سال از عمر شد طی
 بنا که بانگ آزادی شد آغاز
 دگر کون گشت ازین آوازه حال
 ز تحصیل هنر کردم فراموش
 چنان از مدرسه گشتم فراری
 شدم از باده مشروطه سرمست
 زبان دردم ظلم و کین گشادم
 بحرف آرائی و نامه نگاری
 مه و هفته که و بیگه شب و روز

بیاطل میروود دور زمانش
 ولی مادر بفرقت تن نمیداد
 به شخم و تخم و گاو و خرمنم کار
 پدر اندر صفاهانم فرستاد
 ادیبی شد بزرگ آموزگارم
 مهین استاد دانای مدرس
 سخن سنجی بدو جان سخن شاد
 نهان لعلش چنین در کان نبودی
 صفاهان سرمه بودی خاک پایش
 زهر علم و هنر آب و خورش داد
 وز آن آموزگار است آنچه دارم
 تخلص داد در گیتی وحیدم
 وحید اندر زمانها شد فسانه
 فشردم در ره علم و ادب پی
 بگوش من رسید آن نغمه آواز
 چو حالم نیز دیگر کون خیالم
 شدم از هر چه جز مشروطه خاموش
 که آهو از پلنگ کوهساری
 سروجان با صداقت بر سر دست
 بعدل و داد داد مدح دادم
 گشودم دست بپای استواری
 شدم مشروطه ساز و مستبد سوز

سی و دو هزار و سیصد افزون	صلا داد آسمان از خاک پر خون؛
سپاه اهرمن سرمایه داری	بگیتی زد صلائی سوگواری
بششماه نخست جنگ؛ کایمن	صفاهان بود ازین آشوب چون من
یکی نامه درفش کاویان نام	درفش کاویان فش فتح فرجام
بشهر اصفهان پرچم گشادم	سخن را در زمانه داد دادم
بگیتی هرچه میکرد انگلستان	ز فکر و فتنه و آشوب و دستان
رقم میزد بنامه خامه من	بگیتی نشر میشد نامه من
سنانم خامه، شمشیرم زبان بود	بیانم همچو توپ آتش فشان بود

وحید چند سالی در محضر مدرس تلمذ نمود و سپس از محضر آخوند ملا عبدالکریم استفادت برد و بعد مقدمات حکمت را نزد مرحوم جهانگیر خان حکیم قشقائی و آخوند ملا محمد کاشی بیاموخت.

در جریان مشروطیت ترک مکتب و مدرس گفت و در صف آزادیخواهان درآمد و اداره روزنامه‌های پروانه، درفش کاویان، زاینده رود و مفتش ایران منطبقه اصفهان را بعهده گرفت و علیه روس و انگلیس مقاله‌ها و اشعار تند و انتقاد آمیز نوشت و نشر داد و پس از آنکه قشون روس و انگلیس باصفهان درآمد و حیدم مجبور به ترک دیار شد و در روز ۴ شنبه ۱۷ جمادی الاولی سال ۱۳۳۴ هجری قمری بچهار محال بختیاری مهاجرت کرد و قریب دو سال در آن سامان روزگار گذرانید و بسرودن اشعار وطنی و تنظیم کتاب سرگذشت اردشیر بابکان پرداخت.

وحید شرح مسافرت خود را از اصفهان در کتاب ره آورد که در دوم جلد چاپ و منتشر شده به تفصیل شرح داده است و در آنجا می گوید:

«ره آورد آئینه کردار نما و راستگوی اشخاصی است که بنام مهاجرت از طهران و شیراز و اصفهان در چهار محال گرد آمده و بتدریج پراکنده شدند ره آورد

جغرافیای بلوک چهارمحال و طومار رفتار ناهنجار اغلب خوانین بختیاری است با صد هزار رعیت بی پناه ، ده آورد مشتمل بر چهار هزار بیت اشعار وطنی و اجتماعی است . . . »

وخید در سال ۱۳۳۶ هجری قمری باصفهان بازگشت و اموال خود و بستگانش را در معرض نهب و غارت دید و برای تظلم بطهران رفت و بوثوق الدوله نخست وزیر دانش پر و وقت منظم شد .

نامه زیر که تاریخ ۱۱ رمضان ۱۳۳۶ را دارد گویا برای وثوق الدوله یایکی دیگر از رجال قوم نوشته شده است .

« قربانت کردم با قلبی مملو از ارادت غائبانه پس از ادای مراسم خلوص شرح حال خود را ذیلاً از لحاظ انورت میگذرانم .

رهی بجرم نگارشات بر ضد دشمن وطن (انگلیس) نظماً و نثرأ که يك چكامة آنرا از نظر مبارك میگذرانم سه سال است از خانه خود در اصفهان آواره ام پنجمه است هم در طهران بر اینکه مختصر علاقه ام را انگلیسان ضبط کرده اند بوزارت خارجه تظلم مینمایم ولی (آنچه البته بجائی نرسد فریاد است) اینك مأیوسانه ناچارم که از طهران بطرف اصفهان عزیمت نمایم هر گاه وجدان پاك و ایرانیت حضرت عالی حکم فرماست که یکنفر ادیب ایرانی را که انگلیس ها از پا در آورده اند در غرقاب محنت دستگیری نموده و از چارموجه حوادث نجات داده بساحل برسانید رهی را احضار فرموده بوظیفه وجدانی خویش رفتار فرمائید .

احضار بنده هم ممکن است در بازار کنار خندق بتوسط آقای مقتدر الصنائع بعمل آید .

عرضه کردم در حضورت شرح حال خویش را - تا توانگر دستگیری چون کند در ویش را امضاء : وحید

دادخواهی وحید مؤثر افتاد و اموال او باز پس گرفته شد و روع تظلم گردید . پس از آن وحید در طهران ماندنی شد و در برج دلو (بهمن) ۱۲۹۸ شمسی مطابق با سال ۱۳۳۸ هجری قمری اولین شماره مجله ارمنان را منتشر ساخت .

مقارن با انتشار مجله ارمنان وحید در اداره انطباعات وزارت فرهنگ مشغول بکار گردید در نهم تیر ماه ۱۲۹۸ بموجب حکم شماره ۲۶۴۲ وزارت عدلیه بعضویت محکمه ابتدائی رشت منصوب شد ولی از قبول آن استنکاف نمود و بدعوت مرحوم داور در تشکیلات جدید عدلیه پاسخ منقی داد و حکم ریاست محکمه جنحه مرکز رانیز رد کرد و بسبب مناعت طبع بلقب سلطان الشعرائی نیز هرگز تظاهر ننمود .

شماره اول مجله ارمنان در ۳۶ صفحه و با ترکیب بندی که قسمتی از آن ذیلا نقل میشود شروع شده است :

ای تشنه سلسبیل عرفان	کاندر ظلمات التهای
مژده که بجویبار عرفان	زین چشمه ب موج آمد آبی
وز بحر علوم شد بکیوان	دریا کف و درفشان سحابی
وز مطلع آسمان ایقان	بر تافت می چو آفتابی
شیرازه گرفته است دوران	ز اوراق خرد مهین کتابی

چاپار سروش آسمانی

آورد بخاکش ارمنانی

مجله ارمنان بیست و دو سال بطور مرتب و با همت وحید در طهران انتشار یافت و علاوه بر آن همه ساله یکجلد کتاب ادبی یا تاریخی نفیس بضمیمه مجله برای مشترکان ارمنان میگردید .

آخرین شماره ارمنان در دیماه ۱۳۲۰ منتشر گردیده و آخرین مقاله وحید تحت عنوان « زبان فارسی را دریابید » در همین شماره چاپ شده است .

انتشارات ارمغان شرح ریر بوده است :

دیوان ابوالفرج رونی - دیوان باباطاهر عریان - جام جم اوحدی - ره آورد
وحید (دو جلد) - دیوان قائم مقام فراهانی - دیوان هاتف اصفهانی - اشعار گزین -
تذکره تحفه سامی - تذکره نصر آبادی - رسائل خواجه عبدالله انصاری - هزار
اندرز حکیم نظامی - دیوان عبیدزاکانی - دیوان ادیب الممالک فراهانی - مخزن
الاسرار نظامی - خسرو و شیرین - لیلی و مجنون - شرفنامه - هفت پیکر - اقبالنامه
گنجینه گنجوی (همه از حکیم نظامی) دیوان جمال الدین عبدالرزاق اصفهانی و
بعضی کتب دیگر .

وحید گذشته از خدمات ادبی سه دبستان نیز یکی در دستگرد اصفهان بنام
کمال الدین و دیگری در قریه سوهانک طهران بنام «دبستان ارمغان» و یکی بنام میرزا
طاهر در نصر آباد اصفهان تأسیس کرده و هم اکنون در اصفهان و طهران چند دبستان
و دبیرستان دخترانه و پسرانه دولتی بنام او نامگذاری شده است دو خیابان در طهران
و اصفهان و دو کتابخانه نیز در اصفهان یکی بنام کتابخانه ارمغان و دیگری بنام
کتابخانه وحید بنام او نامیده میشود .

وفات وحید در هشتم دیماه ۱۳۲۱ اتفاق افتاد با فوت وحید مجله ارمغان و
انجمن ادبی حکیم نظامی که مخلوق او بودند در محاق تعطیل درآمدند و پس از
چند سال بوسیله فرزند بزرگ آن مرحوم آقای محمود وحیدزاده (نسیم) و دستیاری
شاگردان باوفای استاد مجله مجدداً منتشر شد و انجمن شروع بکار کرد .

و حید پس از ۴۷ سال زندگی ادبی و باقی گذاشتن ۵۰ جلد کتاب گران قیمت
ادبی در سن شصت و سه سالگی در طهران بدرود زندگی گفت و جنازه اش در امامزاده
عبداله (شهرری) بخاک سپرده شد بر روی قبر او این عبارت نقش گردیده است .

«آرامگاه استاد سخن شادروان حسن وحید دستگردی مدیر مجله ادبی ارمغان

متولد ۱۲۹۸ منوفی ۲۰ ذی الحجه ۱۳۶۱ هجری قمری مطابق با ۸ دیماه ۱۳۲۱ خورشیدی « .

خاك بر آن بزرگ خوش بادانتهی.

واینك اثری چند ازوحید :

از صد اندرز وحید :

با پسر گفت مرد دانشمند	کز غم دهر بر کران میباش
یکدوروزی که درسرای سپنج	نوبت تست شادمان میباش
منشین کج چو خاروتیز زبان	همچو گل خنده دردهان میباش
درره کسب سود شاد بکوش	لیك دور از غم زیان میباش
غم مخور ورنه غم تورا بخورد	با خوشی یارو توامان میباش
درگذر از دکان سرکه فروش	خواستار می مغان میباش
کام دل گر نیایی از گیتی	ترك کن کام و کامران میباش

خوشی و نا خوشی هر آنچه آید پیش

خوش به پیش آمد جهان میباش

پرورش فرزند

فرزند خرد را بمشقت بزرگی کن

کز زحمت است هر گه براحت رسیده است

ورنه ز چشم دهر بیفتد چو طفل اشك

این طفل بی هنر که تورا نوردیده است

پیوسته در نیاز و نقم باید آن پسر

کورا پدر بناز و نعم پروریده است

آسان کشد بساحل مقصود رخت بخت

آن ناخدا که سختی دریا کشیده است

در دور سرد زندگی گرم میکند
مردیکه سردوگرم جهانرا چشیده است
آخر بیستی او فتد از مرتبه بلند
هر کس بلندو پست ازاول ندیده است
بس ناز پرورا که بدرد نیاز مرد
چشم وحید دیده و گوش شنیده است

گل و غنچه

سپید بخت درین روزگار دانی کیست ؟
کسی که روسیه ازجهل زاد و نادان مرد
رسید هر که بدانشوری زنآدانی
بچار موجۀ غم رخت جان ز ساحل برد
بیاغ بگذر و بگشای چشم هوش و بین
که غنچه تا بچمن بود گوش بسته و خرد
چگونه خرم و خندان بمهد آسایش
غنوده بود و کسی خاطرش نمی آزد
ولی چوبازشده چشم و گوش عالم بین
بتیغ ناخن گلچین گلوی خویش سپرد
کسیکه گوش خرد همچو گل گشود بدهر
بشکل اشک گلاب روان ز چشم افشرد
و گر چوخار زبان تیز کرد و گوش بیست
نه در بهاران پشمرده و نه خزان افسرد

غزل

ستوده سیرت و خوش صورت و نکوشیمی

چو روزگار جوانی دوی درد غمی

نشاط ساز و روان پرور و طرب انگیز

چو بامداد عدالت پس از شب ستمی

شگفت دارم ازین روی و این دهن که تورا است

که آفتاب وجودی و حامل عدمی

مکن دوبوسه دریغ از گدای خرمن حسن

بشکر آنکه ز کالای حسن محترمی

صنم پرست بجا نیست در جهان و بجاست

از آن زمان که به بتخانه جهان صنمی

بذوق چون شکری در نظر گلستانی

بمغز نوافه و در گوش لحن زیروبمی

ز چهره پرده بر افکن بکام ماهر چند

چو آفتاب زمستان پرده محترمی

نشان جام جم ازمن مجوبیین در خویش

که بر نمایش اسرار دهر جام جمی

رقم چگونه کند شرح خوبی تو و حید

که بر صهیفه ایجاد بهترین رقمی



وحیده

بانو ملك مختاری متخلص به وحیده
فرزند محمد کریم ازبانوان دانشور و متین
و ادب دوست و ازاعضاء ثابت و علاقه‌مند انجمن
ادبی طهران است وی در سال ۱۲۹۸ شمسی در
اصفهان و در يك خانواده با ذوق و دوستدار شعر

و ادب بدنیا آمد ، تحصیلات ابتدائی و متوسطه را در زادگاه خویش پایان برد و
پس از طی این دوره بخانه شوهر رفت ، وحیده از همان زمان تحصیل در دبیرستان با
علاقه بشعر و ادب و مطالعه کتب ادبی در خود ذوق شاعری یافته و گاهی نیز شعری
میگفت و پس از ازدواج نیز دنباله ذوق خویش بگرفت و بمطالعه و تتبع در آثار
بزرگان سخن ادامه داده و نیز غالباً اشعاری میسرود اما گرفتاریها و محیط و مأموریت
های نظامی شوهرش که خود داستانی مفصل دارد و از حوصله این کتاب بیرون است
غالباً او را از استفاده از استعدادهای خداداده اش باز میداشت ولی در هر حال از سرودن
شعر گاهی غفلت نمینمود .

وحیده در نقاشی و ابریشم دوزی و طور دوزی و چشمه دوزی نیز دست و هنری
بسزادارد .

وی از ابتدای تشکیل انجمن ادبی طهران بعضویت آن در آمده و اخیراً به
عضویت هیئت مدیره انجمن انتخاب گردیده و در جلسات مرتب انجمن شرکت
دارد .

چند اثر ذیل از اوست :

میر طفالان

خرامان آمدی جانایزم دل خرامان شو

قدم بالابنه بالانشین بر مسند جان شو

بجسم معرفت جانی بجانم راز پنهانی

فراز دیده ام بنشین بسیر موج و طوفان شو

توئی شمع شب افروزم توئی سودای جانسوزم

شبی بر کلبه احزان من از روی احسان شو

قدح بر گیر و ساقی شو بر قص آراز شغف مارا

بزن پا بر سر هستی و دست افشان غزل خوان شو

بدستی طره دلدار و دستی ساغر صہبا

بنه از سر هوای نام و پا کوبان بجولان شو

اگر خواهی بکف گوهر چه بیم از موج گوناگون

چو گشتی طالب دلبر مقیم کوی جانان شو

بیای هم نشین دل که هستی از دلم غافل

بسان اخگری سوزان درون سینه پنهان شو

هلال ابروی جانانه بین و فتنه فتنان

اگر با فتنه در رازی چو زلفانش پریشان شو

وحیده طفل ابجد خوان و جانان میرا بجد دان

بیا جانا زعیاری بمکتب میر طفالان شو

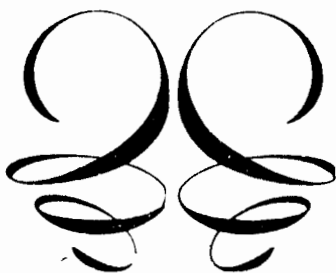
گذشت عمر

گذشت عمر و دریغا چه با شتاب گذشت

نخورده ساغر عشرت که شباب گذشت

براه بادیه بس خارهای غم که خلید
 بیای جان من خسته وز حساب گذشت
 گیاه عمر مرا قطره ای نگشت نصیب
 هزار بار از این بحر اگر سحاب گذشت
 بیاد طره پر تاب مشک افشانی
 سیاه شد همه روز و شبم بتاب گذشت
 غروب کرد مرا آفتاب طلعت دوست
 ز تیره بختی من بود کافتاب گذشت
 نبوده ام نفسی شادمان بملک وجود
 تمام عمر مرا جان در اضطراب گذشت
 بتنگ آمده ام اندرین سیه گرداب
 چه خوب شد که مرا عمر چون حباب گذشت
 وحیده گوشه عزلت گزین تلاش چه سود
 که عشرت ازدل تنگ تو چون شهاب گذشت
 بادۀ ناب
 بختم ایشوخ چو چشم تو بخواب است هنوز
 دیده همچون لب لعل تو پر آب است هنوز
 دل بیاد رخ گلگون تو خونابه ز چشم
 آنقدر ریخت کز آن چهره خضا بست هنوز
 خرم آنروز که بودم زو صالت سرمست
 در سرم مستی آن بادۀ ناب است هنوز
 بیا همه بر سر مهری و از این در عجبم
 که نگاهت بمن از روی عتاب است هنوز

نه همین هستی من ز آتش هجران تو سوخت
که دل لاله از این داغ کباب است هنوز
گرچه دوران جوانی همه بی دوست گذشت
در دلم حسرت ایام شباب است هنوز
در ره عشق وحیده غم رسوائی نیست
کان یکی صفحه از آن کهنه کتاب است هنوز





همایون کرمانی

آقای محمدتجربه کارمتخلص به همایون
فرزندعلی اکبر کرمانی در سال ۱۲۹۰ شمسی
در کرمان بدنیا آمده و پس از طی تحصیلات
چندی بکار نقاشی پرداخته و سپس وارد خدمت
دولت (دارائی کرمان) گردیده و تا کنون در
آن اداره مشغول است.

مجموعه‌ای از آثارش که حاوی در حدود چهار هزار بیت از انواع شعر است
و تحت عنوان دیوان همایون در سال ۱۳۳۹ در کرمان به چاپ رسیده بنظر رسید و
گویا قبل از این نیز مجموعه‌هایی منتشر نموده است که نگارنده را تا حال مشاهده
نیفتاده است.

دو غزل از نمونه آثارش را در زیر ملاحظه فرمائید:

گل امید

مکن دخالت بیجا دلا بکار کسی

نداده اند بدست تو اختیار کسی

دم از هدایت و ارشاد کم زن ایزاهد

که نیست دین و حقیقت در انحصار کسی

گل شگفته هم از نیش خار دلخون است

مبین بدیده حسرت بروزگار کسی

در این زمانه که آئین دوستداری نیست
همین بس است که باشد وفا شعار کسی
نسیم پرده گل میدرید و خوش میگفت
بباد کسی رود از شرم اعتبار کسی
بیاغ لاله بدل داغدار و نرگس مست
گشاده دیده حسرت در انتظار کسی
سر از سپهر چو خورشید برفرازد خوش
هر آنکه خم نکند شانه زیر بار کسی
بزندگی پی کسب کمال باش ایدل
که مال و جاه نباشند افتخار کسی

گل امید همایون پیروان در دل
شگفته گرچه نشد از گلی بهار کسی

فسانه آفاق

خوشا بهار جوانی و سبزه و چمنی
بعشق تازه گلی جامی از می کهنی
شکفته باش چو گل قدروقت عیش بدان
که این ترانه سحر خواند مرغ خوش سخنی
بنقشه وار چرا سرفکنده ای در پیش
ز حسرت گل رخسار و غنچه دهنی
مترس ز اهل ریاسینه را صفائی بخش
فرشته باک ندارد ز کید اهرمنی
بیا که گوهر بی معرفت نیارزد
بنزد همت مردان به کمترین ثمنی

نبود قصه شیرین فسانه در آفاق
اگر نبود حقیقت شعار کوهکنی
بخلق سایه فکن باش و سر فرازی کن
لطیفه ایست که با سرو گفت نارونی
بدست تفرقه چون خاک ره رود برباد
گر اتفاق نباشد میان انجمنی
بتان دهر همایون بین چه فتنه گردند
کجاست دیده حق بین و دست بت شکنی





همت

آقا احمد نیکو همت که در شعر (همت) تخلص میکند در سال ۱۳۰۳ هجری در طهران بدنیا آمده وی پس از طی دوره تحصیلات ابتدائی و متوسطه و دیدن دوره اختصاصی دبیرستان فنی دارائی بخدمت وزارت دارائی در آمد و سپس در شرکت سهامی بیمه ایران بکار پرداخت چندی ریاست شعبه شرکت را در کرمان و زمانی در قم

و سپس در کاشان بعهدہ داشته و اخیراً به تهران منتقل شده و در اداره روابط عمومی شرکت بیمه اشتغال دارد .

آقای همت در ادب ذوقی سرشار و بشعر و شاعری علاقه فراوان دارد و در انواع شعر طبع آزمائی میکند کتاب زندگی و آثار بهار مشتمل بر شرح احوال و روابط و مناسبات شادروان استاد ملک الشعرای بهار با معاصران خود در دو جزء از تألیفات اوست کتابی نیز بنام شاهراه کمال تألیف نموده که قسمت اعظم آن در نامه هفتگی آئین اسلام چاپ شده و امید است که با تألیفات دیگرشان جداگانه طبع و مورد استفاده قرار گیرد .

چند اثر ذیل از اوست :

ترا خواهم ...

نه شوکت از قدر جویم، نه رفعت از قضا خواهم

بزیر چرخ گردون هر چه خواهم از خدا خواهم

سری پر شور میجویم که اسرار ازل داند

دلی بادرد عشقش مبتلا و آشنا خواهم

بهلای جان عشاقی توای زیبای زیبایان
 ترا جویم بجان، آری برای خودبلا خواهم
 نباشد خو برویان را وفا هرگز درین عالم
 وفا بیهوده از آن دلبر شیرین ادا خواهم
 وفادرتو نمی بینم ، صفا در تو نمی یابم
 اسیرم تا بدست تو، بلا جویم جفا خواهم
 توئی آرام جان من، توئی روح و روان من
 مرا تاجان بتن باشد، ترا خواهم ترا خواهم
 دلم از درد عشق او، بود چون آذری سوزان
 بسوزم تابکی «همت» شفا جویم ، دوا خواهم

شهد خوشگوارا

به-اشم اسیر طره آن شوخ نازکن
 معجون صفت متاع سروجان نیازکن
 داروی هجر دالب اوشهد خوشگوار
 گیسوی اوز مشکل دل عقده بازکن
 از دوریش دریغ ندانی چه میکشم ؟
 چون شمع محفل است دلم سوز و سازکن
 گفتم که : راز دل نکم کشف پیش یار
 چشم سیاه اوست مرا کشف رازکن
 ابروی اوست قبله عشاق پاکباز
 باشد دلم همیشه بدان سو نمازکن

تیرازمژه بسوی من افکند بانگاه
 آن ترك فتنه گر که بود ترکتاز کن
 محتاج آن درند همه خلق روزگار
 لطف عمیم او در رحمت فراز کن
 در راه نفع جامعه بگذرزجان خویش
 ای همچو شمع شکوه زسوزو گداز کن
 کوتاه ساز قصه او «همتا» از آنک
 کیسوی اوست قصه هجران دراز کن





یکتا طهرانی

آقای مجید یکتائی که در شعر یکتا
تخلص می‌کند از نویسندگان پرکار و از شعرای
شیرین گفتار معاصر است وی در سال ۱۲۹۳
شمسی در همان روزی که جنگ بین الملل اول
آغاز شد (سال ۱۹۱۴ میلادی) در قریه چیز
شمیران طهران بدنیاء آمد تحصیلات ابتدائی و
متوسطه را در طهران پایان برد و قسمتی از

تحصیلات قدیمه را نیز نزد مرحوم میرزا یدالله نظریك از شادگردان حکیم معروف
میرزا طاهر تنکابنی رضوان علیه در مدرسه عالی سپهسالار بیاموخت و سپس از دانشکده
ادبیات باخذ لیسانس نائل آمد و پس از چندی اقامت و مطالعه در کشورهای مختلف
اروپا به ایران مراجعت و وارد خدمات دولتی گردید و چندی در بنگاه راه آهن دولتی
و چندی در وزارت فرهنگ (آموزش و پرورش) بسمت مترجمی زبان فرانسه بکار
پرداخت و در سال ۱۳۲۲ با اخذ امتیاز مربوط روزنامه ای بنام رستاخیز منتشر نمود .
و چند سال باین کار ادامه داد و از آن پس در ادارات مختلف کشور بکارهای
علمی و ادبی سرگرم بود و اینک نیز بسمت معاونت کتابخانه معظم پهلوی بکار
مشغول است آقای یکتائی کتابهای بسیاری تألیف یا ترجمه نموده که از آن جمله
است :

تملك، نفس (ترجمه از فرانسه به فارسی)

تربیت نفس (« « «)

تداوی نفس (« « «)

فرهنگ یکتائی (لغت فرانسه به فارسی مصور)

ایضا فرهنگ یکتائی فرانسه بفارسی جیبی گراوری
 ونیز فرهنگ یکتائی فرانسه بفارسی بقطع بزرگ
 وباز فرهنگ بزرگ یکتائی فارسی بفرانسه مصور
 دیوان اشعار و بسیاری کتب و مقالات دیگر که احصای آنها از حوصله این
 مختصر بیرون است. اینک نمونه‌ای از آثار ایشانرا ملاحظه فرمائید :
 این منظومه را در خانه شاعران و نویسندگان در کنار شهر دوشنبه (۱) و در حضور
 شعرا و نویسندگان تاجیک فارسی زبان سروده و قرائت کرده است :

هست دریای معانی شعر نغز پارسی

تا سخن را نامور پیک ز تهران آمدم
 تا دوشنبه با سروجان سوی یاران آمدم
 من ز تهران تا وراود آیدم با اشتیاق
 در سمرقند و بخارا و بدخشان آمدم
 از سخن گویان و از گلزار نظم پارسی
 گفته‌های نغز دلکش را درافشان آمدم
 هست دریای معانی شعر نغز پارسی
 همچو عمان از گهر آگنده دامان آمدم
 تا بیاد آمد سخن سالار استاد دری
 لحظه‌ای آمد سکوت و پس ثنا خوان آمدم
 آفرین خواندم بنظم جانقزای رودکی
 چون بخاطر یاد آن دانا سخندان آمدم
 ناصر خسرو که گفتارش سخن را بر فراشت
 شد مگر انگیزه‌ای تا من به یمگان آمدم

۱- دوشنبه نام شهری در تاجیکستان است .

از کمال یاد آمد در بدخشان و خجند
از سمرقند و بدخشان تا به ختلان آمد
ای بخارا و سمرقند و دوشنبه شادزی
کز دیار حافظ و سعیدت پرسان آمد
نیست دلجو گرچه بی عیشی مرا سیر و سفر
در فراق اوست گر بینی که پثرمان آمد
نیستند اینک مرا یاران دیرین همنشین
لیک شادم زانکه هم گفتار ترسان آمد
هست ترسان زاده و باشد قناعت همدم
زین سبب امروز یکتا شادو خندان آمد





یکتا اصفهانی

آقای عبدالمجید اوحدی متخلص به یکتا در سال ۱۲۹۰ شمسی در اصفهان بدنیا آمد تحصیلات ابتدائی و متوسطه را در اصفهان پیاپیان برد. و مقدماتی از عربی را نیز در محضر استادان فن بیاموخت سپس بمطالعه کتب ادبی و آثار بزرگان سخن و تحصیل زبان فرانسه پرداخت و در ضمن بمقتضای طبع و استعداد مخصوصی که

دروی وجود داشت بغیر گرفتن موسیقی مشغول گشت و در اندک زمان در این فن پیشرفت شایان نمود و هم کتابی درین فن بنام (گنج عروس) تألیف کرد که تا حال چاپ نشده است.

شادروان غمگین اصفهانی که از شعر و ادب پروران اخیر اصفهان است عموی آقای یکتا بود و بدین طریق میتوان گفت که آقای یکتا بقریحه شعر و ادب مفتور بود و وقتی شروع به گفتن شعر کرد عم مذکورش با عدم رضایتها که بعلمت قدر شناسی هادر اهل ادب سراغ داشت او را از گفتن شعر منع کرد اما چشمه جوشان را از نبعان نمی توان باز داشت او بشعر گفتن پرداخت و بناچار عیش نیز راضی گشت و وی را قواعد سخن و فنون ادب بیاموخت و او کم کم ابتداء در انجمن ادبی میرزا عباس شیدا (موسوم بانجمن ادبی دانشکده) و پس از تعطیل آن انجمن در سال ۱۳۱۲ شمسی در انجمن های دیگر اصفهان راه یافت و اینک در سلك شعرای خوش ذوق اصفهان جای دارد و داری دیوان اشعار است قطعات ذیل از اوست:

عمر گذشته

گر حسرت بگذشته کسی را ثمری بود

در باغ حیاتم شجر باروری بود

افسوس که بگذشته نیاید بکف ارنه
 لذت به از این چیست که عمر دگری بو
 زاینه عمر که بگذشت نبردیم نصیبی
 جز آنکه بگوئیم که خوابی و خوری بود
 ای عمر ندیدم ز تو غیر از غم و حرمان
 کوتاه شوی گر بجزاینم خبری بود
 ای عمر اگر یکدله ای از چه بعالم
 هر جا که تنی باویت از حيله سوری بود
 برهر که تو چون غنچه زدی خنده بر خسار
 دیدیم که از دست غمت خونجگری بود
 آن پیر که امروز شده خسته و فرتوت
 دیروز جوان با رخ همچون قمری بود
 آنکس که بود حلقه صفت در بدر امروز
 دیروز مهش حلقه بیرون دری بود
 شیخی است کنون سخره اطفال سر کوی
 شوخی که بحسن آفت هر بوم وبری بود
 آن سر که لگد کوب بزیر قدم ماست
 یکروز براننده تاج و کمری بود
 زود است که چون خاک شوم خلق بگویند
 (یکتا) هم از ابناء زمانه بشری بود
 ای عمر ز بیمه پری و از سست وفائیت
 گفتم سخنی با تو ولی مختصری بود

كجاست؟

سو ختم ز آتش دل مجرم اسرار كجاست
مردم از هجر، طیب دل بیمار كجاست
جلوه یار بود از درو دیوار پدید
چشم حق بین تو كو دیده هشیار كجاست
كل فراوان زند از خاك سر اندر گلزار
ليك در گلشن كیتی گل بی خار كجاست
ما خریدار وفائیم بیازار طلب
باز گوئید كه يك یار وفادار كجاست
دل عشاق كند گرم بامید وصال
وعده وصل كجا لنت دیدار كجاست
دلم از گفتگوی شیخ ریائی شد تنك
ساقیا میكده كو خانه خمار كجاست
تا مرا وارهد از تیرگی شام فراق
یارب آن شمع دل افروز شب تار كجاست
مردم از غصه تنهائی و بی همتهای
تا بردغم ز دلم مونس غمخوار كجاست
گیرم از طبع فشانم درو گوهر (یكنا)
آنكه برگوهر من هست خریدار كجاست

مهر فرزند

قصه شنیدم كه ستمكاره ای	مرد هوسبازه و میخواره ای
شب همه شب باده گلگون زدی	پای زمستی سر گردون زدی
مست سوی خانه شدی گام زن	عربده جو برسر بالین زن

آفتدش زد بسرو روی مش	کانزن بیچاره در آمد به پشت (۱)
مدتی این غائله در کار بود	هر شبه اینکار بتکرار بود
تا که قضا رازن از آن بدسگال	کودکی آورد بدیع الجمال
شب شد و در خانه بیامد چو مرد	عادت دیرینه مکرر نکرد
نه دگرش عربده نه هایهوی	سخت فرو بسته لب از گفتگوی
آن زن غمدیده شد اندر شگفت	دست زد و دامن شوهر گرفت
گفت که آن دست تبهکار کو	و آنهمه اشکنجه و آزار کو

پاسخ او گفت که چندان مجوش

کودک من خواب بود ، شو خموش !



پایان

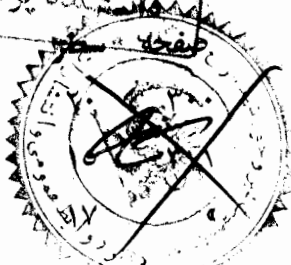
(امت در آمدن کنایه از عجز و بیچارگی است .

واطنامه

صفحه	سطر	اشتباه	صحیح	صفحه	سطر	اشتباه	صحیح
۲	۱۳	از آنکه	ز آنکه	۲۳	۳	براهی	براهل
۱۱	۱	اینست	نیست	۲۴	۳	مراجعت رجعت	
۱۲	۸	جمله (که شرح حالش		۳۲	۱۳	حات حیات	
		را در این مجموعه ملاحظه		۳۳	۱۰	بطوریکه که بطوریکه	
		میفرمائید) زائد است .		۳۶	۶	۱۳۱۹ ۱۳۹	
۱۴	۷	کرد	بعد از قبول	۴۰	۸	نشاسم شناسم	
		زائد است .		۴۷	۱۹	فسا فا	
۱۴		ما قبل آخر اختلاف	اخلاف	۴۷	۱۷	حاجت حاجت	
۱۶	۱۰	ویرانیست	ویرانیت	۵۱	آخر	رحمة رحمة	
«	۱۳	دیوان	ایوان	۵۲	۱۰	علی علی	
۱۸	۱۰	لقب	تعب	۵۴	۱۱	تامو ماتو	
«	۱۹	مفرش	مغرس	۶۳	۹	بریا بریا	
۱۹	۶	نعره	سفره	«	۱۹	تفرج تفرج	
۲۰	۷	انشاء	انشاد	۶۴	۸	خسراونی خسروانی	
۲۱	۱۳	منظر	منظره	۶۵	۱۷	رین زین	
۲۲	۹	زانبوه	زانبه	۶۶	۱۱	زاد زادو	
«	۱۶	فرشته	فریشه	۸۰	۹	چندی چند	

صفحه	سطر	اشتباه	صحیح	صفحه	سطر	اشتباه	صحیح
۸۳	۱۷	حرم	خرم	۱۷۴	آخر	گر	کز
۹۱	۲۱	بهمن	بهین	۲۰۷	۹	لبنانی	لبنانی
۱۰۳	۱۸	خندائی	خندۀ	۲۱۶	۴	آمدی	آمد
۱۰۷	۱۶	دین و دل	دین و دل	۲۲۱	۴	کرد	کردند
۱۱۸	۴	فقید	فقیه	۲۲۴	۴	رۀ	رہ
۱۱۹	۱۵	بہتر	بہر	۲۲۷	۳	یکی از	یکی ز
۱۲۳	۱۲	صفوف	صنوف	۲۳۷	۳	محوالات	محوالات زائداست
۱۴۲	۶	فقی	فتق	«	۴	قریہ	قریہ محولات
«	۹	مرجعنی	مرجعیتی	«	۵	خواندق	خواندن
«	«	تألیف	تألیف	۲۵۰	۱۵	بزرگان	بزرگان
«	۱۱	حسین	حسن	۲۵۵	۵	وازد	وززد
۱۴۴	۱۰	اشگ	رشگ	۲۵۶	۱۵	آمال	آمالو
۱۵۱	۱۳	یدوبیضا	یدبیضا	۲۶۰	۸	ماراضی	ماضی
۱۵۲	۱۲	مہارست	مہارست	۲۶۵	۱۴	رسید	رسیدہ
۱۵۹	۴	زدال	زوال	۲۶۶	۱	درسال	وہم درسال
«	۱۳	شور	شہود	۲۶۷	۱۵	سجادی	سجاری
۱۶۱	۶	تسل	تسلسل	۲۶۸	۱۸	بہ چرخ	بد چرخ
۱۶۷	۱۵	تک دو تازی	تک و	۲۷۴	۶	کوه کمر	کوه و کمر
تازی				۲۸۲	۴	قرابت	قربانت
۱۷۰	۱۲	دبیر	دبیری	۲۸۸	۳	بگذارنیم	بگذارنیم
۱۷۳	۹	ممروح	ممزوج	«	۱۵	تصحیح	تصحیح
«	۱۳	گفتہ	گفت	«	۱۸	تصحیح	تصحیح
«	۲۸	شد	شدم	۲۹۳		ما قبل آخر	مطلبی مطلبی

کتابخانه
پرستاری بویه



صفحه سطر اشتباه صحیح		
زاده دردم و پرورده رنج و معنم		
بجای دگرای چرخ ممکن ممتحنم		
آخر یخوانم بخوانم	۳۶۲	
جامه -جامه	۱۱	۳۶۹
شکوه و وقار - شکوه و وقار	۱۹	«
حجة الله - حجة الاسلام	۵	۳۷۸
وهم چنین - وهم چون	۱۷	۳۸۲
بیش بیش از	۸	۳۸۷
سلطان الشعرائی	۷	۳۹۴
سلطان الشعراء		
اندخت اندوخت	۲۱	۳۹۶
خوشی و نا خوشی	۱۳	۴۰۲
خوش و ناخوش		
آقا آقای	۲	۴۱۲
خوشگوارا خوشگوار	۱۱	۴۱۳
رضوان رضوان اله	۱۰	۴۱۵

صفحه سطر اشتباه صحیح		
نسیت نیست		
مهراب محراب		
سکندر سکندر		
حفظ حفظه	۱۹۱۸	۳۱۵
کمر مگر	۱۶	۳۱۸
من دلی من که دلی	۹	۳۱۹
مبانی معانی	۲۲	۳۱۹
قصور صور	۱۲	۳۱۹
دیده بردراست	۲۰	۳۲۳
بردراست دیده		
الدباء الادباء	۱۰	۳۲۵
وزارت زائداست	۱۴	۳۲۹
ویا شعری ویا بشعری	۵	۳۳۲
عریز عزیز	۲۱	۳۳۴
کوره کوره	۹	۳۴۲
این نظم این از- این نظم از	۱۳	۳۵۰
درس طر ۱۶ این بیت که		۳۵۷
مطلع غزل خلیل الله خلیلی است ساقط		
شده است :		

دانشگاه علوم پزشکی مازندران
دانشکده پرستاری بویه گرگان
طبقه ۲ شماره

